

تجدید سادات بگرام  
حضرت میر عبد الواحد بگرامی  
قدس سرہ العزیز

شرح سنابل  
(فارسی)

مکتبہ قادریہ لاہور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فراہم فرمایا کہ اس کتاب کو جو میرا دل چاہتا ہے اسے میرا دل چاہتا ہے اور میرا دل چاہتا ہے

سبع سنابل

مکتبہ نوریہ لاہور

اندرون لوہاری دروازہ لاہور پاکستان

مکتبہ نوریہ لاہور ضمیمہ کتب خانہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## کلمہ آفتاب

سبع سنابل عمدہ ترین کتاب ہے است در عقائد و تصوف، مثل است بر ہفت سنبند و ہر سنبند بمنزلہ باب است۔ مصنف  
اومدوچ اکبر و نادر روزگار حضرت مولانا سید میر عبد الواحد بلگرامی قدس سرہ السامی است۔ ہند سے از احوال و آثار او در آخر کتاب  
بحوالہ آثار الکرام کہ از تصانیف میر سید غلام علی آزاد بلگرامی است ملحق کردہ شد۔ درینجا چند ارشادات نقل می نمایم۔

امام احمد رضا فاضل بریلوی قدس سرہ می فرماید۔ سید سادات بلگرام حضرت مرجع الفریقین، مجمع الطریقین، جبر شریعت  
بحر طریقت، بقیۃ السلف، حجتہ الخلف سیدنا و مولانا میر عبد الواحد حسینی سید بلگرامی قدس سرہ السامی کتاب مستطاب  
سبع سنابل شریف تصنیف فرمود۔

عظیم ترین امتیاز کہ سبع سنابل را حاصل شد این است کہ در بارگاہ محبوب رب العالمین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم مقبول و منظور  
شد۔ محبوب العاشقین حضرت شاہ حمزہ حسینی ماہر روی قدس سرہ کہ از سلسلہ مشائخ امام احمد رضا است در کاشت الاستار می فرماید۔  
باید دانست کہ در خاندان ما حضرت سید المحققین سید عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب کمال بر خاستہ اند۔ قطب  
فلک ہدایت و مرکز دائرہ ولایت بود۔ در علوم صوری و معنوی فائق و از مشارب اہل تحقیق ذائق، صاحب تصنیف و  
تالیف است و نسب این فقیہ چہار واسطہ بذات مبارکش می پیوند۔

بعد از چند اجزا فرماید

اشہر تصانیف او کتاب سبع سنابل است در سلوک و عقائد، حاجی الطہین سید غلام علی آزاد ملکہ در آثار الکرام می نویسد۔ وقتے  
در شہر رمضان المبارک سنہ خمس و ثلثین و الف مؤلف اوراق در دار الخلافہ شاہجہان آباد خدمت شاہ کلیم اللہ حشری قدس سرہ  
را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد قدس سرہ در میان آمد شیخ مناقب و آثار میرزا دیر بیان کرد فرمود شیخے در مدینہ منورہ پہلو بر  
بستر خواب گزار شتم در واقعہ می بینم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاد مجلس اقدس رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم  
با یاب شدیم۔ جمعہ از صحابہ کرام و اولیائے اُرت حاضر اند۔ درینہا شخصے است کہ حضرت با اولب بہ تلبتم شیریں کردہ۔  
حرفہای زند و التفات تمام داند۔ چوں مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت با و التفات  
باین مرتبہ داند گفت میر عبد الواحد بلگرامی و باعث مزید احترام او این است کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت پناہ مقبول افتادہ  
سبع سنابل از مدت میدہ نایاب و ناپید بود و اباب علم با وجود جہد و جہد از حصول آن قاصر بودند، آقای محمد عالم مختار حق رکن  
پاکستان سنی۔ اسٹریکلڈ از راہ کرم نسخہ قدیم مطبوعہ مطبع نظامی فراہم کرد۔ عکس آن نسخہ چاپ کردہ بہ خدمت اہل علم پیش کریم۔ فالحمد للہ علی ذالک!  
از مصمم قلب مشکوٰۃ و منون و دعا گو ہستم۔ مولائے کریم این سعی خیر را قبول فرماید۔

محمد عبد حکیم شرف قادری

۱۴۰۲ھ





باصول و فروع دین مطابق	بانص و خبر ہمہ موافق	بسیار سخن ز خود بنیستم	این سنبلہا چو باز گشتم
چون سفر ہنم ز خوشہ	پشیت کہ مزارع یقینی	بلن دل خویش دم برم	سن وی سخن با تو دارم
کا قوال مشعل گہدست	این عایتی نہ جاسی ست	نصرت منجر نہ ہرزہ کوئی	وز نیز تمتعے بجوئے
وز مزرع پاک پاک مردان	از خرم نہای ایل دل روان	بر دامن وقت نور سید	این سنبلہ است چند چہ
از نصد و شصت و نین زیاد	تاریخ کتابش فسادہ	این خوشہ چند سنابل	دل کردہ بفکر نام قابل

فہرست کتاب سبع سنابل سنبلہ اول در عقائد و مذاہب سنبلہ دوم در بیان پیری و مردی و حقیقت  
و ماہیت آن سنبلہ سوم در ترک قناعت و توکل و تمثیل سنبلہ چہارم در عبادت و نشان حسن اخلاق  
سنبلہ پنجم در خوف رجا سنبلہ ششم در عقائد و مذہب و ماہیت سنبلہ ہفتم در سترقات از فوائد

### سنبلہ اول در عقائد و مذاہب

بدان ای طالب صادق ہر کہ طالب چیزے باشد اورا لا بدست کہ نخست ماہیت و  
حقیقت آن چیز بدانند تا طلب و رغبت او در آن چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ کمی را رفتن  
راہ صوفیہ تا شناسد عقائد و مذاہب ایشان را ظاہر او باطن ازیرا کہ از بسیاری مدعیان حال  
محققان پوشیدہ گشتہ است و از کثرت مترسمان راہ و روش صوفیہ بہ بدعتہا و ضلالہا متماطل شدہ  
ست پس ای طالب تحقیق علمای راہ دین کہ ورثہ انبیاءند سہ طائفہ ہستند اصحاب حدیث و فقہا  
و صوفیہ اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب اللہ اہتمام بظاہر حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم گرفتہ اند و این اساس دین و اسلام است لقولہ تعالیٰ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا  
نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشتہ اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و بیشتر آن را بیکر کردن  
بیان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشہور و متواتر و موافق گردانیدن طوایف  
بالتاب لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام اذ اُرُوْیْلُمْ بِالْحَدِیْثِ فَوَیْ اَنْ كَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْآنِ  
فَاَقْبَلُوْهُ وَاِلَّا فَرُّوْهُ وچہ پس ایشان نگاہ بانان دیر اند و اما طائفہ فقہا بعد از استیفای علوم  
اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند بفہم و استنباط فقہ و حدیث و بدینا فتن

در عقائد و مذاہب سنبلہ اول در بیان پیری و مردی و حقیقت و ماہیت آن سنبلہ سوم در ترک قناعت و توکل و تمثیل سنبلہ چہارم در عبادت و نشان حسن اخلاق سنبلہ پنجم در خوف رجا سنبلہ ششم در عقائد و مذاہب و ماہیت سنبلہ ہفتم در سترقات از فوائد

حدیث بد قائق نظر در ترتیب احکام و صدور دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و  
مفسر و خاص و عام و محکم و متشابها پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از  
اصول شرع است همچو کتاب و احادیث و اما طائفه صوفیه تنفق هستند با آن هر دو طائفه در عقائد  
ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی  
و رسوم دور از اتباع هوا و منوط با اقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند در  
بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو مختلف از طائفه صوفیه هر چه حسن و ثوابی است گرفته  
قال الله تعالی فليتبِعُوا عِبَادِي الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ <sup>لِيهِ</sup> ذَرْبًا سَوِيًّا  
که گویند الطَّبَقَةُ هِيَ لِبَابِ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل  
فروع لقوله عليه الصلاة والسلام اخْتَلَفَتْ الْعُلَمَاءُ رَحْمَةً <sup>بِهِمْ</sup> و از بعضی ایشان پرسیدند آن  
علما که اختلاف ایشان رحمت است کدامند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى  
الْمُجَاهِدُونَ فِي مَتَابَعَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ  
پس اختلاف در فروع دین رحمت است و در اصول دین بدعت و ضلالتست مؤلف است

سه آید اصل شرع امی مومن ضنا	کتاب سنت و اجماع اختلاف	قیاس راسخون العلم برحق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو که بیرون روی زمین سیر یک گام	بر افتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شرع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین است در اصل امتداد  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده است من هتاد و چند گروه باشد و راستگاران ایشان  
یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام است فرمود علیه الصلاة والسلام اهل سنت و جماعت  
بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی است  
شکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عدی متصور است و در  
واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مؤلف باشد بد و چیز باز یاده و جوهر نیست  
که جوهر متخیر باشد در چیزی و عرض نیست فَإِنَّ الْغَرْضَ لَا يَبْقَى زَمَانَيْنِ عِبَارَاتِ وَأَشَارَاتِ

که این سخن کلمه است  
در بیان این کلمات  
کدام است که در  
حقیقی است  
در بیان کلمات  
در بیان کلمات  
در بیان کلمات  
در بیان کلمات  
در بیان کلمات  
در بیان کلمات  
در بیان کلمات

در بیان کثرت حق تعالی در بسد و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان  
 سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد  
 حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و  
 ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ است در یک معنی و مساوات طریقت  
 و خزنه اسرار و حدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتبریف او بیده اند و بدانسته  
 جمع خاندان<sup>۱۱</sup> که صفات حق از وجهی عین است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود  
 دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است  
 و وحی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت  
 پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما است و این نوع را صفات شری  
 میگویند و این اسما می چهار گون الوهیت است اما معزوفل و محیی و ممیت و سطحی و مانع  
 و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدس  
 و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات ملبی میگویند و مجموع اسما و  
 صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهری و باطنی است گفته اند  
 که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهری است در عین باطنی باطنی است در عین  
 ظاهری و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و سمع و بصر  
 و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل و تعطیل و صفت  
 است و ابر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پس در این باب  
 است و مذہب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال لنبی صلی اللہ علیہ وسلم وینزل  
 الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأَجِيبُ لَهُ وَهَلْ  
 مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِي سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَتْمِقُ لَهُ وَأَجْمَعُ كُرْدَهُ أَنْذَكَ قُرْآنَ كَلَامِ خُدَا  
 و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنسبت شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانها

در بیان کثرت حق تعالی در بسد و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرود آید واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و ائمه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ است در یک معنی و مساوات طریقت و خزنه اسرار و حدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتبریف او بیده اند و بدانسته جمع خاندان<sup>۱۱</sup> که صفات حق از وجهی عین است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و وحی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی الحقیقت پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما است و این نوع را صفات شری میگویند و این اسما می چهار گون الوهیت است اما معزوفل و محیی و ممیت و سطحی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدس و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات ملبی میگویند و مجموع اسما و صفات درین اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهری و باطنی است گفته اند که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهری است در عین باطنی باطنی است در عین ظاهری و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را غیر تمثیل و تعطیل و صفت است و ابر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پس در این باب است و مذہب ایشان در صفت نزول همین طریق است قال لنبی صلی اللہ علیہ وسلم وینزل الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأَجِيبُ لَهُ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِي سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَتْمِقُ لَهُ وَأَجْمَعُ كُرْدَهُ أَنْذَكَ قُرْآنَ كَلَامِ خُدَا و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنسبت شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانها



مخفوظ است در دلها می ماند لیکن فرود آینه نیست درین محلهها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند  
 تعالی بچشم در بهشت درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند  
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بجملة آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه  
 الصلوة والسلام از آن خبر داده است و اجابت از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و  
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال سنگر و نکیه و بعثت بعد موت و نیز ایمان  
 و اجابت بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شغم باشند و اهل  
 دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق  
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ و لیکن کاسب بنده  
 است و بر آنکه جملة خلایق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و  
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی  
 هیچ کس را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه  
 بد کردار و حکم نموده اند بالقطع بیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه  
 بیچکس را به دوزخ بواسطه شرور و سیئات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجملة کتب منزه  
 و به پیغمبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی  
 علیه و سلم بر جملة انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دارند  
 که افضل از جملة بشر بعد انبیا ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان  
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان  
 تمة عشره مبشره است و این عشره مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول  
 بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابو بکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود  
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود  
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در

۹  
 و خدا  
 هر چه در کتاب  
 آمده است  
 در عقائد و مذاهب

رود و در شرح عقائد نوشته است که کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت  
 و بخیرت خاتمه باقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نسا را بختگفت و دو حسن و حسین که ایشان  
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نوشته است که روزی رسول علیه الصلوة  
 والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بحجاب و بهشت رود پس عکاشه رضی الله عنه برخاست  
 و گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله پیغمبرین <sup>صلیهم</sup>  
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران مومنان  
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر که  
 اقرار نباشد او کافر است و هر که تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او فاسق  
 است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که باقرار زبان تحقیق  
 پذیرد در آن هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است  
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی هست و آجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و  
 صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بنید و آجماع  
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است  
 حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی شد  
 و خشم شد از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که اگر است اولیا جا بر است در وقت پیغامبر  
 و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقها و  
 طائفة صوفیه باشند برین عقائد که نوشته شد اتفاق دارند و تا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان  
 بنیاب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز نسوس و مرنی بچشم تو نیستند و نبیا  
 و رسل علیهم السلام خود ریخ نه غت اند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی  
 است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعالیم است  
 بیعت عقائد کان ره مردان سنی است و همه موقوف بر علم کذنی است و شریعت محمدی و دین



و تفضل له الخیر و تحب الخیرین تدری المسد علی الخفین یعنی فضل ختمین از فضل شیخین کمتر است بی نقصان و قصور و محبت شیخین با محبت ختمین برابر است بی تفاوت و قوت و اینرا عنقریب واضح فرمایم گفت انشاء الله تعالی

مؤلف راست مثنوی	محبت باین هر چهار ت نکو	از تفضیل شیخین کارت نکو
محبت بهر چار گیر استوار	ولی فضل شیخین مفرط شمار	ورت فضل شیخین در دل کم است
بنای تو در رضی شاکم است	اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علمای است	

هم برین عقیده واقع شده است و این اجماع در تب تقدن و متأخران مذکور و شائع است فردوسی در

شاهنامه گفت مثنوی	گفتار پیغمبر گواه جوئے	دل از تیرگیها بدین آب شوئے
چه گفت آن خداوند تنزیل و جی	خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بو بکر به	عمر کرد اسلام را آشکار	بیار است گیتی چو باغ و بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول	که من شهر علمم علمم درست	درست این سخن قول پیغمبر است
و همین معنی نمود شیخ سعد فرمود مثنوی	ختمین ابو بکر پیر مرید	عمر پنج بر پنج دیومرید
خردمند عثمان شب نددار	چهارم علی شاه دلدل سواد	مخدوم قاضی شهاب الدین

در تفسیر الاحکام منبشت که هیچ ولی بدرجه هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابو بکر بکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برتر است و او بدرجه هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب است و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نامند او از خوارج است و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابو بکر و عمر تفضیل کند او از روافض است تا اینجا صین عبارت تفسیر الاحکام است قال علیه الصلوة والسلام ما فاق ابو بکر بکثرة الصلوة والقیام ولكن شیخی و قر فی قلبه و لهذا اظهر من احواله ما کم یظهر من احوال غیره من انما بعض احوال او را ذکر کنیم که روزی رسول علیه الصلوة والسلام در مکه سبک با یاران نشست و

عنه یعنی زیند علی صلی الله علیه و آله و سلم که ابو بکر و عمر و عثمان و علی را بر او تفضیل کرده اند و اینها را خوارج میگویند



اصحاب غدو زنبود که ظاهر کنند و ایضا قائل اهل الرذیة حتی حفظ الاسلام وان انجنان  
 بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب یونان مصلحتی در سوز و گدازند و صلا مشغله و گیر نمی پردازند  
 اتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتمازند و احکام دین محرمی راز بر روز بر سازند صدیق اکبر  
 رسی الله عنده جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای باران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام  
 بسراپای وجود ما و گرفته است که بی جمال اوصیات نینخواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواستیم  
 مرد در این مصیبت بگور خواستیم بر دستان ما و خان مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان  
 مخالفان با اتفاق جمع شده اند نینخواهیم که احکام دین اسلام را محمل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار  
 احمالی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نمایم و عتاب حق  
 سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قول تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ  
 اِنَّا نَمَاتُ اَوْ قَتِلُ اَنْفُسُنَا عَلٰی اَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آید و بحافظت دین  
 اسلام پیستی و چالاکی نمایند جمله اصحاب از قول و مستظه گشتند و متفق شده بر مخالفان تا خند و  
 اهل ردت را بکشند پس بحافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی  
 عظیم است که در دل و بزرگتر نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت باقیست  
 نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیسی سبز  
 پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر باگفت  
 و پیشتر آری پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آید تا از انومی صدیق باز انومی مید عالم بر سر  
 انگاه فرمود یا ابا بکر ایس بینی و بینک فرق الا بئنت و این نیز از آثار آن شی عظیم است  
 که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند و درین میان اعرابی بر خور است گفت یا رسول الله صدیق  
 را این همه منزلت بدان آمد که شتا و نهار دینار و ساه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر  
 ما بقدر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمودی بعده این حدیث فرمود کُواْتْرِنَ اِیْمَانَ  
 اَبِی بَكْرٍ مَعِ اِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ کَزَحْمٍ وَ هَذَا اَنْفِصَامِیْنِ اَنْتَا رِذْلُكَ السَّيِّءُ الَّذِی

بجای دین  
 از آن  
 عیب  
 سزاوار  
 است  
 که  
 در  
 این  
 مصیبت  
 بگور  
 خواستیم  
 بر  
 دستان  
 ما  
 و  
 خان  
 مان  
 ما  
 فدای  
 دین  
 پاک  
 محمد  
 باد  
 این  
 زمان  
 مخالفان  
 با  
 اتفاق  
 جمع  
 شده  
 اند  
 نینخواهیم  
 که  
 احکام  
 دین  
 اسلام  
 را  
 محمل  
 و  
 متلاشی  
 گردانند  
 اگر  
 ما  
 در  
 این  
 کار  
 احمالی  
 و  
 تقصیری  
 کنیم  
 فرمای  
 قیامت  
 رسول  
 علیه  
 الصلوة  
 و  
 السلام  
 را  
 چه  
 روی  
 نمایم  
 و  
 عتاب  
 حق  
 سبحانه  
 و  
 تعالی  
 را  
 چه  
 جواب  
 گوئیم  
 قول  
 تعالی  
 وَمَا  
 مُحَمَّدٌ  
 إِلَّا  
 رَسُولٌ  
 قَدْ  
 خَلَتْ  
 مِنْ  
 قَبْلِهِ  
 الرُّسُلُ  
 اِنَّا  
 نَمَاتُ  
 اَوْ  
 قَتِلُ  
 اَنْفُسُنَا  
 عَلٰی  
 اَعْقَابِكُمْ  
 مردانه  
 باشید  
 و  
 مردانه  
 پیش  
 آید  
 و  
 بحافظت  
 دین  
 اسلام  
 پیستی  
 و  
 چالاکی  
 نمایند  
 جمله  
 اصحاب  
 از  
 قول  
 و  
 مستظه  
 گشتند  
 و  
 متفق  
 شده  
 بر  
 مخالفان  
 تا  
 خند  
 و  
 اهل  
 ردت  
 را  
 بکشند  
 پس  
 بحافظت  
 دین  
 اسلام  
 نخست  
 از  
 صدیق  
 اکبر  
 میسر  
 شد  
 و  
 این  
 نیز  
 از  
 آثار  
 آن  
 شی  
 عظیم  
 است  
 که  
 در  
 دل  
 و  
 بزرگتر  
 نهاده  
 بودند  
 و  
 این  
 سنت  
 او  
 و  
 شکر  
 او  
 بر  
 جمله  
 مؤمنان  
 است  
 تا  
 قیامت  
 باقیست  
 نقل  
 است  
 روزیکه  
 ابو  
 بکر  
 صدیق  
 جمله  
 اموال  
 خود  
 را  
 در  
 راه  
 رضای  
 خدای  
 تعالی  
 تصدق  
 کرد  
 گلیسی  
 سبز  
 پوشیده  
 پیش  
 رسول  
 علیه  
 الصلوة  
 و  
 السلام  
 رفت  
 رسول  
 فرمود  
 پیشتر  
 آری  
 او  
 پیشتر  
 آمد  
 دیگر  
 باگفت  
 و  
 پیشتر  
 آری  
 پیشتر  
 آمد  
 همچنان  
 چند  
 بار  
 میفرمود  
 او  
 پیشتر  
 می  
 آید  
 تا  
 از  
 انومی  
 صدیق  
 باز  
 انومی  
 مید  
 عالم  
 بر  
 سر  
 انگاه  
 فرمود  
 یا  
 ابا  
 بکر  
 ایس  
 بینی  
 و  
 بینک  
 فرق  
 الا  
 بئنت  
 و  
 این  
 نیز  
 از  
 آثار  
 آن  
 شی  
 عظیم  
 است  
 که  
 در  
 دل  
 صدیق  
 اکبر  
 بزرگتر  
 آفریده  
 بودند  
 و  
 در  
 این  
 میان  
 اعرابی  
 بر  
 خور  
 است  
 گفت  
 یا  
 رسول  
 الله  
 صدیق  
 را  
 این  
 همه  
 منزلت  
 بدان  
 آمد  
 که  
 شتا  
 و  
 نهار  
 دینار  
 و  
 ساه  
 رضای  
 حق  
 سبحانه  
 تعالی  
 تصدق  
 کرد  
 اگر  
 ما  
 بقدر  
 دینار  
 تصدق  
 کنیم  
 باین  
 منزلت  
 برسیم  
 فرمودی  
 بعده  
 این  
 حدیث  
 فرمود  
 کُواْتْرِنَ  
 اِیْمَانَ  
 اَبِی  
 بَكْرٍ  
 مَعِ  
 اِیْمَانِ  
 جَمِیْعِ  
 اُمَّتِیْ  
 کَزَحْمٍ  
 وَ  
 هَذَا  
 اَنْفِصَامِیْنِ  
 اَنْتَا  
 رِذْلُكَ  
 السَّيِّءُ  
 الَّذِی

وَقَرَأَنِي قَلْبِيهِ بِأَرْسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ أَوْ بِرَسُولِ اللَّهِ مَا خَلَفْتُ لِعِبَائِكَ فَقَالَ اللَّهُ  
 وَرَسُولُهُ جَبْرِئِيلُ بْنُ كَلْبِ بْنِ بَشِيرٍ وَرَسُولُ اللَّهِ فَرْمَانٌ مِثْلُ وَبِئْسَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
 تنها بسند بودم که بانام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله محمد که کثیرا این که نام من است  
 است و این چه نسبت و قمر بست که حق سبحان از ابو بکر برگزین نام رسول غیرت می برد و انبیا و پیغمبر  
 اینجایی کم کند و بخاطر یک این ضعیف میرسد که هر عتاب آنست که ای ابو بکر پایه معرفت تو بجایی رسیده  
 است که رسول را از ماجدانمی بینی زیرا که او در محمودست و ما در وثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفته اند  
 از عرش تا فرش محمد را غلام چون حق متجلی شد محمد که ام و نیز بخاطر میرسد که ابو بکر رضی الله تعالی عنه جواب  
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة و السلام از او  
 مَا خَلَفْتُ لِعِبَائِكَ بِرَسُولِ اللَّهِ مَا خَلَفْتُ لِنَفْسِيكَ بِرَسُولِ اللَّهِ مَا خَلَفْتُ لِنَفْسِيكَ بِرَسُولِ اللَّهِ  
 خود دادی یعنی الله و حده گفتی بیت لعی دیگر از پرده برون آوردی پس بوجیبی که سرچ  
 تست و رسول علیه الصلوة و السلام چون جبرئیل را کلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل  
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله از دولت مؤمنان است یک خانی  
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان دوار قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله  
 موسی علیه السلام مناجات کرد خدا و ندا آرزوی من آنست که کلیم پوشم فرمان شد که کسوت دوستان  
 من آرزو کردی چه بدی آرزوی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کرد نگاه گویی پوش  
 آن زمان هیچ فرشته بمؤنقت کلیم پوشیده اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحان با موسی فرمود  
 که کسوت دوستان من آرزو کردی بلکه ابو بکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام  
 لباس ایشان آرزو کردی و از جمله ایشان درگاه مولی تعالی که کلیم پوش بودند فرشتگان بمؤنقت  
 بیچکه ام از ایشان کلیم پوشیدند پس درین معنی ابو بکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار  
 اینجا بخاطر نزد که ابو بکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه  
 با صحبت زمره مساکین آرزو کرده است که اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِسْكِينًا وَأُمَّتِي مِسْكِينًا وَأَخِيئَتِي

روایت و تالیف  
 سند اول  
 ۱۳  
 روایت و تالیف





پیری پیدا شد و نه همچو ابو بکر مریدی هوید گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل نخستین بر خستین بر غرط  
و فائق اعتقاد باید کرد امانه برو جوی که در کمالیت فضائل خستین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه  
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر است زیرا که  
فضائل هر یک ایشان بمشابه است که اگر جبرئیل امین بمرئوح بیان کند تمام گفتن نتواند و با طبعی که یک  
و با خاطری تا یک اینجا چه دخل داری بجد نوشتن با است ایمن خود را بر باد ندی و دانم که این سخن در سمع  
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که مفضل  
علیه است کمتر و ناقص نشود چگونگی باشد ای عزیز یک زمان در مقام <sup>با گوش نهد متوجه شده</sup> ~~و هو شهید~~  
حاضر باش تا نشان گویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او  
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر با هیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی  
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت است  
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار  
میل میرود و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید  
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است رسول پرسید  
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم که نشده  
است این لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و وسعت  
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود و از عقل فصیح چنان فضائل خلفای  
راشدین که امانان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر  
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب و جنب و سمت آسمان قیاس کن که  
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی  
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است بلکه  
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

هفت آسمان به هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه است از سپهر قال الله تعالی و سِعَ كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ  
 وَاَرْضِ حَتَّىٰ بَارِئُ كُرْسِيِّ نَسِيتُ بَارِئُ عَرْشِ عَظِيمٍ بَيْنَ عِلْمٍ دَارِدُ وَاِزْ عَرْشِ نَسِيتُ بَارِئُ عَرْشِ عَظِيمٍ بَيْنَ عِلْمٍ دَارِدُ  
 باشد بن سخن مختصر است که عرش و صد چندان عرش فایده در دست در گوشه دل خلفای عرفا گذر کند  
 ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر لکبریا لکبریا لکبریا علیه السلام از اینجا گفت که اگر من فضائل این  
 قلوب را بمرحوم بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی است که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی  
 اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکند و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم بر مقتضای  
 و قَوْفِ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِ و در اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکوم علیه  
 و بفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو از توانی دانستی که آنها اعظم من العرش و او اعظم  
 من الکورسی از اینجا نبشته ام که فضائل شین بر فضائل ختین مفرط است نه بر وجهی که در فضائل  
 قصوری و فتوری طاق شود نهایت آنکه اسرار است که مصطفی علیه الصلوة و السلام از درگاه مولی  
 تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و احکامیست که بدلهای صحابه بر وجهانته نهاده و جمله صحابه  
 چه خلفای باشند و چه اهل بیت و چه غیرهاستفق شده بر آن اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بیاید  
 است مخصوص در دین اگر حکمی از ان احکام و یا سری از ان اسرار بنقل صحیح بر تورد بصدق  
 دل ایان آرد شکرانه حق تعالی برین نعمت بگذارد و ذره افراط و تفریط در رو و امدار مولف است ملتوی

اعقائد جمیل تر گفتیم | در دریای معرفت گفتیم | اگر تو خواصی بجز عرفانی | قدر در گانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان از بین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة  
 و السلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب سول مقابل افتاده بود  
 هر لحظه و هر کجایان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فالض گشتی که در حیرت تقریر و تجویز  
 نیاید و آنکه محمد و م شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده  
 که مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَّبْتُهُ فِي صَدْرِ ابْنِي بَكْرٍ وَ رَأَيْتُ بَابَ جَلَّةِ  
 اصحاب است و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و عرف او است و همچنین حدیث اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

عقائد جمیل تر گفتیم  
 در دریای معرفت گفتیم  
 اگر تو خواصی بجز عرفانی  
 قدر در گانه خود دانی



کما ليجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وحق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرموده است که **الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** این طعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب سبادت میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون می رود و می پندارد که محبت مرضی علی رومی پروردگار طرفه احمق است که مخالف مرضی را محبت تصور کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیده فاسد و تصویری باطل پیش گیرد بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است سرسبز نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظیم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرموده که اگر قول من مخالف اجماع اصحاب یا سید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست گوئی

این طعون سیاه رو بر خلاف اجماع آن اصحاب سبادت میکند و از فرموده خدا و رسول بیرون می رود و می پندارد که محبت مرضی علی رومی پروردگار طرفه احمق است که مخالف مرضی را محبت تصور کرده است که فرموده خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیده فاسد و تصویری باطل پیش گیرد بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است سرسبز نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام عظیم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرموده که اگر قول من مخالف اجماع اصحاب یا سید قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست گوئی

هست اجماع صحابه پنج دین	مطلع انوار و مفت الفین	هر که زین اجماع در انکار شد
ز و خدا و مصطفی بزار شد	رانده در گاه مولی گشته زو	عقده پختیش نتوان کشود
زانکه انکار صحابه با صفا	هست انکار خدا و مصطفی	آنکه راهش بر خلاف سنت
بر قایش طوقهای لعنت	بد آنکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبریل علیه السلام را در	

تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد امی و جبریل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم جمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد و چون وحی بر فضل الانبیاء المرسلین فرود آورد مگر زمین جا و او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکره محمد رسول الله در عصر بر پنجامبری مذکور کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای تو هم غلط است و آنکه دو از ده انبیاء مناکرده آنکه گاشکی مانز است محمد رسول الله بودی چه محل اشتباه خطا است این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریب است که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند گفتند **لَنْ يَكُنَّ الْكُفْرُ مَوْلَفٍ سِتِّ عِلْمٍ** گرز او بارش که انا کاتبین اما کنند و او عماد خود نگردد از قلمزم دریا کند و اعتقاد این رفضه آنست که جمله اصحاب سیدانستند که جبریل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمه حق

ساکت ماند و بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری رانندگان بادیه غواست و ضلالت را بر پشت تو  
 که خواند و گمراهان او دیر و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند قطعه بنگ بکس برود و پیشه و بر  
 به زان یکی دردی و در گریه و آه به آن نذر و در گریه قبا می ملوک به وین بنافد مگر گلیم سیاه به فاما مفضل  
 چون می بیند افضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای امت بنیاد  
 مستحکمست عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای با ظهار آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می  
 یابد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد می بند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابو بکر  
 صدیق بر سنده خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید بقدم شخین در خلافت بواسطه کبر  
 سن ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که صحبت زرسیده است تسکیت میکنند  
 اَلْحَدِيثُ مِنْ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً وَوَقَدْ تَمَّتْ بَعْدِي سَيُكْوِدُ كَمَا فِي خِلْفَائِي وَبِغَيْرِ اِنْقِصَانِ  
 بود و خلافت بر مرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانوادہ بر مرتضی علی میرسد کرم الله وجهه  
 نه بدگیری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم  
 با کالیتی تمام بحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول علیه السلام  
 و السلام نبوت بنشینند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت بنشینند خاقانی راست لفظ  
 هر چهار چارچهار بنام پیوست هر چار چار حاضر ارواح نبیا نبی مهر چار یار درین نجر و در نتوان خلاص یافت از نشینند  
 و آنکه سلسله خانوادہ بر مرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد سبب آنکه این خلفا هیچکس را  
 خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا  
 را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر مرتضی علی تمام شد ضرورتاً او حسن  
 بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشانند و از خانوادہ با پیدا آمد که بر مرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی  
 در نبوت خلافت سبب رجوع خانوادہ با گشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانوادہ  
 همون گشتی تا بدانی که مفضل ازین جنس میبود و گویا بسیار دارد اما بعضی از سلاطین مفضل می گویند  
 که مرتضی نمی جد است بدان سبب او را افضل الخلفای شایم و فضل دیگری بروی روانیداریم

در عقائد مذہب  
 در عقائد مذہب  
 در عقائد مذہب  
 در عقائد مذہب  
 در عقائد مذہب

ص  
ابن  
فضل  
یہودی  
م  
ک  
ن

ای برادری و فضیلت فضل بخشنی بدست این سادات فضول است تا بر کرا خواہند فضل دهند و یکی را بر  
دیگری فضل نهند بل ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء ای عزیز فضائل ایشان توجہ  
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبریل الفتن گرش بگوید گفتن تمام نتواند  
توانستی از خرد تنگ حوصلہ کہ جز خدا داری فضل شان بند عارفان کامل کہ در مقامات ایشان جبریل علیہ  
السلام می گنجد بیت فرشته گر چه دارد قرب گاہ و گنجید در مقام بی مع اللہ ہ ایشان بدیدہ کشف  
و عیان دیدہ و دانستہ اند کہ تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه حکم جماع صحابہ ثابت شدہ  
است مقررست بیح مدرکی و مجتہدی را در انجا مجال دخل نیست کہ بوجہی دیگر تصرف کند و تو کہ فکر  
رکبک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات  
مفضلہ در فسادات افتادہ اند و ہر مقدمہ فاسدہ کہ دارند از اجوابی شافی و کافی است کہ بدان  
منقطع میگردد و نہ فاما یک عقیدہ فاسدہ کہ در پناہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رومی کنند و در گاہ  
رسالت پناہ را اگر نریگاہ خود گرفته اند در فصل بنویسیم و این محبت را تمام کنیم انشاء اللہ تعالی فصل  
بعضی از سادات قضاء قدر رازی و حکم و حکمت کم زیری را بر دست فضل مرتضی علی گرو کردہ از استغنا  
حق تعالی فارغ گشتہ اند کہ انشاء اللہ پر وای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادہ ذکر عقائد ایشان  
حاجت نیست مؤلف بہت بیت قرآن و خبر ہر کہ نگیرد با مامی ہ زود گذرم کفر و ضلال  
تمامی ہ چنانکہ سیدی مشہدی از ولایت ہندوستان رسید و چاکر پادشاہ شد حضرت پادشاہ  
اورا در وجہ علوفہ قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود  
بعضو را و نماز او کردند و او فارغ از نمازشستہ ماند اکابر قنوج پرسیدند کہ حضرت امیر بچہ سبب نماز بگذارند  
او خاموش ماند و التفاتی بر پیش ایشان نکرد و چون ایشان خست شدند اگاہ با حاضران گفت  
کہ من فرزند مرتضی علی ہستم کہ در ولایت مرا پنجاہ ہزار کس بخندانی می پرستند این مردکان را بچہ  
کہ مرا تکلیف نماز میدہند مؤلف بہت قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کرست ہ در  
زیر حکم حق ہمہ اعناق انبیاست ہ فرزند حیدر از چہ برون میرود ز حکم ہ و ظن او کہ علی فارغ

ازند است بد فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خیر دارند و لیکن از خطا و غلط خود  
خبر ندارند مذکره ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت  
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل اطلاق میگردد سادات مقام مایک مساله ظاهر میگردد و مذممت  
مذمب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقاید علم کلام یعنی چنانکه عشره عشره بشره را غنی  
اللہ تعالیٰ عنہم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاک  
و عام خواهد مگر کبک کبار باشند خواه مبتلای حرام خواهد تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است  
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة و السلام و عشره عشره  
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت و لیکن ایشان امینی و بی غمی نداشتند و مقام  
خوف و همت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و همت بر افتاده و بر اقدام امینی و بی  
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد و بیست اگر  
بینیم که نابینا و چاه است بد اگر خاموش بنشینم گناه است بد تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان  
کس را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلام که از محبت اولاد رسول  
علیه الصلوة و السلام قاصر باشم متنوی حب اولاد نبی حب نبی است بد هرگز این حب نبی است  
بد سرسپر خاص و گرام اندیشان بد مستحق حب و اکرام اندیشان بد و این فقیه نیز از جمله سادات است  
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکوایی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که  
ایشان با رسول است صلی اللہ علیہ وسلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با اعتماد نسبتی که  
با مرتضی علی دارند شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که استغنائی از دتعالی بی نیازند گویند  
سید اگر مگر کبک کبار و مذمبی شراب نوش است یا بطاهر کافر است پرست زنا پوش است و یا همچو ترسا  
بر ثالث ثلثه اقرار میکنند و یا همچو دهریه از صنایع عالم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر  
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقت و ارتکاب سایر کبائر نقصانی نه و این همه  
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول نه با صلوة و سلام را بهانه و وسیله میگویند

کفر از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و با کلمه سادات را نسبت فرزندى با مرتضى علی نسبتى است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزندى با رسول است اما نسبتى ضعیف که فرزندان دخترى هستند و این عقیده که ظاہر کرده اند یا با عتقاد فضل مرتضى است و یا با شکر شرف مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام و ہر دو را بیان کنم انشاء اللہ تعالیٰ اما اگر این عقیدہ با عتقاد فضل مرتضى دارند و شرف رسول علیه الصلوٰۃ والسلام را بہانہ می آرند مرتضى علی رامی رنجباند و نجشہا فراوان می رسانند ای برادران آتش کہ جوہر نورانی است از سودای گبران آتش پرست دود سیاہ در سینہ دارد و خورشید کہ نیر عظم است از غصہ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و نجون آنکہ فردا پیش کرسی قضاچہ جواب خواہم گفت زلت آدم علیہ السلام سبب آنہ گندم واقع شد سنیہ گندم از سبب مولی تعالی بشکافت و درخت خرما کہ خلقت او از گل آدم است لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام **اَلرِّمُوَا عَمَّتْکُمُ النَّحْلَةُ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ اَدَمَ** از سبب ذواجلال تخمش نیز از سیاہ ترقید ترسایان عیسی علیہ السلام را چندان شرف و فضل نہادند کہ او را از دارو بندگی بدر بردند و این اللہ گفتند عیسی علیہ السلام از سبب درگاہ ذواجلال و از شرم تمت این محال ترک آبادی گرفت و در سیاہانہا و صحرا با و دشتہا و کوہہا ہمیشہ سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد و چون حق سبحانہ با او عتاب کرد **اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِي وَاَقْرَابِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ شُرَكَاءَ** این تمت مفراط گشت و از دنیا گذشت و بر چہارم آسمان رفت و ہنوز ترسایان او را ابن اللہ سبگویند و در آسمان ہم نجش میدہند و دانی کہ عیسی علیہ السلام چہرہ آسمان چہارم قرار گرفت و چہرہ آسمان زرت سبب آن بود کہ قناب بر چہارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمجودیت می پرستند پس عیسی علیہ السلام ہم در چہارم آسمان باندا تمت این افک قدیم و نجوست این بہتان عظیم از چہارم آسمان متقاعد نشود نقل است کہ روزی خواجہ خیر انساج در کلیسائی رفت کہ ترسایان حضور عیسی و مریم بردیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد **اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُوْنِي وَاَقْرَابِي مِنْ دُونِ اللّٰهِ** در حال آن صورت از دیوار کلیسا و در

یعنی بنیون  
فرمود  
علیہ الصلوٰۃ  
والسلام  
کہ اگر کہ عتقاد  
فضل مرتضى  
علی رامی  
رنجباند  
و نجشہا  
فراوان  
می رسانند  
ای برادران  
آتش کہ جوہر  
نورانی  
است از  
سودای  
گبران  
آتش  
پرست  
دود  
سیاہ  
در سینہ  
دارد و  
خورشید  
کہ نیر  
عظم  
است از  
غصہ  
خورشید  
پرستان  
وقت  
غروب  
زرد  
میشود  
و نجون  
آنکہ  
فردا  
پیش  
کرسی  
قضاچہ  
جواب  
خواہم  
گفت  
زلت  
آدم  
علیہ  
السلام  
سبب  
آنہ  
گندم  
واقع  
شد  
سنیہ  
گندم  
از  
سبب  
مولی  
تعالی  
بشکافت  
و درخت  
خرما  
کہ  
خلقت  
او  
از  
گل  
آدم  
است  
لقولہ  
علیہ  
السلام  
اَلرِّمُوَا  
عَمَّتْکُمُ  
النَّحْلَةُ  
فَاِنَّهَا  
خُلِقَتْ  
مِنْ  
بَقِيَّةِ  
طِينَةِ  
اَدَمَ  
از  
سبب  
ذواجلال  
تخم  
ش نیز  
از  
سیاہ  
ترکید  
ترسایان  
عیسی  
علیہ  
السلام  
را  
چندان  
شرف  
و  
فضل  
نہادند  
کہ  
او  
را  
از  
دارو  
بندگی  
بدر  
بردند  
و این  
اللہ  
گفتند  
عیسی  
علیہ  
السلام  
از  
سبب  
درگاہ  
ذواجلال  
و  
از  
شرم  
تمت  
این  
محال  
ترک  
آبادی  
گرفت  
و در  
سیاہانہا  
و  
صحرا  
با  
و  
دشتہا  
و  
کوہہا  
ہمیشہ  
سیاحت  
میکردی  
و بدین  
سبب  
او  
را  
مسیح  
نام  
شد  
و چون  
حق  
سبحانہ  
با  
او  
عتاب  
کرد  
اَنْتَ  
قُلْتَ  
لِلنَّاسِ  
اتَّخِذُوْنِي  
وَاَقْرَابِي  
مِنْ  
دُونِ  
اللّٰهِ  
شُرَكَاءَ  
این  
تمت  
مفراط  
گشت  
و از  
دنیا  
گذشت  
و بر  
چہارم  
آسمان  
رفت  
و ہنوز  
ترسایان  
او  
را  
ابن  
اللہ  
سبگویند  
و در  
آسمان  
ہم  
نجش  
میدہند  
و دانی  
کہ  
عیسی  
علیہ  
السلام  
چہرہ  
آسمان  
چہارم  
قرار  
گرفت  
و چہرہ  
آسمان  
زرت  
سبب  
آن  
بود  
کہ  
قناب  
بر  
چہارم  
آسمان  
است  
و آفتاب  
پرستان  
او  
را  
بمجودیت  
می  
پرستند  
پس  
عیسی  
علیہ  
السلام  
ہم  
در  
چہارم  
آسمان  
باندا  
تمت  
این  
افک  
قدیم  
و نجوست  
این  
بہتان  
عظیم  
از  
چہارم  
آسمان  
متقاعد  
نشود  
نقل  
است  
کہ  
روزی  
خواجہ  
خیر  
انساج  
در  
کلیسائی  
رفت  
کہ  
ترسایان  
حضور  
عیسی  
و مریم  
بردیوار  
کلیسا  
نقش  
کرده  
اند  
و می  
پرستند  
شیخ  
بانگ  
بران  
صورت  
زد  
اَنْتَ  
قُلْتَ  
لِلنَّاسِ  
اتَّخِذُوْنِي  
وَاَقْرَابِي  
مِنْ  
دُونِ  
اللّٰهِ  
در  
حال  
آن  
صورت  
از  
دیوار  
کلیسا  
و در



وازه زره ایشان این آوازمی آمد لا والله لا والله سبحان الله پس از شرم این تهمت  
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بر خیت پس سادات مفضل که با عتقاد فضل مرتضی بر  
 خیریت خاست خود با قطع حکم دارند و هر چه باشند امان خود را بنحو ایمان عشره مبشره می شمارند همین  
 طور مرتضی را از خبثات رسا شد و آنرا محبت و تعظیم میدانند و هم ازین سبب مرتضی علی کریم الله  
 وجهه وقت حلت تابوت خود را بر اثری بنده اند تا آنکه او را جانی برد که معلوم نباشد و قبر خود  
 در مدینه نبادن رواندشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضل  
 چها آشوب و چها غلغله خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف ضغظه قبر چنین کرده است این خبر  
 اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر  
 خوف و هیت و ندامت است از بس که خوف و هیت و ندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان  
 فضل و شرف گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می پندارند  
 و چند آنکه در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند در یادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند پس همان  
 قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در سوران نشینند  
 در هر پیرزن میزدیمیر + که ای زن دعایت یادم + نگه کن تا چه کار مشکل افتاد + که خواهد آفتاب وزه فریاد  
 یقین بدان که شیرین بجای + درین ره خواهند از مورگ + این خود هست اما تدریر دفع ضغظه این قدر بس  
 بودی که حاضران با بصیرت فرمودی که مراد قبر نکند در تابوت سنگین کرده بطرفی نیند و این  
 که فرمود که تابوت مرا برشته محکم بندید و مهارش را با کنی و تشیع اینهم نه پسندید این بظاهر می نماید  
 که از مردم مفضل گریخته است و بر پشت شتری خود را او خسته تا بجائی رسد که ادوی اثری و خیری باز  
 نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است *فی بستان الفقیه*  
*ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه یخبر فی اخیر الزمان قوم شیعون سیدنا*  
*و کثیروا شیعتنا لهم نذر یقال لهم الروافضة فوالقیه دمهم فاکتلوهم*  
*فانهم مشرکون و ایضا فی بستان قال علی کرم الله وجهه یهکثر فی بستان محبت*

در عقاب اول و دوم  
 مرتضی را از خبثات رسا شد  
 و هم ازین سبب مرتضی علی کریم الله  
 وجهه وقت حلت تابوت خود را بر اثری بنده اند  
 تا آنکه او را جانی برد که معلوم نباشد  
 و قبر خود در مدینه نبادن رواندشت  
 که بنور باطن دیده و دانسته بود  
 که اگر قبر من در مدینه خواهد شد  
 گروه مفضل چها آشوب و چها غلغله  
 خواهند بر آورد و آنکه گویند  
 که او از خوف ضغظه قبر چنین کرده است  
 این خبر اگر از و واقعی باشد دور نیست  
 زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله  
 فضل و شرف و کرامت بر قدر خوف و هیت  
 و ندامت است از بس که خوف و هیت و ندامت  
 در ایشان مفرط است بر جهانیان فضل و شرف  
 گرفته اند چند آنکه حق سبحانه را بیشتر می  
 شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می پندارند  
 و چند آنکه در فضای قربت و رتبت قریب تر گردند  
 در یادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند پس همان  
 قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بیند  
 سلیمان صفتان معرفت اند که بر در سوران  
 نشینند در هر پیرزن میزدیمیر + که ای زن  
 دعایت یادم + نگه کن تا چه کار مشکل  
 افتاد + که خواهد آفتاب وزه فریاد یقین بدان  
 که شیرین بجای + درین ره خواهند از مورگ  
 این خود هست اما تدریر دفع ضغظه این قدر بس  
 بودی که حاضران با بصیرت فرمودی که مراد  
 قبر نکند در تابوت سنگین کرده بطرفی نیند  
 و این که فرمود که تابوت مرا برشته محکم  
 بندید و مهارش را با کنی و تشیع اینهم نه  
 پسندید این بظاهر می نماید که از مردم  
 مفضل گریخته است و بر پشت شتری خود را  
 او خسته تا بجائی رسد که ادوی اثری و خیری  
 باز نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه  
 مفضل چند بار شکایت کرده است *فی بستان  
 الفقیه ابی اللیث عن علی کرم الله وجهه  
 یخبر فی اخیر الزمان قوم شیعون سیدنا  
 و کثیروا شیعتنا لهم نذر یقال لهم  
 الروافضة فوالقیه دمهم فاکتلوهم فانهم  
 مشرکون و ایضا فی بستان قال علی کرم  
 الله وجهه یهکثر فی بستان محبت*

مُفْرِطٌ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ اِسْمٌ مَحْبُوبٌ مَفْرُطٌ رَافِضِيٌّ سَتُّ كَمَا اَوَّلُ بَرِيحِيْنٍ فَضْلٌ مِي نَهْدُ وَفَرْزَنْدَانِش رَا  
 كَمَا سَادَاتِ اَنْدَبَا عْتِمَادِ فَضْلٍ مَفْرُطٌ اَوْ بَخِيْرِيْتِ خَاتَمِ بِالْقَطْعِ اِعْتِقَادِي كُنْدُ وَبِغْضِ مَفْرُطِ خَوَارِجِي  
 هَسْتِ كَمَا اَوَّلُ خَلِيْفَةُ رَسُوْلٍ نَمِيْدِ اَنْدَا كِي عَزِيْزِيْتِ پَرِشَانِ كَمَا بَتَانِ سَنَكِيْنِ وَچَوْبِيْنِ رَا مَبْعُوْدِيْتِ  
 كَرَفْتِه اَنْدَا كَرِشَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِي بِهَر دَمِ بِرِشِيَانِ لَعْنَتَا فَرَسْتَا دَنْدِي نَقْلِ سَتُّ كَمَا چَوْنِ خَوَاجِه جِهَانِ  
 خَوَاجِه مَعِيْنِ الْحَقِّ وَالِدِيْنِ قَدْسِ اَللّٰهُ رُوْحَهُ دَر مَقَامِ اَجْمِيْرٍ سِيْدِ رُوْزِي دَر مَحَلِّ شَمْسِيْتِه بُوْدِ كَمَا اَنْجَا ذُوْتِ  
 سَنَكِي اِيْتَا دَه بُوْدِ نَدِي كِي بِصُوْرَتِ مَرْدُوْمِ بِصُوْرَتِ زَنِ دَر اَنْ وَقْتِ رَا جِه بَدِيْدِيْنِ خَوَاجِه اَمْدِ  
 خَوَاجِه كَفْتِ تُو كِي سَتِي كَفْتِ كَمَا دَرِيْنِ وَا لِيْتِ رَا جِه مَنَمِ پَر سِيْدِ كَمَا چَوْنِ اَمْدِي كَفْتِ بَدِيْدِيْنِ پَا سِي مَبَارِكِ  
 شَمَا فَر مُوْدَا ي رَا جِه شَمَا اِيْنِ بَتَانِ سَنَكِيْنِ رَا مَبْعُوْدِيْتِ مِي پَر سَتِيْدِ بِيْحِ مَهْمِي اِنَا اِيْشَانِ مِي كَشَا يَدِ  
 مَرْدِي وَ مَعُوْنِي رُوْيِ پِيْنَا يَدِ رَا جِه كَفْتِ كَمَا جَلْدِ اَشِيَا مَطَا هِر نُوْرَا و سَتُّ و دَر هِر مَطْمَرِي نَطْمُوْرَا و دَا اِيْنِ  
 مَطْمَرِ رَا و سِيْلِه سَاخْتِه تُو جِه بَر ظُهُوْرِ حَقِّ دَا اِيْمِ خَوَاجِه فَر مُوْدَا كَرْدِ مَطْمَرِ سَنَكِ مَتُو جِه بَر ظُهُوْرِ حَقِّ مِي بَا شِيْدِ سَنَكِ  
 بِصُوْرَتِ مَخْلُوْقِي بَرَا يِ چِه مِي تَرَا شِيْدِ و اَنْشَانِ كَمَا مَطْمَرِ ظُهُوْرِ رُوْحِ الْقَدْسِ سَتُّ اَكْرَا و جَا دِي رَا پَر سَتُّ  
 اَز خُوْدِ غَا فِلِ سَتُّ خُوْدِ رَا صُنَاعِ مِي كُنْدِ مَوْلَفِ رَا سَتُّ مَشْوُومِي كَرْتِ رُوْحِ الْقَدْسِ تَا بَدِ زَبَا لَا  
 بُوْدَا مَرِ تُوَا مِرِ حَقِّ تَعَالِي + تُو خُوْدِ رَا بِيْنِي اَز كُوْنِيْنِ مَقْصُوْدُ + دُو عَالَمِ مَرِ تَرَا سَا جِدِ تُو مَسْجُوْدِ  
 تُو مَسْجُوْدِ مَلَاكِ مَسْتَمِي اِي خَامِ + كَمَا سَجْدِه مِي كُنِي دَر مِشْرِ اَصْنَامِ + رَا جِه سَا كَتِ شَدِ خَوَاجِه اَنْ سَتُّ  
 رَا كَمَا صُوْرَتِ مَرْدِ دَا شَتِ بَخُوَا نَدِ و كَفْتِ اِي فَلَا كِ شَا دِي اُو كَفْتِ لَبِيْ كِ فَر مُوْدِ بِيَا و بِيَا مَدِ  
 بَا زَا اَنْ بَتِ رَا كَمَا صُوْرَتِ زَنِ دَا شَتِ كَفْتِ اِي لَكْمِي كُنِيْزِ كِ اُو كَفْتِ لَبِيْ كِ كَفْتِ پِيْشْتِرِ بِيَا و  
 نِيْزِ بِيَا مَدِ هِر دُو رَا پَر سِيْدِ كَمَا اِيْنِ كَا فَرَا نِ شَمَا رَا بَصَدَقِ وَا خَلَا صِ مِي پَر سَتْنَدِ و عَقْدِ مَحَبَّتِ و خُتْمِ  
 بَر شَمَا بَسْتْنَدِ شَمَا اَز اِيْشَانِ خُوْشَنُوْدِ هَسْتِيْدِ بَا يَنْه كَفْتْنَدِ اِي خَوَا جِه اَكْرَا سَنَكِ اَرَا زَبَانِ بُوْدِ بِرِ اِيْشَانِ خَا كِ  
 لَعْنَتِهَارِ بِيْخْتْنَدِي وَا كَرِ بَا يِ فَرَا رِ بُوْدِي دَر غَرِيْتِ كَرِ بِيْخْتْنَدِي قَطْعِه نَخْشِي بَا زَا چِه سَنَكِلِ اَنْدِ +  
 اَنْكِه مَبْعُوْدِ خُوْدِ زِ سَنَكِ كُنْدِ بَدِ كَرِشَانِ رَا زَبَانِ بُوْدِ هِر دَمِ + بَا پَر سَتْنَدِ تَا چِه جَنَكِ كُنْدِ +  
 مَخْذُوْمَا اِنْجِه خُدَا و نَدِ تَعَالِي دَر كَلَامِ خُوْدِ فَر مُوْدِه هَسْتِ كَمَا وَقُوْدُ هَا النَّاسِ وَا لِحَا سَرَةُ اَنْ اَسْ

بغض  
 وادود  
 وپراگ  
 بغض  
 کینت  
 داد  
 صل  
 مزنش  
 انیم  
 اوان  
 دشما  
 باشند  
 فتح  
 الرحمن

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بنیزم و دوزخ گشته ایم محمد و ملاماذا بعضی  
 سنگار ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین  
 ندامت جگر با خون است که ازان نعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین ایشیانی آتش در باطن است  
 که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگمانود که داخته نم گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غنچه  
 خود چندین بخش باشد قیاس باید کرد که مرضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضلان چهار بخش و اندامی  
 که ایشان او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داغ خلقت  
 دارد او را بنده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَكْفِرَ الْكُفْرَ الْمَسِيئِمَ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ  
 الْمُقَرَّبُونَ** ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفضلان با عتقاد فضائل  
 و کمالات مرضی بر خیریت خاتم خود با قطع حکم می کنند مانا که در اعتقاد ایشان فضائل مرضی  
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود مجال است پس قطعیت حکم خیریت منتهی هم جای  
 باشد و آنکه مرضی علی فرمود **يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيعَتَنَا وَلَيَسُوا بِشِيعَتِنَا  
 لَهُمْ نَبْرٌ يُقَالُ لَهُمُ الرِّوَاغِضَةُ فَإِذَا هَيَّبَتْهُمُ فَأَقْتُلُوهُمْ وَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ** ایشان  
 مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب اندای مرضی علی  
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بخاند ضرورت و جیب القتل بود و رسول  
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْيَتِّبِ قَالَ عَلَيْهِ  
 الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُسَمُّونَ الرِّوَاغِضَةَ يَرْفُضُونَ الْإِسْلَامَ  
 وَيَلْفِظُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ وَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ** و يقال **إِنَّ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا**  
**الْحَدِيثِ وَعَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ الرَّفِضِيِّ سَلَّمَ الزَّيَادِيَّةَ فَمَا رَأَيْتُ رَافِضًا وَلَا كَافِرًا**  
 ز ندایقا اگر عقیده خیریت خاتم با قطع با تکامی شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند  
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه  
 الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **لَا تَكِلِي أُمَّي يَتُّبُ رَسُولِ اللَّهِ**

ع  
 ۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰



هیچ سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیگردند بعد از مقالات  
 بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت  
 ایشان آنست که مویهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد و مخدوم فرمود در سهندوستان نیز  
 این چنین سادات هستند غلطان را عجب تر نمودند و پنداشتند که شیخ سخنی بگذاف میگوید گفتند که  
 را حاضر کنید حضرت مخدوم عجم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون  
 سرپای وجود ایشان طاهر بود یک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری بنهاند زره سوخته  
 نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود و غلطان شرمند و و سپیان گشتند  
 گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید  
 در عالم کبریت احمرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین  
 چنین سادات هم حکم طبعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش  
 دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در ضمار عرفا درمی آید  
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویشا نتر کردن استوانه خواه آبا و اجداد  
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در حق  
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت اخبرت  
 النبا علی العار چنانکه مشهورست نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول  
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت مات عمک الصلوات بیت گهی از چنان گوهر خانه خیر  
 چو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای شبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد  
 پیغام بر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست  
 در ردای خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن دست در ردای او چه بود گفت ملائکه خدا  
 در دیده بودند و میخیم هستند تا او را از بالای جنازه برابند من هر بار سوگند در دای خود میدادم که  
 یک ساعت توقف کنید قطعه شبی قابل نکوی شو و خوان او بار ماده ندیدم اگر تو نگوئی ترا بگویم



از دو جنبہ ان افزون ترست ای برادر حبلہ مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارو و این مسأله که تو  
میگویی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را اطلاق کرده  
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جہانیان قدس اللہ روحہ  
کہ ثبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم مقرر شدہ بود شبی بر سلامتی  
ایمان خود بدرگاہ مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد کہ اگر شیخ اخئی جمشید بر سلامتی ایمان تو  
دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکہ قصہ معروف است پس  
اگر سادات را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جہانیان برای چه سلامتی ایمان خود  
از درگاہ مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکہ سیدی در خدمت  
مخدوم جہانیان ملازم بود روزی با مخدوم جہانیان گفت کہ ای مخدوم من مصلحتی در کار شہابی منم  
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم کہ ایشان قتال اندم را بجان خواهند کشت اگر شما محافل  
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جہانیان فرمودند  
کہ خوش محافظت ایمان تو خواهیم کرد بگو آنچه گفتنی است انگاه آن سید آن سخن گفت چون میر سید  
راجو قتال معلوم کردند کہ این مصلحت و این رای ازان سید واقع شدہ است تفاؤل کردند کہ او  
ہلاک شد و فرمودند اگر پناہ بر آورم در محافظت ایمان نگرفتی من اورا مسلوب الایمان کردمی  
مشہورست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس اللہ روحہ  
از کجا گفت کہ اورا مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جہانیان قدس اللہ روحہ با آن سید  
چرا گفت کہ تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بجا فطنت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالائے  
بس نفیس است و ستامی بس عزیز است و ہر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانند یقین  
دانند کہ فرغ شمع انساب در گرد باد غواہیت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت  
و بدعت قرار نگیرد و اگر اورا در مشکوٰۃ اسلام و زجاجہ ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و  
فقیدیت با بخت مدون نمایند بھدی اللہ لیکون من تیشاء رخ نماید و آن چراغ مرد و جیرہ فرغ

سخن راہی نماید خداوند تعالی در کمال انوار حق العرش

از سر کشاید و دولت نور علی نور و حق شما مسلم آید عیبت سپر نور و پر نور بیت مشهور به چه گویم چون  
 بود نور علی نور به خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری  
 هویدا کند اگر لطف او کافر زادگان را به پشت برساند حکومت پیش که خواهی برود و اگر قهر او پیغامبر  
 زادگان را سوی دوزخ برده خصوصت با که خواهی کرد راستی را به راستی بدل کن و با حکمت و حکومت  
 فقال لیسائرینا بعدل کن فطمن نار نور شود گاه نار از نورست به خلیل از زوکنعان ز نوح مفسور  
 ز مثل ظل چه کم آید از آن که فرعی است به نشان می چه فزاید که اصلش انگورست به از نیجا باید دانست  
 که مرد و مایل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند قسمی داخل اهل بیت قسمی لاحق با اهل بیت اما  
 اصل اهل بیت سیزده تن اند از واج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و  
 حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را  
 از رحمت و معاصی بجای پاک گردانیده است و کفایت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند  
 خواه غیر سادات چنانکه سلمان پسر پیغمبر رضی الله عنه اگر چه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت  
 او از رحمت لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت خواجه  
 محمد یار ساقدر شد روضه در فصل الخطاب نبشت و اختلف الاقوال فی اهل البیت  
 و الاولی ان یقال هم اولاده و از واجه و احسن و الحسن و علی منهم و علی رضی  
 الله تعالی عنه منهم از نیجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل  
 این بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودند و احسن و الحسن و علی منهم برای چه  
 گفته پس معلوم شد که مراد انا و اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از از واج به حجت او  
 صلی الله علیه و سلم پس مرد و مایل بیت جمله شانزده تن باشند نه حجت و چهار دختر و امیر المومنین  
 علی و حسن و حسین ایضاً فی فصل الخطاب و لا یصاف لایهم الا مطهر و لا بد ان  
 المضاف لایهم هو الذی یتبهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم و  
 الطهارة و التقیة و فیہ ایضاً وی انه قبل یا رسول الله من قرابتک



هؤلاء الذين وحببت علينا مودتهم فقال صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة  
 و ابناهما رضي الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون بزيادة تعظيم  
 حصر مزيد تعظيم ومودت هم بين چار گردنه بر سایر سادات عالم پس كماليت ايمان سبب كماليت  
 طهارت است نه سبب نسبت سيادت و اگر در سيادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و  
 بيزيد ساقط گردد چنانكه از سپهر نوح عليه السلام نسبت پدری و پسر بر افتاد قوله تعالى انه ليس  
 من اهلكت انه عمل غير صالح و آنكه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام  
 قیاس چگونه درست آید كه او افضل لانبیاء و امر سلین است و این قدر ندانند كه قیاس اینجا  
 دخلی نیست زیرا كه خداوند تعالی بجهت تهدید از و اج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام  
 تمثیل آورد و فرمود كه ایشان نیز زنان پیامبران بودند چون خیانت در دین و زیدند برود  
 در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت كه زنان مصطفی را با زنان پیامبران  
 دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه كفر و شرك مستحق عذاب  
 و دوزخ گشتند و تقاضای كماليت فضل و شرف مصطفی آنست كه از و اج او را با فاضله مبینة بعد از  
 تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای كچند عذاب كرد و از و اج رسول را بد و چند عذاب  
 تهدید نمود آن هم از كماليت فضل و شرف است بر سایر انبیا علیهم السلام قوله تعالى  
 يا نساء النبي من يات منكن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفين  
 و كان ذلك على الله یسیرا و كلمه و كان ذلك على الله یسیرا تصریح رد ظن آن  
 فضولان است كه این امر را از حق سبحانه مجال دانست ما معلوم باشد و رای از و اج رسول  
 كسانیكه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه ساد و خواه غیر سادات حكم ایشان حكم از و اج است  
 بن تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب است نسبت با دیگران و در  
 ذنوب و معصیت و دو چند عذاب است نسبت با دیگران و همین سخن است كه مخدوم جهانیان  
 قدس اندر وجه در خزانة جلالی آورده چنانكه بالا گذشت و این نه امانت از و اج و انخطاط

حصر مزید تعظیم و مودت هم بین چار گردنه بر سایر سادات عالم پس كمالیت ایمان سبب كمالیت طهارت است نه سبب نسبت سیادت و اگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و بیزید ساقط گردد چنانكه از سپهر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسر بر افتاد قوله تعالى انه ليس من اهلكت انه عمل غير صالح و آنكه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام قیاس چگونه درست آید كه او افضل لانبیاء و امر سلین است و این قدر ندانند كه قیاس اینجا دخلی نیست زیرا كه خداوند تعالی بجهت تهدید از و اج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود كه ایشان نیز زنان پیامبران بودند چون خیانت در دین و زیدند برود در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت كه زنان مصطفی را با زنان پیامبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه كفر و شرك مستحق عذاب و دوزخ گشتند و تقاضای كمالیت فضل و شرف مصطفی آنست كه از و اج او را با فاضله مبینة بعد از تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای كچند عذاب كرد و از و اج رسول را بد و چند عذاب تهدید نمود آن هم از كمالیت فضل و شرف است بر سایر انبیا علیهم السلام قوله تعالى يا نساء النبي من يات منكن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله یسیرا و كلمه و كان ذلك على الله یسیرا تصریح رد ظن آن فضولان است كه این امر را از حق سبحانه مجال دانست ما معلوم باشد و رای از و اج رسول كسانیكه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه ساد و خواه غیر سادات حكم ایشان حكم از و اج است بن تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب است نسبت با دیگران و در ذنوب و معصیت و دو چند عذاب است نسبت با دیگران و همین سخن است كه مخدوم جهانیان قدس اندر وجه در خزانة جلالی آورده چنانكه بالا گذشت و این نه امانت از و اج و انخطاط

درجات ایشان است بلکه ثمره علوم و مقدمات ایشانست آئی برادر اهل بیت رسول علیه السلام  
 و السلام هر چند از حبس و فلاط پانیزه تر بودند اما بران فخر و مبایات نمی نمودند و عشره مبشره و عشره  
 باقطع خیریت فاطمه و شبنم و لیکن دعوی بر خیریت فاطمه خود نمیکردند بلکه بمواره از خوف  
 استغنائی حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت فاطمه همین است و تراد دعوی  
 بر خیریت فاطمه خود و فخر و مبایات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که ایشان افزوده  
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت بفرمان شود که جمله است  
 مصطفی را بهشت خواهم فرستاد و یک اس را به دوزخ خوف من بجد است که دائم آنکس من خواهم  
 امیر المؤمنین عمر از حدیفه پرسیدی که هل ذکر فی رسول الله مع المنافقین و گاه گاه کعب  
 احبار گفتی که خوفنی بالنار یا امام المسلمین و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جمله اصحاب  
 و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلص می پرستیدند و در افراط طهارت باقی القاب  
 رسیدند خوف و سبب ایشان را زیاده تومی شدی از تندی یوم لیسال الصادقین عن  
 حدی قههم بمواره می ترسیدند و از سهم و المخلصون علی خطر خطیهم همیشه می لرزیدند و  
 تو که بر خیریت فاطمه خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغا می لرازی از معرفت استغنائی حق تعالی  
 بی نصیب افتاده آئی برادر خیریت فاطمه ترا بچکس غصب کرده است و بقلب گرفته است با مردم  
 چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع است یا  
 کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد  
 خواه غیر سادات و تو که باقطع خیریت فاطمه خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف  
 میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست  
 بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوشش نمود  
 و اهتمام می نمود تا مسلمان شود و سودی نکرد و آبرو هم خلیل علیه السلام بر اعلام پدر خود  
 کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد و فایده نبود و موسی علیه السلام را که سار

یعنی از ابوبکر صدیق  
 و از دوزخ  
 ایشان  
 جمله اصحاب  
 و اهل بیت  
 هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلص می پرستیدند و در افراط طهارت باقی القاب  
 رسیدند خوف و سبب ایشان را زیاده تومی شدی از تندی یوم لیسال الصادقین عن حدی قههم بمواره می ترسیدند و از سهم و المخلصون علی خطر خطیهم همیشه می لرزیدند و تو که بر خیریت فاطمه خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغا می لرازی از معرفت استغنائی حق تعالی بی نصیب افتاده آئی برادر خیریت فاطمه ترا بچکس غصب کرده است و بقلب گرفته است با مردم چه دعوی می کنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع است یا کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را بسم حکم کرده است خواه سادات باشد خواه غیر سادات و تو که باقطع خیریت فاطمه خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوشش نمود و اهتمام می نمود تا مسلمان شود و سودی نکرد و آبرو هم خلیل علیه السلام بر اعلام پدر خود کوشش نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد و فایده نبود و موسی علیه السلام را که سار





آن داشت که تو می گویی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بفرمانی خدای تعالی و مخالفت او و مسکه  
 طرفه عینی کن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقهی بود آن فقیه را بعد از وفات نجواب بدیدند  
 با کلاه مجوس ادر از آن حالت پرسیدم گفت چون در مصطفی صلی الله علیه و سلم میرفت من در راه  
 نمی گفتم بشومی آن سلب میرفت و ایمان کردند مؤلف راست شنوی کس چه دانند که تا چه وقت کلم

بزرگی است عاقبت بهم یا که عاصی است فرشته شبه بگلباب علم غیب توان رفت اه جند و پا خوف شکستی از بسا دلی همچو ارجا که سر سبز کفرت بشنود شرح حالت اینان	خوض سر از آن بسی نکند گر چه فرمود سید الابرار تا چه کس زنده حکمت از پیش خرف ایمان بتمام خوف رجا خوف شکست وفوت سزایند دین ارجا بود چه در سل	حکم بالقطع بر کسی نکند کمان بخت برزند و این دنایند یا که خوانده لطف لم برش هست نظرون تا که طرف بجا نبود نطق جز بصورت و حرف که تومی بروری بفضول	گر مطیع است بنده چشمت نیست تر اطاعت عصیان راه دین دو پا خوف رجا گر جا پروری خوف ملی هر که خوف نیست در کفرت هر جان کافر نهی دین
---	---	---	---

ای زمره سادات بشر نسبت فرزند رسول علیه الصلوٰه و السلام

فخر و مهابت کنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت تقوی است فقط قوله تعالی  
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ  
 عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰ إِنَّ شَرَّكُمْ عِنْدَ اللَّهِ سَفِيهُونَ وَبِهِ تَقْوَىٰ هُوَ وَبِهِ تَقْوَىٰ هُوَ وَبِهِ تَقْوَىٰ هُوَ وَبِهِ تَقْوَىٰ هُوَ وَبِهِ تَقْوَىٰ هُوَ  
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَوْ كَانَ فِي بَيْتِكَ ذَكَرٌ وَالنَّاسُ أَنْتَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنْنِي وَقَوْلُهُ تَعَالَى  
 إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ۝ حَمْر قبول بر تقوی کردن نسبت و سیادت و قوله تعالی  
 وَتَزْوُودُ وَأَفَاقَانِ خَيْرُ الذَّوَادِ الْمُتَّقُونَ تَوْشَهُ رَاهِ آخِرَتِ تَقْوَىٰ كَفَتْ زِيَادَتِ وَنَسَبَتِ  
 قَوْلُهُ تَعَالَىٰ إِنَّ أَوْلَىٰ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَوَسَّىٰ حَقَّ جَازَهُ تَعَالَىٰ بِأَنْبَاءِهِ مَنْحَسِرَةً تَقْوَىٰ هُوَ  
 انساب در رساله مکه گفت وَهَذَا النَّظْمُ وَغَيْرُهُ يُفِيدُ أَحْصَارَ النَّظْرِ إِلَىٰ حَالِ الْمُسْتَدْرِ  
 لِئَلَيْسَ وَبِإِعْطَاءِ كَمَالِ حَالِهِمْ وَكَأَنَّ مَا تَبِعُوا كَمَا أَهْمُوا التَّقْوَىٰ وَتَبِعُوا  
 الْهَوَىٰ كَيْفَ سَقَطُوا مِنْ دَرَجَاتِهِمْ شَعْرٌ لَوْ كَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ دُونَ الشَّيْءِ شَرَفٌ

هر که در راه تقوی است  
 از هر کس که در راه هوس است  
 بسیار برتر است  
 تقوی در هر حال  
 برتر است از هر که  
 در راه هوس است  
 و در هر حال  
 تقوی در هر حال  
 برتر است از هر که  
 در راه هوس است

در بیان تقوی و غیره





مردی عین نفس و فرض عین است	چو دین بی توبه در نقصان نشین است	ترا خلاق ذمیده رستن آمد
نخست آورد بیعت چار یارش	نه بد عتهای جهال فضوت	مردی بیعت از عهد رسول است
که شد نصیباً یحییٰ نازل	زمان هم معیتی گردنش از دل	وزان پس جمله اصحاب کبارش
و جوش آمد از آغاز و انجام	در اطراف جهان هر جا رسیده	وز انجا تا بعد ما رسیده
بحکم آیت توبه او اے الله	شدا استغفار و توبه فرض این راه	شده فرخیتش بر خاص و عام
و اگر کس ظن برد کین فرض جام	که هر کس راست توبه از جریمه	جمیعاً گفت در آیه کریمه
وزان ظن بد استغفار کردن	بر و لازم ترست این کار کردن	باستحقاق برین نیست لازم
و جوب توبه چون بر خاص و عام	بسبعین مرتبش تکرار گفته	بنی هر روزه استغفار گفته
بر و خود را برود توبه بسیار	ندانی توبه از خود کردن ای کمال	تفاوتها بقدر مقام است
مقام خاص و عام از هم شناسی	ترقی کرده بر مرصبا و توبه	که دار و صحت اسناد توبه
نقود ناسره جز غم فزانیست	گرفتن توبه از هر کس سزا نیست	نهد بر هر یک از توبه اساس
چو پیرت نیست پیرتست پلیس	که آفتهاست در اهل و تاخیر	جوانا چند خواهی بود بی پیر
نباید خورد از آب و طعامی	که هر چند شیطان کرده دائمی	که راه دین زدیت از کرمه بیس
وسيله خود به نفس و ابتغواخوان	بود بی پیر مردن مرگ موار	سبک تر بیعت پیری بدست آید
مردی هر گناهی را نپناه است	سراپای وجود ما گناه است	پرس از اهل ذکر و فاسق و اخوان
غایت مافی الباب حقوق و	غم ایسان خورد و مسلمان	مردی شد حصار دین ایمان

له بیعت اولیایان نبول کریم

شراط پیری مردی امروز محل و ستلاشی گشته است نه پیران را از آثار خالق پیری خبری و نه در مردان  
 از اخبار و خالق مردی اثری هیچکس در نیوقت شایان مردی نیست شایان پیری از کجا باشد  
 اگر شمه از صفت پیری و مردی شرح و هم اقصای عالم که پیران و مردان است گمان افتد  
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه مانده است هر کرا  
 عیسی فوت شو و چه کند که با عقاقیر نسا زد هر کرا آفتاب فرورداد و را با چراغ در ساختن ضرورت



بسیار کجا پیری و مریدی نقل است از ابو قاسم گرگانی که پیرین و اس بود و چندین هزار مریدان  
 صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتمی نخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوشش برکنده از گاه برکم  
 و در آفتاب و یزرم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند  
 قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر با این پایه نامرادی زیاده  
 او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار نهی گردد در کمالیت معرفت و  
 سعادت منتهی گردد و سیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت ناید و خداوند  
 تعالی صاحب رسول را علیه الصلوة والسلام در سبایعت نخست بپندین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود  
 قوله تعالی فَلَإِنَّكَ لَإِيَوْمًا لَّذِينَ كَانُوا يُعْتَدُونَ حَتَّى يُعْكَفُوكَ فِيمَا تَجْرَبُونَ ثُمَّ لَا يَجِدُوا لَكُمْ  
 حُرْجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّوُا وَسَلِيمًا یعنی ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خویش  
 گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلها می ایشان بیج تنگی و گرانی نبود و بالکل تسلیم حکم تو کنند  
 و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و  
 صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند  
 که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا  
 نص است برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام صاحب را بدین کمالیت مکل یافت  
 دیگر از ابتاعت و سبایعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَنفُسِهِمْ إِقْتَدَابِهِمْ إِهْتَدَى بِهَا  
 و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای است بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ  
 بَنِي إِسْرَائِيلَ وَنِزْرُ فَرَمُوا الْعُلَمَاءَ وَرَدَّاهُ الْأَنْبِيَاءُ تَأْسَرُ اسْتِ وَرَتَابِعْتِ وَسَبَّابِعْتِ نَفِي  
 در آیند و آن بیت ایشان را وسیله سعادت افروزی و نجات و درجات آنجانی گردد و آنچه  
 علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی پیش نمانده است و آن رسم و اسم نیز مبتنی  
 شر الطمی دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شر الطمی  
 یعنی آنست که پسر ملک صحیح داشته باشد و دوم از شر الطمی آنست که پروردادی حق شریعت

گشتند از این بابت  
 واقع شد ایشان  
 در این نوع  
 چنانچه از آن  
 گشتند از این بابت  
 واقع شد ایشان  
 در این نوع  
 چنانچه از آن  
 گشتند از این بابت  
 واقع شد ایشان  
 در این نوع  
 چنانچه از آن

و متهاون نباشد ستوم از شر الطیبری آنست که پیرا عقائد درست بود و موافق مذهب سنت و عبادت  
 پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرط اصلا درست نیست و این سه  
 شرط را بیانی مختصر و واضح کنم اما شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله است  
 باید کرد و در اکثر جاها خلط و خبط گشته است نوعی از آن آنست در روشنی که در حالت حیات بسبب  
 دیا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه  
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پس  
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی بی بیعت او  
 اسپر میگرد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود همه فضیلت در ضلالت است چه اگر چه خرقه  
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است نه مجرد خرقه  
 مؤلف است قطعه امی پسر شرط صحت بیعت به در طریقت اجازت سلف است به غل  
 سکه بهره مزین به کان ره کاسدان ناخلف است به نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب  
 و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزندی خلقی را  
 مرید میکنند و خلق میدانند که با بنحو اواده فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم  
 سر بسبر گمراهی است و میگویند که خانواده شاه مدار اسلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله  
 خود را خود بر هم زده اند و قصه مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالیپی بود  
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم دلریشان  
 و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند  
 و درون نمی طلبیدند او هر بار می بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در  
 درون حویلی شاه مدار و کس تکلم میکردند او بر سب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه  
 و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین هر بار می  
 با من ملاقات نمیکند و با بیدنی نشسته در کالمه مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قاور شاه و بجای او غمهای سفید افتادند قاور شاه پیش بر خود رفت که شیخ سراج  
 نام داشتند و با او باز گفت و داغهای سفید را بنمود شیخ سراج قایل شد و همه لعاب بن خود برد  
 داغها مالیدند و داغها دور شدند و او بسمت یافت چون شب در آه شاه مدار تیغ کشیده پیدا شد  
 و گفتند که قاور شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ما است بی گناه برای چه می  
 شاه مدار گفتند که او را بسیار بختانیده است شیخ گفتند که او بطلب دین میرفت هیچ بختی نرسانیده  
 است در میان هر دو بزرگوار خصوصاً فتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آورده  
 و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند  
 یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حال آن تیغ از نیام بر کشیم  
 بر چه چیز فرو آید شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفته ام بر خود را مضرت رسانیدن  
 رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو غنیم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار  
 گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی داده  
 نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوزد چنانکه  
 را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی خصمت و اجازت بودند  
 شاه مدار مریدان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفهها گرفتند گمراهی ایشان نیست  
 و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار  
 را وقت رحلت فریب سید فریب باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان  
 البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخود نمبسته در اطراف و جوانب فرستادند که  
 کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاعدی از دست حضرت شاه مدار است محمد و شیخ سعدی افتاده بود  
 شاه مدار نمبسته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب محمد و شیخ سعدی مریدان شاه مدار  
 را باز میکردانیدند از روی دیانت نه از روی ابانت و خلفای حضرت محمد و شیخ سعدی نیز  
 را ازین بعیت رجوع میفرمودند چنانکه محمد و شیخ صفی راقدس سره این فقیر بستم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام مشی آسوده  
اند نیز مردم را ازین سعیت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را بر چه باخبارت صحیح  
تحقیق شده بود نباشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند او داند و ما را  
بر صحت و صدق این مابرا مصداقی است قوی و دلیلی است روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار  
هزار در هزار مرید از مریدی گزشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری  
از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری  
باشیخ محمد منگن و بسیاری باشیخ نظام الدین و بسیاری باشیخ الهدیہ خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر  
در ویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگزشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان  
راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر و امید داشتند البته این مریدان را خلی و زلی و مجاز  
و کفاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ زاعتابی و خطابی و انتباهی میگردند چون ایشان  
نه آن مشایخ زاعتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خلی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان  
سلسله خود را خود بر هم زدند تا بدانی که سلسله درست شرط اول است از شرط الطبری شرط دوم و ملاز  
م شرط الطبری آنست که عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرض و واجبات و سنن و نوافل و  
مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه و محراب  
بگرداند که این همه و سنت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل را  
نگاهدارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس سیری  
را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد  
و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراه پیری را نشاید آما در ویشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر  
خلایق بر سعیت و انابت او رجوع دارند و او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم است باید که  
یکت قیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین کار  
کرده است پس وضال و مضل گردد و نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه میرفت و در هر قدمی میسر زید گفت قدم استوار و ارتانم زد و او گفت تو قدم استوار و ارتانم زد  
 اگر پای من بلرز دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرز و وسیله زلفت کل عالم باشد که اینست ای عالم  
 بر اقتدای سنت شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذاهب سنت  
 و جماعت و سنی نبی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة و السلام از جمله هفتاد و سه گروه یک گروه  
 استگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه اعتزاز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که  
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیست و سه آمد اصل شرع است موافق صاف  
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس را سخون العلم بر حق بود با هر سه اصل شرع ملحق  
 گوگردی و روی بن شهر یک گام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیر را باین هر سه شرط  
 موصوف باید بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرط یکی مفقود بود بیعت با او  
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و آن در طریقت  
 شرائط پیری بسیار است از آن جمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر باید که در اکل حلال احتیاط  
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولی  
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که لصدق میگوید  
 و الکذب یفکک بیعت از کجی افقی بکم و کاستی و از همه بدتر است اگر راستی را راستی آورد که شوی تنگنا  
 راستی از تو ظفر نگرید گار چه شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات  
 بر جوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سایر خلق رجوع کند پیر باید که بران رغبتی و رغبتی نباشد و بسبب  
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات  
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته آید بیعت بروی فایزانه که در روز  
 بگذرند آن نخرج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد اما فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد  
 بیعت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بیعت فرغت عبادت روست شرط پنجم حسن خلق  
 است و نیکو خواهی خلق پیر باید که از اندای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش و و بدخوب بود

از آنکه در اسلام از پیر است شرف آن استوار است

که هر که موم از است حق سبحانه تعالی از وی بپزیر است شرط ششم آنست که بیشتر عزت در خود نکند  
 نگر و وصفت خود بینی را بر مقام صدق فرو آورد و صفت خود ثانی را بر مقام اخلاص بنویسد اگر خواهی  
 که گردی بنده خاص به میناشو برای صدق و اخلاص به شرط هفتم آنست که برگرفتن مردمان  
 سرچین نبود اگر کسی بصدق بیعت آورد با او بیعت کند و گرنه فایده البال در عبادت است  
 افعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگرداند بیجا مبران راصلوات اللہ علیهم  
 اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند  
 و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر ایضای مردم زیرا که خرقه و شایان  
 جامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حرام شرط نهم ترک ذنوب و  
 معاصی است باید که ارتکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اهتمام بر خود لازم کند  
 شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق  
 از بیدنیان نیز صادر میشود و از اینجا گفته اند **الاستقامه فوق الکرامه** منوی ابراهیم است  
 نی پی کشف و کرامت میوم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کفش کن بر سر او و آنکه دارد از کشفش که  
 چون سگی شد که گوید **فان** و رشد از نیکی بعالم شهره او بخوش رنگی بود خمره بد آنکه آن سه شرط نخستین  
 داخل درین ده شرط است فاما شرط پنجمی نامحسوس است برین شرط که بیان کردیم مختصر نیست  
 اما چون طالبی صادق پیری را باین شرط نامدکور موصوف یا بد پیوندانیت با او بصدق ارادت و  
 اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاد بود کار او در دین زیاد و گشاید که پیوسته  
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و دو علامت نهادند یکی کاغذی که نامها  
 پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم با صحاب زبردخت واقع بود **اذ یبایعونک تحت الشجره** بیعت پیران  
 با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آن کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در  
 ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس اشرفه نمیشد که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له یعنی استقامت فوق کرامت است

در کتب معتبره نیز درین باب در حدیث است

متبرجیل علیہ السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه  
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنهد و هر کرا بدانی بدو رسول علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی اللہ عنہ نهاد و  
 فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی اللہ عنہ نهاد و گفت این کلاه تست  
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی اللہ عنہ نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی که لا  
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی اللہ عنہ نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا  
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را اعلامت نسبت ازان ساختند که لباس  
 سرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس غمسه باطنی است و نیز از حواس  
 ظاهر زبان که محل کلمات دماغ که بکان شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه محل است  
 گو یا که سر تنها انسان تمام است و لباس آن مختص است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساختند  
 سبب کلاه را اعلامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میدی ننهند تا دلیل کند که مرید در بر او  
 همسر پرگشت و امر انابت بر سر و چشم قبول کرد و از سر تا لب شد و از سر گردانی پناه یافت گویند دنیا  
 در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیکرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل  
 و مقامی که میرسیدند از علماء و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند  
 به مقام کننود پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحه زین جان از گفتند می و م فرمود که او مرید کسی نیست کلاه  
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش ننهد و شجره بر سینہ بدارند بجز در که چنین کردند سر از جنبیدن  
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاہر می جنبید فاما جنبش باطنی در چه حساست که بی کلاه  
 پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دود سه موی از راستای سر مرید و دود سه موی از چپای سر  
 بقراض میگیرند و مویها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بند  
 گواهی دهد این مویها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را اور شهادت متفق در  
 لفظ و معنی کردن باشد تا اذنان را مقراض بر سر نیز آید بدانی و شجره اکتفای کنند زیرا که مقراض





تَقَانِي وَالْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّةِ السُّنَيْثِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا أَنْكَ فَزَقَرَهُ سُنْتِ اِبْرَاهِيمَ خَمِيلٍ لَمْ يُشْهَدْ  
 سُنْتِ أَنْتِ كَمَا اِبْرَاهِيمَ رَأَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَجْنِيقِ اَزْجَبِزِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسِيدِ اَنْ پير اہن از بشت  
 وَقَالَ اَجْبِيدُ رَحِمَهُ اللهُ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَخَذَ الْمِقْرَاضَ الَّذِي يَدْخُرُ مِنْهُمَا فِي الْكَيْسِ  
 وَقَالَ عَلِيُّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شَرَّ النَّاسِ وَمُضِلُّ النَّاسِ مَنْ هَمَّ بِالدُّنْيَا وَيَأْخُذُ الْمِقْرَاضَ  
 سُئِلَ عَنْهُ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ مَنْ صَاحِبُ الدُّنْيَا قَالَ الَّذِي يَطْلُبُهَا الْكُفْرَيْنِ الْكَفَافِ  
 امام حسن اجری رضی اللہ عنہ روایت کرده است کہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ مقرر اض مانده است  
 سہ تا رموی تراشیده پس سنت اور رعایت کردن بہتر از دیگران باشد واضح اقوال مقراض بہ  
 موی ناصیہ را ندن ست باید کہ اول یک موی از ناصیہ او بمقراض بگیرد بعد از ان یک موی از  
 راستای ناصیہ بتانہ و یک موی از چپای ناصیہ حضرت مخدوم شیخ مینا قورس اللہ روصہ اگر چہ  
 مخلوق بودی مقراض بر سر او میرانند و مقراض سری ست از اسرار الہی حلیت قدرتہ و چکتن بن  
 سر اطلاع نیافت اگر چہ بعضی گفته اند کہ را ندن مقراض قطع ملائق ست میان بنده و مولی پس  
 اندازه ہر کسی نباشد کہ دست گیر و مولف رہت لفظہ ما از جناب پیر کلاہت گرفتہ ایم +  
 و ز شہر دو کون پناہی گرفتہ ایم ما است زین کلاہ کلاہ گوشہ فلک زین تاج فقر شوکت شاہی گرفتہ ایم  
 الحق کی ست پیر پست و خدا پست انکار این عقیدہ گناہی گرفتہ ایم ما ایم و آستانہ پیر و سہ نیاز  
 زین مکننت و نجاستہ جا گرفتہ ایم ما اہس ست پیر خدا و رسول را بر صدق این مقال گواہی گرفتہ ایم  
 بد آنکہ مرید و نوعت رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست کہ کلاہ و شجرہ از مردی کہ پیری را شاید بگیرد و دور  
 اعتقاد پیر بدل صادق باشد و ہر چہ پیر فرمودہ است بران ثابت ماند و ہر چہ نہی کردہ است از ان  
 باز ایستد و مرید حقیقی آنست کہ ظاہر و باطن او ستابع ظاہر و باطن پیر بود جملہ حرکات و سکنات او  
 موافق حرکات و سکنات پیر باشد پیچ و می و قدمی مخالف راہ و روش پیر نزد پیر باید کہ چون  
 در مرید صدق معاملہ یا بد او را مخلوق کند و خرقہ پوشانند و تلقین ذکر و مراقبہ کند و در خلوت بنیشتا  
 و مجاہدہ و ریاضت فرماید و بہ تربیت ہمچو خود گرداند و مخلوق کردن و خرقہ پوشانیدن ذکر و نماز

عقلان نیر از ناصیہ را  
 اگر چہ اگر چہ  
 از ایشان اگر چہ  
 از عقائد و مذاہب  
 در عقائد و مذاہب  
 در عقائد و مذاہب  
 در عقائد و مذاہب  
 در عقائد و مذاہب  
 در عقائد و مذاہب  
 در عقائد و مذاہب

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الخلق قطعاً بر وصوفی گفتیم  
 چرا تراشی سر؟ جواب داد که این امتحان اهل صفاست؛ تو خود بگویی که از سر چگونه برنیزد؟ کسی  
 که از سر مو برنیتواند خاست؛ در هدایه السعداء شرح نقل میکنند که خلفای راشدین و جلی صی  
 علی الله و ام مخلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد و حنبل مخلوق بودند و مشایخ  
 طبقات مخلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فایئاع سیدرتهم اولی و احسن در جامع نصرت  
 میگوید جلال مومن در خلق است و در خبر آمده است پنج مخلوق را تخمی مرگ و عذاب گور و هول قیامت  
 نباشد و مخلوق را بعثت با انبیا و جاسی نزدیک رسل بود و آن قدر مویها که از سر جدا شوند بر موی  
 فرشته بیافینند تا قیامت قیامت ویرا استغفار گویند و روی عن ابی هریره قال النبی صلی الله  
 علیه و سلم اللهم اغفر للمخلفین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر  
 للمخلفین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلفین قالوا یا رسول  
 الله و للمقصرین قال و للمقصرین و بخاطر مؤلف میرسد که در وضوح سر فرض است نه مسح  
 موی سر اگر چه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت مسح  
 یافته نمیشود جز در خلق و لهذا از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد  
 اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً خرقه پوشانند نه از براسے رونق دکان  
 شیخت و نه بنیت ناموری و شهرت و العیاذ بالله منها و طالب اگر چه مبتدی بود و در کمال طلب  
 زسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز است نقل است از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره  
 که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق  
 و شر الطاهره بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شر الطاهره سید و خرقه پوشید و رفت امام غزالی  
 را بخواند و عتاب بسیار کرد که من و برادرش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی  
 گفتی که رغبتی که داشت آن همه رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی  
 را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیامت نماید و ما خرقه میپوشانیم تا شبی بود که بجا است این قوم را

این خرقه را باید که خالصانه بپوشند و در آن بنیت ناموری و شهرت و العیاذ بالله منها و طالب اگر چه مبتدی بود و در کمال طلب زسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز است نقل است از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق و شر الطاهره بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شر الطاهره سید و خرقه پوشید و رفت امام غزالی را بخواند و عتاب بسیار کرد که من و برادرش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی گفتی که رغبتی که داشت آن همه رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیامت نماید و ما خرقه میپوشانیم تا شبی بود که بجا است این قوم را

این سخن را در کتاب توحید و ایمان آورده اند

در کت مخالفت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در  
 اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه  
 حلق و خرقة از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کو  
 نمود و اندر و سوسه فکر فضول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا  
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و گرنه من بیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موسی بر سر بازگذا  
 و خرقة را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بیاسی و گرد آید ای برادر من تشبیه قوماً فهو مناهم نه اندک  
 و نسبت و هم قوم لا یستقی جلیسهم نه اندک سعادت نیست اما عدم بیاقت خود درین سکه دین  
 نیز بحال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح باب لیکین ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت  
 سولف است بریت تو تصفه نهامی خود بر دست پیران و گذار به مرده را در دست زنده کی بود هیچ  
 اختیار به گویند روزی خواجہ جنید قدس اشدر وجه با حسین منصفو گفت وقتی باشد که شاچولی را  
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از جامه مشیخت بیرون را نم تا بدانی که پیش از  
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه شدت از نار اما اندک و المراقبه اتفاق خوبگان  
 پشت آنست قدس اشدر و احم که طالب صادق را یک ذکر می و یک فکری بس است و آن ذکر  
 کلمه لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی راه ماضی و نا  
 دانستن و بر فرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزد یک ایتمه طریقت  
 و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه  
 مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید  
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه  
 الصلوة والسلام سه کت ذکر لا اله الا الله گفت و ترضی علی بشنید بعد از آن مر ترضی علی سه  
 کت گفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و ترضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را  
 و از و بنواجه عبدالواحد زید رسید و از و بنواجه فضیل عیاض رسید و از و بنواجه ابراهیم او نم بلخی رسید

واز و نجواجه حدیفه مشی رسید واز و نجواجه میره بصری رسید واز و نجواجه علودنیوری رسید واز و نجواجه  
 ابو اسحاق شامی رسید واز و نجواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید واز و نجواجه ناصر الدین محمد  
 ابی احمد حشتی رسید واز و نجواجه ناصر الدین بابو یوسف حشتی رسید واز و نجواجه قطب الدین مودود  
 یوسف حشتی رسید واز و نجواجه حاجی شریف زرنئی رسید واز و نجواجه عثمان بارونی رسید واز و  
 نجواجه معین الحق والدین حسن سجوی رسید واز و نجواجه قطب الحق والدین نجتیاراوشی رسید واز و  
 نجواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید واز و نجواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد  
 بد اونی رسید واز و نجواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید واز و نجواجه محمد بن  
 رسید و حضرت مخدوم جهانیان واز بسیار جاها رسیده بود واز و میر سید راجو قتال رسید واز و  
 بخدوم شیخ سارنگ رسید و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابرچی یافته بودند  
 و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین  
 ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند و مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند و  
 مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از مخدوم جهانیان داشتند واز مخدوم شیخ سارنگ  
 بخدوم شیخ مینا رسید واز و نجواجه شیخ سعد بدین رسید واز و نجواجه شیخ عبد الصمد المعروف به  
 شیخ صفی رسید واز و نجواجه شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید واز و بفقیر مؤلف این رساله رسید  
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر بنیشتہ شود انشاء اللہ تعالیٰ اما الخلوۃ خلوت باید که از چیل روز کمتر  
 نبود کہ چیل روز را اثری تمام است طینت آدم علیہ السلام را چیل روز خمیر کردند قال علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام من اخلص الله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی  
 لسانہ نقل است کہ خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اونی قدس شد روح شیخ نصیر الدین  
 محمود را قدس شد روح فرمودند کہ شما چله چشتیانہ یکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند  
 کہ چله چشتیانہ چه باشد گفتند پس یواری نشسته مانید و بدانکہ در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیہم السلام  
 مروست چله ہتم آرم و عیسی علیہما السلام از ہتم ماہ جمادی الاخرہ تا تامی ماہ ربیع چله ہتم آرم

لایسہ بر کرای خطا چیل روز خاص روز چشتیانہ حکمت از دعا و بزرگداشت چاری شود ۱۱۲



بازماندگی  
نقد از نامه  
و نقشه  
بسیار  
نقوش خفته  
نقوش  
صفت  
یعنی هر که  
سکوت در  
سلامتی  
و هرگز  
الان  
بانت  
بانت  
۴۴  
نقوش  
و سایر  
است

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد از خلق متوجش گردد بکلی روی بچق آرد  
و در پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظفر نیاید تا نوم مدام و مستدام که  
است کما قال تعالی یذکر و ن الله فیما ما و قعوداً و علی جنودیه هم اشارت به مدام ذکر است  
چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه لا اله الا الله نفی کند که هر چه در خاطر  
نقشی از ان بر صفحه دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب  
و تا آئینه دل از نقوش شهوانی اصافی نگردد مستعد نقوش مشاهده غیبی و علوم لدنی نشود و قایل  
انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که  
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با  
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را من سکت سلم و سن سلمه بخا  
بر خواند هفتم توجه دل خویش بادل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که  
القلوب الی القلوب روزنه و چند آنکه ربط دل مرید بادل شیخ قوی تر و سخت تر باشد روزنه دل  
کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کرده عالم شهادت است جبابها بسیار در پیش دارد پس توجه  
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت  
عزت است و پرورده عالم غیب فیوضات فضل الهی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل  
مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض بواسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته بهت  
شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خونی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از  
درون دل شیخ بد طلب تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض  
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بد و فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت  
و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگردد اند و همچنین بر شیخ هر چه از قول  
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهری و باطنی شیخ باشد  
و در کل احوال و اقوال نظر اراوت نگردد اند تا هر قدر طبیعت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود



والمَدَارَاةُ وَالْإِنْبَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْأَلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْكَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَدَلُ الْجَاهِ وَالْمُرْتَبَةُ وَالنُّقَاتَةُ وَالْوُدُّدُ وَالْعُقُودُ وَالضُّفُوفُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُودُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالْتَلَطُّفُ وَالْمُشْرُوقُ وَالطَّلَاقُ وَالْوَجْهُ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ وَالذُّعَاءُ وَالنِّثَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِيرُ النَّفْسِ وَتَوْفِيرُ الْإِخْوَانِ وَتَجْمِيلُ الْمَسَائِرِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَى الصَّغِيرِ وَالْكَبِيرِ وَاسْتِصْفَارُ مَائِنِهِ وَاسْتِعْظَامُ مَلَأَكِهِ وَاخْلَاقُ أَهْلِ تَصَوُّفِ نِسَبَتُهُ أَنْكَه مَدْعِيَانُ كَفْتُهُ أَنْكَه الْإِشَانُ طَمَعُ رَازِيَارَتِ نَامِ كَرْدِهِ أَنْكَه  
 دلی ادبی وکساحی را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطیح می نامند یعنی بفرخ زبانی و بیانی چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع هوا را ابتلا گویند و بدخلقی را مهابت گویند و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و تحمل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک و این از راه ورود اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی در عبادات و اولین مقامات انبیا است و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد و بعد از آن توبه است و آن رجوع کردن است بحق سبحانه تعالی بترک ذنوب با دوام است و بسیاری استغفار بعد از آن انابت است و آن بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه سه مرتبه است از حق و انابت غیبت است بحق بعد از آن ورع است و آن ترک چیز نیست که وجه طیبت او مشتبه باشد بعد از آن محاسبه نفس است و آن غمخوارگی نفس است در سود و زیان او و در زیادت و نقصان او بعد از آن ارادت است و آن دوام کس است در طاعت و عبادت بترک راحت بعد از آن زهد است و آن ترک حلال است از دنیا و بازماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن عدم املاک است و خالی داشتن دل است از هر چه در دست نباشد بعد از آن صدق است و آن برآبر است در ظاهر و باطن بعد از آن تقصیر است و آن برداشتن است نفس را بر کاره و تجمیع تلخیها بعد از آن صبر است و آن ترک شکایت است بعد از آن رضا است و آن لذت گرفتن است به بلا بعد از آن اخلاص است و آن بیرون آوردن است خلق را از معاملات حق سبحانه تعالی بعد از آن توکل است بر خدا و آن تکیه کردن است بر رزاقی حق سبحانه و دور کردن طمع از غیر او

در بیان پروردگاری  
 غنیمت است  
 و کساحی را اخلاص نام کرده اند  
 و تجمیل المسایر  
 و توفیر الإخوان  
 و استغفار مائینه  
 و استعظام ملائکه  
 و اخلاق اهل تصوف  
 نسبت نه آنکه مدعیان گفته اند  
 که ایشان طمع رازیارت نام کرده اند  
 و کساحی را اخلاص نام کرده اند  
 و خروج از حق را شطیح می نامند  
 یعنی بفرخ زبانی و بیانی  
 چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن  
 از دین باشد و اتباع هوا را  
 ابتلا گویند و بدخلقی را مهابت  
 گویند و تقرب با پادشاهان  
 شفاعت مسلمانان تصور کنند  
 و تحمل را دانائی گرفته اند  
 و امثال ذلک و این از راه  
 ورود اهل معرفت نبوده است  
 اما مقامات آنست که بنده  
 قیام نماید پیش خداوند تعالی  
 در عبادات و اولین مقامات  
 انبیا است و آن از خواب غفلت  
 بیدار شدن باشد و بعد از آن  
 توبه است و آن رجوع کردن  
 است بحق سبحانه تعالی  
 بترک ذنوب با دوام است  
 و بسیاری استغفار بعد از آن  
 انابت است و آن بازگشتن  
 است از غفلت بسوی ذکر و بعضی  
 گفته اند که توبه سه مرتبه  
 است از حق و انابت غیبت  
 است بحق بعد از آن ورع است  
 و آن ترک چیز نیست که وجه  
 طیبت او مشتبه باشد بعد از آن  
 محاسبه نفس است و آن غمخوارگی  
 نفس است در سود و زیان او  
 و در زیادت و نقصان او  
 بعد از آن ارادت است و آن  
 دوام کس است در طاعت و عبادت  
 بترک راحت بعد از آن زهد  
 است و آن ترک حلال است  
 از دنیا و بازماندن از آن  
 و از شهوات آن بعد از آن  
 فقر است و آن عدم املاک  
 است و خالی داشتن دل است  
 از هر چه در دست نباشد  
 بعد از آن صدق است و آن  
 برآبر است در ظاهر و باطن  
 بعد از آن تقصیر است و آن  
 برداشتن است نفس را بر کاره  
 و تجمیع تلخیها بعد از آن  
 صبر است و آن ترک شکایت  
 است بعد از آن رضا است  
 و آن لذت گرفتن است به بلا  
 بعد از آن اخلاص است و آن  
 بیرون آوردن است خلق را  
 از معاملات حق سبحانه  
 تعالی بعد از آن توکل  
 است بر خدا و آن تکیه  
 کردن است بر رزاقی حق  
 سبحانه و دور کردن طمع  
 از غیر او





کہ چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح  
 محفوظ دوزخی بنشسته بود مرا درین آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه  
 باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این  
 هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این  
 چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از رعیت بود و چون  
 مخدوم شیخ فرید بشهر دہلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار رعیت کرد بعد از آن ملازم خدمت  
 ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ  
 فرید بخت پامی بپوش ایشان ز رفت سبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پامی بپوش پیر کنم ملاحظه  
 پیر فرود گزاشته باشم و اگر نخست پامی بپوش پیر کنم ملاحظه پیر فرود گزاشته باشم نگاه خواجه جهان خواج  
 سعید الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان  
 حاضر شدند نخست پامی بپوش پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پامی پیر خود  
 انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب  
 گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسعاد  
 ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در  
 حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آتی برادر این شبهر را بنحاط خویش راه مرده که نیک نختان  
 ما در زاو را بغیر رعیت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه  
 دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پیریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان  
 در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک  
 ایشان را در ابتدا ای حلال حاصل میشود حضرت ضیای بخشیمی گفت قدس سره که در وقت  
 صد مقام است چون سالک رست رفتار قدم پنجمه همی مقلعے نهد اینچنین کرامات و تصرفات  
 دست میدهد و هشتاد و سه مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نگردد دست

کارش معطل است امداد تربیت پیری و مرشدی اور اور کار است تا بدان کل مقامات و نسل گرداند  
 و بعد از ان موهبتهای است خاص فراوان که متواتر در بروی او بکشاید و بر سر حدانتاراه نماید  
 از اشارات این آیت بشنوی که هم آیتناون فیها ولدینا هنزید قال علیه الصلوة  
 والسلام حکایا عن الله تعالی اعدت لعبادیه الصالحین ما لا عين رأت و  
 لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و آن کجا باشد فی مقصد صدق عند ملبت  
 مقتدیت از جمالش بر جمالش پرداست به محرم آنجا چند جانی بیش نیست به نقل  
 است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی چه بگفت  
 ایست فرید ابو جمعی از نجاسطان المشائخ فرمود میت پیر پیرست مولانا فرید به همچو او در  
 مولانا فرید به و هم از سلطان المشائخ نقل کرده اند که گفت میت بودی اگر نبوت بعد از نبی  
 گفتی تمام خلق مرا و را پیمبرست به میدان صادق راحلاوت ایمان در مذاکره پیران خودست  
 لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول است صادقان راهان قدر لذت در گرفتن  
 نام پیرانست مؤلف راست شتوی بر مید صادق صاحب تمیز هست ذکر سیرت پیران  
 ذکر پیران تازه ایمانش کند به قصه شان جلوه بر جاننش کند به حکایت وقتی پیرانی پیش  
 مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از او  
 نمی یابم نمی دانم که در حیات است یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیران را بگفت در خانه  
 به و که پسر تو بچانه رسید آن پیران رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر در فرزند ملاقات کرد و نگاه  
 مادر پسر ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت سن در فلان ولادت بودم پسر مرا بگفت  
 که مادر تو بجهت تو نکر است ترا بچانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار سن از خانه دور بر افتادوم  
 چندین راه رفتن بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را ببند چون چشم بسته شیخ فرمود چشم  
 بکش که خانه رسیدی چون چشم بکشام خود را در خانه دیدم مادر گفت بیای پی تو چشم شیخ فرمود حاصل کن  
 او همراه مادر بیاید و پای من مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

در بیان پیری و مرشدی  
 در بیان مقامات و نسل  
 در بیان موهبتهای خاص  
 در بیان اشارات آیت  
 در بیان آیتناون فیها ولدینا هنزید  
 در بیان آیه علیه الصلوة والسلام  
 در بیان آیه اعدت لعبادیه الصالحین ما لا عين رأت و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر  
 در بیان مقتدیت از جمالش  
 در بیان محرم آنجا چند جانی بیش نیست  
 در بیان ندا رسیدی چه بگفت  
 در بیان ایست فرید ابو جمعی  
 در بیان مشائخ فرمود میت پیر پیرست  
 در بیان مولانا فرید  
 در بیان هم از سلطان المشائخ  
 در بیان نقل کرده اند که گفت میت بودی  
 در بیان گفتی تمام خلق مرا و را پیمبرست  
 در بیان صادق راحلاوت ایمان  
 در بیان مذاکره پیران خودست  
 در بیان لذتی که در گرفتن نام باری تعالی  
 در بیان در گرفتن نام رسول است صادقان  
 در بیان راهان قدر لذت در گرفتن نام پیرانست  
 در بیان مؤلف راست شتوی بر مید صادق  
 در بیان صاحب تمیز هست ذکر سیرت پیران  
 در بیان ذکر پیران تازه ایمانش کند  
 در بیان به قصه شان جلوه بر جاننش کند  
 در بیان به حکایت وقتی پیرانی پیش مخدوم  
 در بیان شیخ فرید آمد و التماس کرد  
 در بیان فرزند من بجای مسافر شده است  
 در بیان و سالها گذشت که هیچ خبر از او نمی یابم  
 در بیان نمی دانم که در حیات است یا فوت شده  
 در بیان مخدوم بعد از زمانی آن پیران را بگفت  
 در بیان در خانه به و که پسر تو بچانه رسید  
 در بیان آن پیران رفت و پسر خود را در خانه یافت  
 در بیان مادر در فرزند ملاقات کرد و نگاه مادر  
 در بیان پسر ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی  
 در بیان گفت سن در فلان ولادت بودم  
 در بیان پسر مرا بگفت که مادر تو بجهت تو نکر است  
 در بیان ترا بچانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار  
 در بیان سن از خانه دور بر افتادوم چندین راه رفتن  
 در بیان بر من دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را ببند  
 در بیان چون چشم بسته شیخ فرمود چشم بکش که خانه رسیدی  
 در بیان چون چشم بکشام خود را در خانه دیدم  
 در بیان مادر گفت بیای پی تو چشم شیخ فرمود حاصل کن او همراه  
 در بیان مادر بیاید و پای من مخدوم حاصل کرد  
 در بیان مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

و او را نگران نگذاری با و قبول کرد چون رخصت شد با ما در خود می گفت همین فرد بود که مراد خانه آورد  
 حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود  
 روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و پر مخدوم شیخ جمال  
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال  
 رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهر  
 بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز  
 دادن نتواند امر وزیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از  
 شکایت حال ایشان دفتر پاسبان گرد و آن خود حال ما بد بمانست بیست نماند که فرقه در  
 کرد جامه کعبه راجل فر کرد و به همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوره فرموده  
 دو دوره ژوپی لیدی باوری دینی کهری پنج چو با کده نانوے پکنے ہندھے حجج معنی این  
 دو دوره بر زبان پارسی آن باشد مؤلف رست قطعه نادان ترست مرد گلگه گیز بخرد و مرد کلاه و  
 بیقین سخت بجیا و موشی که خود بر خنہ گنج ز تنگیش و بند و نجوش بارگران در ضیق جا و دور  
 ستان من منایان سڑی کیا ہو و کتین بھیدان میان سرگ نہ لہ ہی کوی و معنی این دو  
 بزبان پارسی آن باشد مؤلف رست قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس و کز  
 سر تراشیت نبود راه دین حصول و چندین ہزار میش تراشیدہ ہر طرف و زینہا کی بدر گہ موگے  
 نشد قبول و این ہر دو دوره بروجہ انتباہ ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عظمت  
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بد اوئی را جامہ خلا  
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجہ نظام الدین در انجا نظر متکمن گشت کہ شیخ جمال جامہ خلافت  
 از خواہر زادہ مخدوم باز گرفتہ اند بر من کی روا دلہند بلکہ عجب نیست کہ بخت زجر و توبخ من چو بے  
 گرفتہ میانید چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست  
 گرفتہ آمدند و گفتند با نظام الدین اینک چو خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاہ کردند

ن سوڈان شد ستر ایامان سوزین کیا ہو و کتین بھیدان ستان سرگ لہ ہی کوی و

و گفتند سبحان اللہ کچھ کثیرا کہ امر و زہد پیر ماورختی را نصب کرده کہ لکھا و کروہا و در ہر عصری تا قیامت  
بسایہ دولت او آرام خواہند یافت و فرمودند کہ شما سلطان المشائخ ہستید جامہ خلافت  
بر شما مبارک است آری اگر ظل محدود این درختان و سایہ بسط این نیک نختان بر سر مدبران  
نبودی عیش و مجلس گوارمہ نشدی سایہ اینان در دنیا مرام ہست و در عقبی آرام انشا اللہ تعالیٰ  
ہمیت خدایا ب رحمت نظر کردہ کہ این سایہ بر خلق گسترده و حضرت سلطان المشائخ از حد  
مؤدب بودند ہر وقتی کہ بہت زیارت و فاتحہ در مقام خواجہ قطب الدین بختیار قدس اللہ روحہ میرفتند  
آستان بوسی میگردند و ہم اینچہ فاتحہ و در و میخوانند و بازمی گشتند و تا بر قد خواجہ نمیرفتند و میفرمودند  
کہ چون سراپای وجود من ناپاک است چگونہ بدان مرقد پاک برسم روزی زیارت آمدہ بودند و ہم  
عادت معمول آستان بوسی کردند و ہم اینچہ فاتحہ و در و خوانند و باز گشتند و بخاطر ایشان گذشت کہ آقا  
از آمدن من حضرت خواجہ را خبر ہست یا نہ آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد شنوئی مرا زندہ پندہ  
چون خوشین ہمن آیم بجان گرتو آئی متن و در و دم فرستی فرستم در و بیانی بسایم ز گنبد فرود  
حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود شمشیر بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند  
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند کہ برخاستن چہ بود گفتند در خانقاہ پیر و شگیر با سگی بود امروز  
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد کہ در کوچہ میگذشت من تعظیم آن سگ ستادہ شدہم این  
خود تعظیم سگی است کہ مشابہ آن سگ بود کہ در خانقاہ بودی و اگر آن سگ خانقاہ بعینہ حاضر شد  
چہ تعظیم و اگر ام میگردند از بیچ مریدی پیرزادگان خود را ہم انقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری مریدی  
نہ سهل کار سیت نقل است کہ مردی از سلطان المشائخ منت کہ بود ہر روز شکایتها و قباحتها گفتہ  
کہ این مرد سلطان المشائخ میگوید اند و خود را بدروشی شہرہ کردہ ہست نہ از مقامات مشیخت اورا  
خبر سیت و نہ از احوالی دروشی دروشی اثری سکنہ وی سر بسر خبرہ ہست و از ویانت و امانت بہر  
ازین جنس بہیو و گیساہر روز فرورختی و حضرت سلطان المشائخ اورا مقدار کفاف ہر روز شکایت  
و نفقہ عیال و اطفال اورا بود ادوی و برین ماجرا ہتا گذشت روزی زنی گفت کہ امی مریدی

تا انصاف آن درویش که بیس حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مردمی میکنند و تو با مردمی پیش  
می آئی داد و ستاد میدی این چه مسلمانی است آن مرد از به گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد  
آن روز سلطان المشایخ اورا بیس نفر تا دآن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم  
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و طعن و تشنج میگفتم شمارا نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان  
تا بس بودی و چون من از شطای خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شمارا بیس نفر تا دید و چیز  
داد و دید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا بر زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس  
میگفتی گناهای من عفو میشد من از گناهای پاک میشدم و تو مزد و دین بودی اجرت تو تو میفرستاد  
اکتون که از به گفتن باز آمدی و مرا از گناهای پاک کنی ترا اجرت برای چه دهم مقنوی بدی  
سکافات کردن بدی چه بر اهل صورت بود بخردی چه بمعنی کسانیکه پی برده اند چه بدی دیده و  
نیکوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس الله روحه سعیت کرد هر روز در مجلس شریف  
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدید و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ  
را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای ترا دزدیده می برد اورا بخش و بگو که من کفشها را بدو معاف  
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد ازان تاریخ باز بیچکس کفشهای او را نبرد و نه دزدید و چون  
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این  
جوان اورا بخشید کفشها بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی برد گویند روز  
سلطان المشایخ کتاب غنوم مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه این کتاب نحوه  
در کار است فرمود که اگر کسی بیاید در کتاب فوج چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ  
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضوهایا بجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر  
بود و گفته نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر چه سرود  
و سماع راه و روش جلدخواجگان حشت است قدس الله روحه و احمد و حمد ایشان بسیار بود  
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرخی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار پیر و علم پر است و حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله روحه اورا ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی  
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و تر  
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خسپند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت  
از زبان دربار خود فرموده اند **بیت** گرز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند **ترک تارک** گیرم و ناگیرم  
**ترک ترک** **بیت** اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود  
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی <sup>اول</sup>  
در ویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات حضرت پیغمبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات <sup>میشود</sup>  
نایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن در ویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ  
سرود و سماع در میدهند آن روز حضرت علیہ السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی تعلیم و کفشیهای مرد  
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با حضرت علیہ السلام ملاقات  
کرد و ادوی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بر گاه مولی تعالی وقت خوش بود  
سلطان المشائخ را فرمود با بانظام الدین در نیوقت هر چه آرزو دارد از ناخواهید ایشان  
استقامت در کار دین خواهند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود  
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حطی و حالتی دست و آدافسوس کردی که سن  
از پیر و شکیه استقامت در کار دین خواهی چنانچه استم که در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته  
**بیت** از کاسه رباب مرانتمی رسید **بیت** شد آفتاب هر که از وزره چشید **بیت** گویند که روز عرس  
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود صاحبان در و مندا ایشان  
و جدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنهای  
گیرند بعد از آن گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قدحی با آب خنک پیش  
ایشان آورد و خوردند و گفتند پیران ما آنجا خون جگر بخورید و اینجا آب خنک خوریم **فرمودند** **بیت**

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای شامی را خبر شد  
ایشان باد و لپس خوش بر سبیل احتساب آمدند تا در ایشان راز سرود و سمع منع کنند طنابها  
آن خیمه بریند تا خیمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با  
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشلخ رفت و گفت که خواق خود را با می نامی و در شتبا  
کرد حضرت مخدوم بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شاه هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم  
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانه خود رفت  
یک سپهر ایشان راز حمت شد و بعد از چند روز بعد از آن دوم سپهر ایشان رنجور گشت و هم مرد  
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشلخ چون مرض ایشان شنید نزد بحبت عیادت  
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشلخ پرسید که تو از ان کردار شست باز آمدی مخدوم گفتند که صدق  
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا  
که در توبیح عیبی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشلخ از انجا باز  
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد جان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که  
از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که **السَّمَاعُ مَبْلَغُ الْهَلَاكِه** آنجا اتفاق  
جمهور آورده است تا مردم اهل رازنا اهل بازمی شناختند سمیت ز و طعنند شیخ شاهر بر احوال اهل  
دل **الْمَرْءُ لَا يَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ** گویند شیخ ضیا شامی بحبت احتساب نخست بر شیخ  
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان  
نظر تیز کردند چو تا نیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز  
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزخم او زره شریعت پوشیده است بر  
من دروازه نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زده و جوشن شریعت پوشیده ام خوش  
ایح درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندهند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد  
بلیت هزار جوشن فولادگر پوشی تو به زاه گرم فقیری چو موسوم بگرداود گویند که خواجگان



تسخ خود را بی نیام آونخته اند بزحکین نمیکند از نگر کسی که بان تسخ پیوند با لصد و زخمی کرد و خروج  
 شود طبیعت بس تجرب کردیم درین دیر مکافات با در و کشان هر که در افتاد بر افتاد و نقل  
 است که حضرت سلطان المشایخ ز پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند  
 که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشوند و خوش میشوند فرمود آری روزی شاق ندای است  
 بر یکم درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشایخ را خلفا بسیار بودند و ریاضتها و شتتا  
 که در راه رضای سولی تعالی می کشیدند و مخیبا و سختیها می دیدند در تحریر کتبی می انداختند تا چه  
 مردان بوده اند که عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود  
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشایخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید  
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که سن بیجاال سپرد مقام دلی بماندن نتوانم بعد از شمل کج خواهم رفت  
 و انا نجای پیش روضه رسول علیه الصلوة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشایخ این مصرع خواندند  
 مصرع ز نامم و که با تو کاری دارم باز فرمودند که ما شمار بجای خود میگذاریم باید که جفا و قضا  
 دلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خراسیدند و فی مقعد صدق عند ملک مقرب  
 آرسیدند و جنازه ایشان برداشتند جامعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و  
 این قبیله در سمرودی گفتند نظم سر و سینا بصحرای روی نیک بد عهدی که بی مایروی  
 ای تا شاگاه چاهار روی تو کجا بهتر شامی روی دیده سعدی و دل همراه است  
 تانه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالا  
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و قص  
 کند پس فتنه قائم شود طبیعت خاک را می بست گردون تا کند بر سر نیافت چنانکه تا بیگان  
 روی زمین جز تر نیافت چنانکه چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو بیت  
 ششماه در اتم این مصیبت بود و بسج خوابی و قراری نمی آسود می بعد از ششماه فوت شد در آنوقت  
 مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

بسی

باید آن گفتند بسیارید آنجا حاضر شدیم و امیر خسرو را بچیز و کلفین بخشور خود کنیم و او را از درگاه مولی  
 تعالی آموزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاد  
 برخاسته نشست و این بیت خواند بیت مایه نمتسای پیر خود بسنده کرده ایم چه نیست بازاحت  
 آموزش آموزگار به این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بقیاد چون عهد مخدوم شیخ  
 نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او دومی قدس الشکر و صهر رسید رودی قلندر می که ترا بی نام  
 و پشت آمد و هفتده پانزده زخم کار در بر اندام مبارک ایشان زد و مخدوم این چهار تحمل کردند  
 و قلندر را گفتند که در حجره من در آیی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان کرد  
 و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر  
 گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای وقت  
 که از خبری و اثری باز نیافتند بیت از آن دوستان خدا برتر اند که از خلق بسیار بر سر خود  
 گویند در ویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جنای شیطا حان تحمل کردن نباید اگر شما گناه  
 نمیکند یا رخصت و اجازت فرمائید که این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در  
 جواب مکتوب این بیت بنفشه فرستاد بیت چون حوالتهای این حضرت زجانی دیگر است  
 شکم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و  
 بحال خود باز آمد و جنای دلی این بود و قنای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان  
 را تکلیف کرد که شمایان گمان گمان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا گاه  
 و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود در این تکلیف کرد ایشان عذرهای میکردند و بنتها پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید  
 پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیره استخوانهای گلو سوراخها کنانید و آن استخوانها  
 را بر سینه محکم بستن فرمود و گفت که آن رستهها را بر بند می بندید و ایشان را آویزان در آید  
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند همچنان کردند تا بیخ اهل عیشت که بر سه است پیدا شد تا بر پادشاه

در این مکتوب  
 صفا بر سر خود  
 عذرهای میکند  
 مبنی بر غرض  
 مثل بعضی  
 در وقت  
 در وقت  
 در وقت

گذاشتند و بعد از آن حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای  
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب  
 است این چنین جفا و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود قدس الله روحه نقل است که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان  
 دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پارچه شوم  
 یک پارچه از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تاجمانیان را معلوم شود راهی که ماوران قند  
 نماند و این چنین خوشخوار راهی است بیتی این ره مابوی عدم میزند به کیست درین ره که  
 قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بخت شمار قبول  
 کردیم نگاه ایشان را فرود آوردند و لذت قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست شما  
 که هر روز جامهای سپید مرچیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرابو شانسید بعد از  
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند  
 و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت هر  
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم  
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لاسلم بر ملا نصیر الدین زوه برویم و با مخدوم بحث  
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی اصحابان مخدوم از مخدوم پرسیدند  
 که شیخ عبدالمقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این  
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین کیسوهای  
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عرضایع  
 کردن است به وقت عذرا آوردن است استغفر الله لعظیم به این بیت دل آن وزیر را چند  
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا تراش مزین گفت که من از باطن  
 کیسوهای فارغ شده ام همین گره نمادون مانده است گفت ای احمق گریه دیگر در دل افتاده

و در آن روز که بزرگواران در آن سفر بودند در آن روز که بزرگواران در آن سفر بودند در آن روز که بزرگواران در آن سفر بودند

تو سر مرزود تراش مزین سر بر آید و وزیران کیسویهای زربافته را هم بزمین نجشید انگاه در خانه  
 و از بعد از آنکه اهل بیت گفتن بجایست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر رفقت نماید  
 زرش برخواست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز ترست تو تاب آوردن  
 توانی هر چه از اموال می بایرت بگیر و کیسوشوزن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی است که  
 کل نفس ذائقه الموت پس ولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیزند و مرانشار اندن کا  
 از جمله ما پران خواهی یافت مرگ گفت پس چادری بپوش و از خانه کیسوشو بعد از آن شهر  
 نداد رود اندک بیاید و زنت و مال و خانه مارا غارت کنند و بتاراج برید گویند خشتیهای خانه  
 آن وزیر از شیشه و آگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد  
 که خشتیهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بر وند و شب را وجه چراغ ماند مدت سی سال و فقر و  
 فاقه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام النهار مشغول  
 ماند بیچنگشود بعد از سی سال بر می نمود و شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت محمد  
 یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانکه کلید فتح ابواب باطن را به مفتاح کشایش  
 کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان طیب ارادت نداری سعادت بجو  
 بچوگان خدمت توان بر دگویی  $\text{سَبَّهَ الدِّينِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الغُلَّ بِالرَّجُلِ}$   
 $\text{المُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجْرَةً لَا يَكْثُرُ}$   
 $\text{وَرَفْهًا وَأَنْهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَخَدَّتُونِي مَا هِيَ فَوْقَ النَّاسِ فِي شَجْرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ}$   
 $\text{فَوْقَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا الْغَلَّةُ ثُمَّ قَالَ وَاحِدٌ ثَنَاءُ رَسُولِ اللهِ قَالَ هِيَ الْغَلَّةُ وَذَلِكَ أَنَّ}$   
 $\text{الْغَلَّةَ لَا تَمُرُّ اللَّيْلَةُ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذَلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَكَلَّمْ بِالذِّكْرِ}$   
 $\text{مِنْ شَيْءٍ كَامِلٍ لَا يَثْمُرُ شَجْرَةً وَجُودَهُ مِنَ الشَّارِ الْمُوْدَعَةِ فِيهَا بُجُودٌ مُوَجِدٌ هَاهُ}$   
 و حضرت محمد و شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه پو شانیدن جامه مشغول بود  
 روزی پادشاه بوقت ناز دیگر جاها از ایشان طلب کرد ایشان جامه های پو شانیدند

و آفتاب قریب مغرب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بند  
 خدا پادشاه بپروتنی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند اردو تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بپروتنی کن  
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندی بستند این سخن فرمودند بند  
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند  
 آنگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بفتاد و گرویش شکست و  
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت  
 انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست  
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه  
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز  
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نمیشد و سگفت که بار جله خلایق بر سر خود نهادن و در  
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعدد شدن کار خردمند از ناهست  
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر و مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت  
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول  
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز  
 تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز راضی شد و از فرموده ایشان هیچ گزینید  
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی است بگو گفت یک التماس  
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و  
 نزود که سبب آن در قیامت ما خود گرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز  
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم  
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق  
 عالم را غلگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است و ولایت

اساک باران و مخط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز  
 قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود  
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز نگاه  
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و بخت نبشاند مثنوی شنیدم که خسر و بشیر و یه گفت به در  
 آندم که چشمش زویدین نخت به بران باش تا هر چه نیت کنی به نظر در صلاح رعیت کنی به کی از  
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان  
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت  
 سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرش خدا نامیم مولانا علاء الدین  
 گفتند کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است اورا دیدن عرش چه در کار است از آن درویش  
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش  
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمیه نماز به سبب ایشان از عقب برگزیدند  
 و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از  
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان  
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید نگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی  
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در دست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول و البته  
 بتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین  
 محمود آمدند مخدوم بر سب سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود  
 که فرود تر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود تر ایشان بر سب بوسه زدند  
 اما گیسوی ایشان بر کاب و نخته بود باز مخدوم فرمود فرود تر ایشان بر زمین بوسه زدند  
 و گیسو همچنان آونخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگر دیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر و لشمنندی  
 کلان بملاقات آمدن سب آن بود که مخدوم از اسپ فرودی آمدند و ملاقات میکردند و  
 اگر آن نگر و چند بار فرود فرودتر گفتند فرزند رسول را امانت رسید مناسب مخدوم نبود این  
 سخن میرسید محمد شفیع بد گفتند ای ظاہر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرآت کجا کشیدند و  
 تا بحار رسانیدند چون بوسه بران ایشان زوم عالم ناسوت تمام برین کشف شد و چون بر  
 پای مبارک ایشان بوسه زوم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زوم عالم جبروت  
 کشف شد و چون بوسه بر زمین زوم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک  
 لحظه کار تمام رسانیدند و مخدوم ظاہر بین این را امانت تصور کردند و لطف رست قطعه  
 قرست دل عارف که فیض نور خدایت که ره برد که به یک دم چه فیض ساراند  
 شقی سعید گندیم کند سعید شقی بی محال به ممکن کشیدن او دانند  
 مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدیس اللہ روحه الہی بجزمت آنوقت که محمود درویش  
 را در آسمان اول مست حضرت خواندی الہی بجزمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان  
 دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان با قوت بردست دادی الہی بجزمت آنوقت که  
 محمود درویش را بر آسمان سوم بر خواجہ زرین طعام دادی و از کوزه زرین آب خوراندی  
 الہی بجزمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم بامتر عیسی روح اللہ ملاقات دہانیدی  
 الہی بجزمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام آشنا گردانیدی الہی بجزمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم  
 اللہ یقراک السلام خواندی الہی بجزمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان ہفتم بدر سدرہ  
 رسانیدی ندانستوانیدی کہ ای محمود درویش از بیم دوزخ رہانیدم و عیش جنت بتو اوم  
 خداوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نہ خرسندم مرادیدہ بخش کہ بہ نظری بہشت سازم  
 یحییٰ مِنَ النِّعَمِ الَّذِیْ اَنْفَقْتَهُ یحییٰ مِنَ النِّعَمِ الَّذِیْ اَنْفَقْتَهُ

ببینی بجزمت  
 بخش  
 از ابریکه درویش  
 عطا کن از  
 تو بار  
 مگر حسین

بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ  
 معرفت و سعادت دولت ایشان را صدی و نهائی نیست و در چیز تحریر و تقریر بکنند و ایشان را مخدوم  
 جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی در خواستند آواز  
 شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بخدوم جهانیان ساخت عیدی تو بهین بس است بعد ازان او فر  
 پاک مخدوم شیخ صدر الدین بهین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای  
 من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عید  
 شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از انجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت  
 مخدوم جهانیان می نمایند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بحرمت مخدوم  
 جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند آئی بحرمت مخدوم جهانیا  
 ن و بحرمت آن دو هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آئی بحرمت مخدوم جهانیا  
 ن و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک  
 و نصد مریدان او که ابدال اند آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست  
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد و بیست  
 او که مصلاهای ایشان بر هوست آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک که دو هزار و  
 هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بحرمت بنده  
 مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بحرمت مخدوم جهانیا  
 ن و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب سر اسلام اند آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحر  
 مت آن یک هزار و هفتصد و چهل و یک مریدان او که دلماهای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق  
 آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مریدان او که از بیخ موجودات موجودات  
 عالم خدند آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مریدان او که اگر حق  
 گویند خلق داء که بخونند آئی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن سبست مریدان او که در معرفت

المثل  
 در  
 بیان  
 پیری  
 و  
 سرب

۶۰



باری تعالیٰ مستغفر قذافی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردمان او که آفتاب بر روی  
ایشان نمیتواند تافت آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک مردمان او که آنچه مخلوق مست  
پیش او موجود است آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردمان او که هیچ مخلوقی التفات ندارد  
آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن پانصد و سبست و پنج مردمان او که میان عباد پیوسته باشند  
آگهی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دو مردمان او که قطب اند تا آنکه صورند مدینه خرامند آگهی بجزرت  
سنگی مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک لکه و ششاد و شست هزار و هفتاد و پنج مردمان مذکور جمیع  
صمات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه  
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوس  
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان سبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند و هم  
از دور زمین می بوسیدند و بازی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بنگوش حال خود این بیت  
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند **بای** آنها که خدای من زمین می بیند که گر من بیند  
به حقیقت نشیند که گر قصه خود پیش سگ بر خوانم که سگ و اسن پوستین زمین بر چیدند که تا معلوم  
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عورت در خود نه بیند نقل است  
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند  
خداوند کعبه در نظر من نمی آید زمان شد که کعبه در مقام دہلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است  
بخط ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته  
بتأست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شدند و در خاطر شریف خود نسبت  
قرار دادند که طواف دوم آنکے آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکے چو دول ایشان بگرفت  
گیرند چون بمقام دہلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت بجانب  
قبلت ستمه وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابلہ ایستادند بنیت آنکے چون مخدوم از وضو و  
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون اذیح سرفراغ شدند برای شستن پا رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بقابله ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ بجانب قبله کرده نشستند و شانہ و محاسن مبارک گیردند و مخدوم جهانیان باز بجانب ایستاد بودند آمدند با نجا ایستادند چون مخدوم از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوائفی که نیت کرده بودید حاصل شد و آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چو ڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود را با آن چو ڈول متصل کنید پس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود نیت خلافت یک از طلبیدند و پیش نهادند که این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسولند جامه بهم که از جانب ما پوشند و مخدوم جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر بزرگوار خود گفتند که شما کجای کنیند می گفتند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نکاح چه مناسب است مخدوم گفتند که در شپت شما یک قطب است البته نکاح باید کرد و باز میر سید احمد گفتند که مرا با این پیری و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و مخدوم جهانیان نده بود او دختر داشت که خاله مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پدر من بزنی دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند من که میگویم گفته من بدید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید بچو تو قطب کونین باشد نگاه بدیم مخدوم گفتند حاتم حاکم پسری خواهد زاد که او قطب کونین است و در جهان آمدنی است بدین شرط نکاح واقع شود و مدت قربان آن خاله مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جواب رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند زنیه تنوله گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر تنوله شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجانب تمام پروردید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها نخواهد خورد بچه دیگر بجهت یکدین شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دیگر خواهد مکید و تمام مدت شیر خا

میر سید راجو تنها نیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بحبت کمیدن شیر در یک جانب اشتیاق  
 که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب است حرمت ماه رمضان  
 نگاه میدارد در روز شیر نخورد و در شب خواهد خورد و سبحان الله السعید من معهد فی بطن  
 امته و حضرت سید راجو قتال قدس اشدر و در چند سال معدود تحصیل جمله علوم کرده بود  
 و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو قتال کردند  
 و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد خست ازین جهان بر بستند و بجوار قرب حق سبحان  
 پیوستند و در خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس اشدر و چون آنکه مردم تمام از خاص و عام  
 رجوع بخدمت جهانیان داشتند هر همه رجوع بمیر سید راجو آوردند و وقتی میر سید راجو قتال بحبت مهات  
 بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سازنگ را دیدند به پسندیدند و بعضی مشغل  
 تلقین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود  
 فنی و فراستی و عقلی و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سازنگ دست  
 از تصرف دنیا باز کشید پیش آمد که خاطر ایشان از مشغله دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا  
 یک ذره علاقه نماند پادشاه خصمت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا انواع طاعت و عبادت  
 مشغول گشتند و با ذکر و فکر مشغول پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند  
 حضرت میر سید راجو قتال قدس اشدر و در مقام اوج جامه خلافت و شال ایشان را فرستاد  
 چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلمم آن لیاقت  
 بحجاست که جامه اولیاء الله پوشم و حقوق آنرا محافظت کردن توانم جامه خلافت را باز گردانید  
 فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اوج رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه  
 بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام  
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوة و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستادم  
 بیخ و غدغه بخاطر کشید و این جامه را پوشید که شمار مبارک است نگاه مخدوم شیخ سازنگ

نویسند  
 که در حکم  
 از خود سید  
 از بند  
 فرستادند  
 شیخ سازنگ  
 تا نزد مخدوم

نایب

آن جہاں را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار گشتو بجهت انابت و ارادت پیش میرسد راجه  
قتال رفتی با و ابا از میگردد ایند نمودی فرمودند که آنجا شیخ سازنگ را نصب کرده ام شما چندین دست  
راه برای چه می آید هانجا بروید و پیش شیخ سازنگ مرید شوید و محمد دوم شیخ سازنگ مرید محمد دوم  
شیخ قیام الدین بودند و محمد دوم شیخ قیام الدین مرید محمد دوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد دوم مینا  
بودند حضرت محمد دوم شیخ سازنگ یکصد و سست ساله عمر داشتند پرفانی شده بودند طاعت روزی  
ماه رمضان نماز بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی  
مینخوردند محمد دوم شیخ مینا بخصور ایستاده بودند بنظر محمد دوم شیخ مینا گذشت که اگر محمد دوم  
پس خورده خود بن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم محمد دوم سر با  
کردند و با محمد دوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا بر امری نامشروع  
اجازت دهیم با خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی  
خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس اللہ روحہ  
در مجمع سلوک نوشت که محمد دوم شیخ سازنگ دو خلیفه داشتند یکی محمد دوم شیخ مینا دوم محمد دوم  
شیخ حسام الدین صوفی و نبیسیه صاحب سجاد بود و قصه محمد دوم شیخ مینا آن است که برادرزاده  
محمد دوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی محمد دوم شیخ قیام الدین  
میرموردند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از و روشن  
شود و وقتی که محمد دوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بخند و شیخ قیام الدین رسید بزبان  
هفت می فرمودند که آن آوا مور مینا بدان جنب عرف ایشان شیخ مینا است و نام  
شیخ محمد است و محمد دوم شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر وضعه بے وضو بود و شیر نخورد  
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان  
می گفتند که این کنجشکان خانی را بمن بدهد شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیامید  
شیخ مینا شمارا سے طلبید کنجشکان می آمدند و بر دست محمد دوم می نشستند و مقدورند نشستند

که بے فرموده ایشان بر ندانگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالاً بفرمایید تا کنج نیکان بروند  
 ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می دانست  
 که هذا ولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواهند و  
 ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه کیبارگی معلم را دعا گشته و دعا  
 میشدند از غوغای عاصی ایشان محذورم شیخ مینا بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و  
 چون عمر حضرت ایشان بد ساگی رسید یک غلام حضرت میرسید راجه قتال در مقام لکنو آمده بود  
 که در معرفت کمالیته دشت چون محذورم شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بروا زده  
 ساگی رسید قطب گشتند و طبیعت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی  
 شهاب ساکن مقام چلبائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کاله آتش خطاب بود  
 به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکنو رسیدند اکثر مردم لکنو بملاقات ایشان آمدند  
 و همی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شهاب یک  
 حاجت های خود را بمن بگوئید تا بنشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب  
 بر کاغذ بنشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد  
 حاجات هر یک را بنشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گزینند  
 شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شمارا خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن  
 مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من  
 نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است  
 و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت  
 حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان  
 ایشان را پیمان ببرد و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام بپسائید و یک مصحفه و ادب  
 که این بی من محذورم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پیرن چہین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است  
 و ایشان قطب این حدود ہستند شہاب ہر یک در مہمات خود رجوع بایشان نمایند آنگاہ قاضی شہاب  
 با جملہ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصدق گذراندند  
 و سفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود با گذشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بخاست  
 التماس کرد کہ پیرن مرخص ہست مخصی ہائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دووات  
 حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعا لے و تعویذ سے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست  
 عرض حال خود کردہ بود و پیمان ایستادہ ماند با و فرمودند کہ با بابر و صبر کن ہر چند کہ شفای او  
 از درگاہ و تعالیٰ خود آتم سو دے کرو و ہمین خطاب رسید کہ عمر او ہمین قدر بود و این سورٹہ خوانند  
 و وہرہ ٹوٹی برت اکاس جتیا جوروں نا جڑے چہین سترجن کی آس تے سترجن درجن  
 بھی ۴ حاصل معنی سورٹہ بزبان فارسی باشد بیت رس گہستہ زبالانی تو انم بست ۴  
 کہ دوست دشمنی گنجت دوستی اشکست ۴ ہمچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد  
 آنگاہ پیش مخدوم شیخ سازنگ رفتند و میر شدند و سالہا خدمت سیکرند و وقتی ایشان را مخدوم  
 سازنگ شہ فرستادند دران شہ رفتہ مھے و کارے کہ بود بصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم  
 شیخ سازنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ دران شہ مردیت عارف و کامل با او ملاقات کردہ بودید  
 گفتند فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا درویشے عارفے باشد اورامی باید دید و ملاقات  
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند بیت ہمہ شہر پرز خوبان من در خیال آ  
 چہ کنم کہ چشمہ خون کند کس نگاہے ۴ بعد از ہتے مخدوم شیخ سازنگ ایشان را جامہ خلافت  
 عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول مانید و حضرت مخدوم شیخ مینا را  
 دو خلیفہ بود یکی برادرزادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند  
 و دوم مخدوم شیخ سعد قصہ مخدوم شیخ سعد آنت کہ ایشان ولد قاضی بدھن بودند و قاضی  
 بدھن قاضی حاکم قصبہ انام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند ہر روز تختہ خود را ضبط  
 میکرد

و ہر شب ہزار بار بخواند نہ حفظ ایشان ہم بدین نمط واقع شد کہ تختہ در تختہ قرآن را یاد گرفتند نقل است  
 کہ شبے روغن در چرخ نبود پیش مادر گریہ کردند کہ شب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتوارہ کہری حاضر  
 بود مادر ایشان گفتند کہ سن دوگان سہ گان کہری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارہ  
 کہری تمام سوختہ شد و ایشان تختہ خود بمعتاد خواندند و گاہ گاہ باکو دکان لعب و بازی ہم میکردند  
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و بکو دکان بخشیدند  
 و گفتند کہ ما زین تاریخ باز لعب و بازی نخواہم کرد و در تحصیل علم مشغول خواہم شد و در چند سال  
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاہ ببلایمت محمد و شیخ مینا  
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از در گاہ پیر تربیتا و پرورشہای فراوان یافتند و حضرت  
 پیر ایشان را عنایتا و نوازشہای بے پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند ہر دو  
 خلیفہ در مقام کنشمانند اما بودن شیخ سعد ہیکس رجوع بشیخ قطب الدین نیکو را اگرچہ صاحب مقام  
 بودند انگاہ حضرت محمد و شیخ مینا محمد و شیخ سعد را در خواب گفتند کہ شما در خیر آباد بروید و ایشان  
 بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانہ شیخ سلیم چو دہری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان محمد  
 شیخ مینا بود و در ان ایام تمام ولایت خیر آباد در وجہ علوفہ مردے بود کہ اورا راجی موسی میگفتند  
 و شیخ سلیم در مجلس نشستہ بود کہ خبر آمدن محمد و شیخ سعد شنید تعجیل برخاست راجی موسی پرسید  
 کہ تعجیل برخاستی گفت محمد و شیخ سعد خلیفہ پیر من آمدند بکبت پا بوس ایشان تعجیل برخاستم در ان  
 ایام اساک باران شدہ بود راجی موسی گفت کہ ما چندین سناخ را دیدیم ہیچ یکے را نیافتیم کہ بکاس  
 او باران جبار و شیخ سلیم گفت کہ شما این سخن گستاخانہ گوئید محمد و شیخ سعد این طور بزرگوہرے  
 نیست کہ کسی را مجال آنچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگومر و در ان بسیار  
 شد آخر شیخ سلیم گفت کہ چون باران جبار و شاہکار کنید گفت من پابریہ نہ پایوہ بیایم و مرید  
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مرابارے رخصت کنید آمد و پای بوس محمد و حاصل کرد و سہ صوفی  
 و دو قوالان ہمراہ محمد و مرید طعمای موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالائی پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت  
 این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صلاح  
 و مستقی و متدین و مجمع جمله کارم اخلاق اما امر و زکی سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن  
 چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بعجلت برخاستی  
 من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشایخ را دیدم هیچ کس را نیافتم که بدعای او  
 باران بار و هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این  
 ماجرا فرسودند که او است سیکوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعای من کارے کشاید تا باران  
 بیاید شماراے چه رود بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رود بدل واقع شد باز مخدوم فرمود  
 که حق بجانب اوست این مراد را آن الهیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم  
 است اگر باران بفرستد غض لطف و کرم او باشد بجزر که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آید  
 ابر با از هر طرف برخاسته و سحابا جمع آمده و تمام شب بر حبله ولایت خیر آباد باران رسید چون رو  
 شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است  
 راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد  
 و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت  
 شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع شدند  
 چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی  
 گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من میسرید انگاه چند هزار تنگه نقد و پر کا کا  
 خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادر زادگان و  
 فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت های بوس حاصل کردند  
 و هر همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهاد  
 گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخوانند و بچندین



راجی موسی را گفتند کہ این فرمان پیش شما باشد ہر کرا چیز سے خواہم دہانید بر شما برات خواہم کرد راجی  
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نہاد و قبول کرد و مخدوم قدس اللہ روحہ نبیا و خانہ و امارتہما  
 آغاز نہاد و خوشنشان و قرابتیان و عزیزان ہمہ را در خیر آبا و طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند  
 بعضی بہ نیت انابت و بعضی بہ نیت تحصیل علم و بعضی بہ نیت طلب مولی تعالی و بعضی بہ نیت ملاقات  
 و اشغال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس اللہ روحہ سنگہای بسیار تعیین کرد کہ در و طعمہا می ہنرس  
 مینامیدند جملہ خلالتی می خوردند و فتوحہا بسیار میرسید و جملہ بمصرف خرج میشد بیت دست خاقانہ  
 و ولاب روان را ماند ہر یکیک دست در آید بدگر دست رود ہر روز سے کہ مخدوم قدس اللہ روحہ  
 ازین جہان نقل کردند جامہ کفن از خانہ پیدا شد چنانکہ گفتہ اند بیت حملہ در بازو و فروکش پا  
 راست ہر گز کفن را بیچ گذاری رواست ہر آورده اند کہ سلطان سکندر لودی عرضینہ پیش مخدوم  
 فرستاد کہ مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکہ اگر من بیایم لشکر  
 بسیار ہراہ من باشد و ولایت را ایدارسد اگر مخدوم قدم رنجہ دارند بندہ سرفراز گردد مخدوم روان  
 پادشاہ بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در آن سوراخ میخی محکم زنید ہر گاہ کہ مخدوم شیخ سعید  
 بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بفرقاب رسد آن میخ را از آن سوراخ آہستہ کشید همچنان کردند اما بعنا  
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقہای مردم بود در آن وقت  
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی کہ پیر شما بران سوار بود شنیدہ میشود کہ غرق شد راجی  
 گفت ای پادشاہ خبر این طور نخواہد شد پیرن مردیست کہ لکھا و کرد و رہا در کشتی و کشتی بسال نجات خواہد  
 رسید و رین میان خبر بردند آن کشتی کہ مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیدہ بود اما آنجا پایاب  
 شد و بر زمین نشست القصہ مخدوم پیش پادشاہ رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا  
 ماند در آن مدت یک وہی مطیع الاسلام را ناخستہ بودند و اشیا می آن دیدند لشکر پادشاہ بہر بازار  
 می فروختند و در دائرہ حضرت مخدوم طعام موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامہا  
 می خوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود کہ اما بیچ نخورد کہ بخت آنکہ در حات طعام شہتی بود

و بیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزهای نیکو زنده است و دوازده روز برین ماجرا گذشت دو از دهمی روز  
 بندگی قاضی محمد سن الله در یافتند که حضرت شیخ درین مدت بیخ نخورده اند در لشکر پادشاه امیر بویه  
 مقرب پادشاه که در اکل حلال استیا طعم کلی داشت همه چیز از آرد و روغن و بز و گوشت و  
 غیر ذلک از خانه او میرسد حتی که کلوخ استغنی از خانه او میرسد بندگی قاضی محمد سن الله در خانه آن  
 امیر رفتند و از انجا پارچه خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خوراندند این خود سهل زحمی بود که نفس خود  
 زودند طبیعت در روح آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طبیعت انسان نبوده اند چون  
 وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند خصمت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که  
 آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند  
 پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند  
 که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمار امر زیاد  
 پادشاه فرمودند شد که شیخ جمالی سخن بے صوفی گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاه  
 شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت طبیعت نه هر جا که مرکب تو ان تا ختن که جاها سپر باید انداختن  
 سخنی که مخدوم فرمودند که شمار امر زیاد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بنفع  
 ناشایسته شرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند همه میدان  
 و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوش میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار  
 داشت و جمله خلفای او دشمنانند و بعضی دشمنند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان  
 دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند  
 کلاه ای بر سر و دو پیله برکت و از اری در زیر در خانقاه بگوشش تمام سخن خواندند روزی نظر حضرت  
 مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این که امر خردک است بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام  
 عرضه کردند که نام من عبدالصمد است و در عرف مراد صفی میگویند پرسید که بجا میباشی گفتند در مقام  
 ساینچ پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فرمود  
 خدمت شایسته  
 وقت ایشان  
 زودند مخدوم  
 از انجا پارچه  
 خوردنی آوردند  
 حضرت شیخ را  
 خوراندند این  
 خود سهل زحمی  
 بود که نفس خود  
 زودند طبیعت  
 در روح آدمی  
 نبود آنچه کرده  
 اند ایشان مگر  
 طبیعت انسان  
 نبوده اند چون  
 وقت آن رسید  
 که از پادشاه  
 وداع خواهند  
 خواستند پادشاه  
 ایشان را در  
 خلوت طلبید  
 که آنجا پادشاه  
 و شیخ جمالی  
 کنبوه بودند  
 و دو سه کس  
 دیگر حضرت  
 مخدوم را آنجا  
 بردند مخدوم  
 حضور بودند  
 پادشاه پرسید  
 که حضرت  
 مخدوم سنت  
 رسول بجا نمی  
 آرند سبب  
 چیست مخدوم  
 هنوز جواب  
 نگفته بودند  
 که شیخ جمالی  
 در سخن  
 سبقت کرد و  
 گفت که  
 شاید ایشان  
 رجولیت کم  
 دارند شیخ  
 فرمودند  
 شمار امر  
 زیاد  
 پادشاه  
 فرمودند  
 شد که  
 شیخ  
 جمالی  
 سخن  
 بے  
 صوفی  
 گفت  
 چون  
 حضرت  
 مخدوم  
 از  
 آنجا  
 وداع  
 شدند  
 پادشاه  
 شیخ  
 جمالی  
 را  
 ملامت  
 بسیار  
 کرد  
 و  
 گفت  
 طبیعت  
 نه  
 هر  
 جا  
 که  
 مرکب  
 تو  
 ان  
 تا  
 ختن  
 که  
 جاها  
 سپر  
 باید  
 انداختن  
 سخنی  
 که  
 مخدوم  
 فرمودند  
 که  
 شمار  
 امر  
 زیاد  
 البته  
 اثر  
 آن  
 سخن  
 ظاهر  
 خواهد  
 شد  
 و  
 معلوم  
 است  
 که  
 شیخ  
 جمالی  
 بنفع  
 ناشایسته  
 شرت  
 داشت  
 و  
 الله  
 اعلم  
 بالصواب  
 چون  
 حضرت  
 مخدوم  
 در  
 خیر  
 آباد  
 رسیدند  
 همه  
 میدان  
 و  
 معتقدان  
 از  
 اطراف  
 جوانب  
 می  
 آمدند  
 و  
 پای  
 بوش  
 میکردند  
 و  
 مخدوم  
 قدس  
 الله  
 روحه  
 خلفا  
 بسیار  
 داشت  
 و  
 جمله  
 خلفای  
 او  
 دشمنانند  
 و  
 بعضی  
 دشمنند  
 و  
 حافظ  
 هم  
 بودند  
 و  
 مخدوم  
 شیخ  
 صفی  
 عمر  
 ایشان  
 دوازده  
 یا  
 سیزده  
 ساله  
 بوده  
 که  
 در  
 خانقاه  
 مخدوم  
 آمدند  
 و  
 مرید  
 شدند  
 و  
 تحصیل  
 علوم  
 مشغول  
 گشتند  
 کلاه  
 ای  
 بر  
 سر  
 و  
 دو  
 پیله  
 بر  
 کتف  
 و  
 از  
 اری  
 در  
 زیر  
 در  
 خانقاه  
 بگوشش  
 تمام  
 سخن  
 خواندند  
 روزی  
 نظر  
 حضرت  
 مخدوم  
 بر  
 ایشان  
 افتاد  
 فرمود  
 که  
 این  
 که  
 امر  
 خردک  
 است  
 بطلبیدند  
 مخدوم  
 پرسید  
 که  
 ای  
 پسر  
 ترا  
 چه  
 نام  
 عرضه  
 کردند  
 که  
 نام  
 من  
 عبدالصمد  
 است  
 و  
 در  
 عرف  
 مراد  
 صفی  
 میگویند  
 پرسید  
 که  
 بجا  
 میباشی  
 گفتند  
 در  
 مقام  
 ساینچ  
 پرسیدند  
 نام  
 پدر  
 تو  
 چیست  
 گفتند  
 علم  
 الدین  
 و  
 حضرت  
 مخدوم  
 را  
 تعریف  
 شیخ  
 علم  
 الدین  
 معلوم  
 بود

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من تر تعلیم میکنم ایشان بلازمت مخدوم غدتها میکردند  
ومی خواندند مدت گذشت روزی حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ مخوری گفتند  
فرمود که از مطبخ مخورم چه خوری بصحبت من بخور درین باب تاکید و احتیاط تام فرمودند و حضرت  
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و بچکس نمیدانست چون هماعریز میری  
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرض که مخدوم  
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیاری کشیدند و مشقت جوع بسیاری دیدند و شب و روز بلازمت حضرت  
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبی بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت تریب را  
پیدا خواهد شد ایشان گفتند که نیم شب است و نیز گفتند که هوای تریب نیست درین ایام تریب نمی شود  
بر فور غرض کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیر آباد کوچه کوچی میگرددیدند از محله می رسیدند مرد  
همه در خانه بسته و هر چه بخواب فرورفته دران وقت خبر تریب از که پرسند حیران شدند و کجای نشسته  
میگرددند در خانه خود بیدار شد و باز آن خود گفت در دم گریه میکنند با کعبه باید گرفت آن مرد  
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مر اتریب در کار است آن مرد گفت هو اتریب نیست دو سه  
گیر حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس تریب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن  
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه سیلون گفتند  
ما اتریب در کار است شنیده ام که در صحن خانه تو تریب هست او گفت آری دو تریب را آوردند و با بی  
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو تریب  
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از توهر کاری دشوار و هر چه صعب که متعرض وقت  
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشانند  
سومی روز فجاب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان تریب  
حاصل شد و چون ایشان را جامه جلالت عنایت فرمودند بر حلقه خلفای مخدوم سبقت گرفتند  
و بمقام والسبقون السبقون <sup>فتوح و کثرت</sup> اولیک المقر بون رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم  
در بیان بیماری دوم

می نشستند و مردمان با ایشان محبت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد  
 بردند و خیر مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه  
 نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی  
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون  
 مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان  
 شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز میامیکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام  
 هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بحجت عرس  
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود  
 حاسدان از عایت حسد سخنها می شنید می گفتند خاطر مخدوم و لیکه گشت گفتند من هر سال بحجت  
 عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان بر من کم عنایت  
 اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از آن تاریخ باز در خیر آباد نرفتمد مؤلف راست قطعه  
 حاسدان را از حسد تن گزیت چون دم کزدم همی جنبید بنیش به جنبش دم کزدمان عادت به  
 زوشودم و سلیم از در دریش به و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی هم اهل علم بودند و ایشان  
 هیچ جا به راضی ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین  
 دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصه مخدوم شیخ حسین بر وجه  
 آنست که نخست ایشان تلمذی عالیجاه صاحب و سنگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بزرگ  
 و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بزرگمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر  
 و زنجیر بنظر ایشان حجر و پیر بود و اسپان همچو میش و گوسفند بود تا گاه جذب عنایت الهی  
 درآمد و ایشان را از آلائش دنیا پاک گردانید همه سلب دنیاوی را بر انداختند و بر زمان بخشیدند  
 بخدوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام در  
 ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و برضا مردم اطلاع یافتند

مخدوم شیخ  
 حسین و وفات  
 ایشان در  
 شعبان سال ۹۰۰  
 در محنت بر زمین  
 نیاید تا وفات  
 ایشان است

چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید  
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بد و توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشته  
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق در  
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود  
مئی مد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تا اومی شده بود پس مست بمقابله ایشان  
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوهره ادا  
می کردند و بیت و دوهره بے تامل و تفکر بدیهه فرمایم می آمد و اگر این جمله ماجرا با بنویسم تحریر دراز گردد  
و آواز با لطف دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله  
را و یافتند چند روز بجا است ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف  
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این  
رساله را می نیشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را بنیشتند گرفتند اما ایشان  
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضما را ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دهمی رسیدند  
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت  
خواجه اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان  
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا  
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر  
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردیم و فرمودند ترا حواله فرزند  
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد  
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که  
از نفعهای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم  
شیخ سعد بود و مردان ایشان دو خلیفه در حیات اند یکیش حضرت قاضی محمد سن الله در کاکوری و

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه پور قدس اللہ روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد  
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آم  
چون از آب گلگ گشتند مقرر کردند که امروز در ملائوہ بروم و از ملائوہ بسندیلہ بروم و از سندیلہ بکاکوری و ملائوہ  
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از او پرسیدند که ملائوہ  
ازینجا چند کوه است او گفت ملائوہ اینجا کجاست شما خود در بنگر موریسیدید فکر کردند که مازراہ ملائوہ  
در بنگر مو آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از ان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم  
شیخ صفی را رسیدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من اللہ را میدانید  
گفت آری منم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم که میان  
بزرگان فرقی کنم گفتن من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و منی و ادراک  
قبول کرده اند چند قریب در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی بیچ وجه و ادراک قبول نفرموده  
چون این سخن شنیدند بخاطر که برانیدند چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش  
بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر موبو دند روز دوم در فتحپور رفتند و آنجا جاها  
شویا نیند و زینت کنانیند و غسل پاک کردند و از شراب و بیخ هم ازینجا ناب شده توجہ بجم  
سایپور آوردند و بخاطر خویش سہ نیت کردند یعنی آنکه من چند بیرہ برگ تنبول پیش مخدوم بہم مخدوم یک  
بیرہ نخست خود بخورند و یک بیرہ من عطا فرمایند انگاه باقی بیرہ را خرج کنند دوم آنکہ من بروم او باش  
شاہت ہ ام ہر جا کہ میروم مردمان کالاباہی خود را محافظت می کنند کہ مبادا این مرزا دباش  
کالاباہی ما زدید ہ ہر دین حضرت مخدوم یعنی کونید کہ مردم خانقاہ را این منطنہ از من دور شود  
سوم آنکہ ایشان کلاہ ابدات را بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد  
کامل و صدقے و توجہ تام در دل ایشان حاصل شد کہ آن ہر تہ نیت را فرسخ کردند و خواستند  
کہ شیرینی خریدہ ببرند حاجت بہ بیرہ برگ تنبول نیست خانہ حلوانی پرسیدند در خانہ تنبولی رسیدند  
و از آنجا برگشتند باز خانہ حلوانی طلبیدند بخانہ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانہ تنبولی برگشتند و خانہ

حلوانی را می پرسیدند سوم کرت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ قبول را خرمیه ببلایت  
 مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند  
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردند بجلازمت مخدوم آمده اید نام  
 مسلمان گفتند حضرت مخدوم یک پیره خود خوردند و یک پیره با ایشان دادند باقی پیره را خود خوردند  
 و گفتند اگر شیخ حسین من مصلا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم  
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمی گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا برین گمان بودند حضرت  
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله له ملک کسوف الا اهل الی  
 الا اهل بیت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و طاعات  
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهدت همه میکردند بعد از یکسال و ششماه جامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت  
 کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این  
 آفته و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم  
 شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها  
 فراوان ارزانی داشتند که یارزاده ماست و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را ایامت این جا  
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میگذازم که پیوند جیت با ایشان درست داریم بلیت عهد باله  
 شیرین و نهان بست خدا به ما همه بنده و این قوم خداوندانند به بارکند اگر چه پیران از مخدوم  
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله به الی پوستانها هر یک را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیر المومنین  
 علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین مختیار کاکلی قدس الله روحه در تمام رساله بنشسته شود  
 در رساله هم بر بنده اگر چه پیران ختم گرد و انشاء الله تعالی اکنون از علمای فقیه و اهل فقههای و حبه شما  
 سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و سکارم اخلاق اشیا  
 را از قرآن و احادیث فتم نکردید ناچار از بیت پیری و سریری و از جمله سائل صوفیه منکر خدیجه  
 و بیعت و نسبت آنرا عیسی علیه السلام گوشتنید که در حق علمای ظاهری فرمود شما عجمو غریبال

در بیان پیری امره  
 در بیان پیری امره  
 در بیان پیری امره

می باشد که مانند اول و فرود آمدن و سبوس باند و مانند علم علم معاملات دل مست و علم اخلاص نیست  
 و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبست دل بمولی تعالی و ترک  
 حفظ نفسانی و اشغال ذلک محمد و شیخ شرف الدین منیر می قدس الله روحه در مکتوبات نبشت  
 علم نهست که ترمفتی یا قاضی گرداند و یا بالموک و سلاطین آشنا کند تا فاطم کنی نیست علم که بهر کس  
 و باغ بود و به چو مرد در اجراع بود و اکثری از متقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفة جنید بغدادی  
 قدس الله روحه می زند که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای دومی نیز مجتهد بودند  
 و او مرید فوج سمرقانی است و خواجه سمرقانی منقطع و خواجه معروف کرخی و خواجه داود طائی و خواجه  
 حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داود طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجه  
 حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی ازان وقت روی امام  
 ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در بیان صاحبین بحث بودی و سخن امام ابو یوسف راجع  
 دیدی گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتند و اگر سخن امام محمد راجع بود گفته سخن  
 نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی راضی الله عنه اگر مسأله شکل بود در آن وقت درویش  
 بود پیش آن درویش رفته و بزبان ادب شستی دشکلات خود هر باری از وصل کردی نقل است  
 که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت سوگند نهاد  
 بنحاط کرد که امام سلمان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اندر نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید  
 امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بحجت ملاقات می آید باستقبال در رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید  
 امام در حق من چه میفرمایید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام  
 از جمله علوم یک حدیث با رسیده بود که تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ  
 كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن  
 بیوشی در گرفت بعد از زمانه چون بخود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل  
 معرفت در آید تا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثر مجتهدانند که هر یک استوف شده اجماع کرده اند

نه یعنی ترک یا اصل به باقی ماندن و بخت یا اصل به مظلوم است



کہ کُلُّ طَوْبَةٍ زَكَاتُ الشَّرِيعَةِ فِي زَنْدَقَةٍ وَنِيَّةٍ فَرُودَةٍ اِنْدَ اِذَا كَسَى اِبْنِيَهٗ كَهٗ بَرَّوْا مِي پَرِ دَوِيَا  
 بر سر آب میسرو و پارت نمی شود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از غیب خبر مید بد و اشغال ذلک  
 و کین در خلاف شریعت در وی یابید بدانند که او زندیق وقت و محذور و زگار است پس این مجتهدان  
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بهت بود هرگز ایشان بیعت را بدرقه راه معرفت  
 ساختندی و پیری و مردگی را اصولی مستحکم و بنیانی در خصوص مذکور استندی نقل است از متقدمان  
 مشایخ که چون از درویشی آداب از آداب عمدا فوت شدی اورا از دایره درویشی بدر می بردند  
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و قتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخ رفتند چون بدو رسیدند دیدند که  
 او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر  
 یکی از ایشان ادب یا شیخه خطا فوت کردی اورا همیشه صعب رسیده و چند روز در ماتم آن مصیبت  
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدنش می آمدند نقل است که از حسن بصری رضی اللہ عنہ  
 زلتمی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامه اسپیدی پوشیدی زار زار میگریستی و بانو و خطابا کردی  
 که تو بهمانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جبهه اسلام  
 طریقت همین طور بودی است که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطی  
 و تغریبی پذیرند پس بر ایشان مظنه بدعت بردن ضلالت است حقا که بیعت را باطل شمردن بطلان است  
 درین باب تا چند خواهم بشت بیعت اگر در سرای سعادت کس است و زنگقار سعادتش حرفی  
 بس است و آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پرورد و زکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت سپر  
 نور کرد و موسی علیه السلام که از اولوا العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات  
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می پیود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعو  
 خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیش درر بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰۃ و السلام جبل از ابواب  
 بر داشت و انوار دین او ابولسب را در لیب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصیب  
 راه نماید و آب باران که مایه حیات است مردار را جز تباہی نیفزاید من چه کس با شتم کینکاری ما انا

۲  
 در بیان پیری و مردگی  
 در بیان پیری و مردگی  
 در بیان پیری و مردگی

باز در مبادی در قلوب اہل شکوک یقینی در آرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیر سے  
 باید کرد کہ سکہ او بہرہ نباشد و گرنہ مرید را درین راہ بیج بہرہ نمود و نئمہ از شر الطہیری بالا نبشہ شدہ است  
 ہمان بس است مکتوبی مریدی علم دین آموختن بود چہ چراغ دل ز علم افزوختن بود چہ کے  
 از مردہ علم آموخت ہرگز چہ ز خاکستر چراغ افزوخت ہرگز چہ بدانکہ بعضی مسائل بیعت مبنی بر مسائل  
 نکاح است و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل نام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیج و شرا  
 و این ہر سہ را بیانست در از فاسئ بشیر و ابی بکرم الذی باک کتہ تہذیب و نیز باید دانست اگر مرید در  
 مذہبی دیگر باشد اورا بیعت کردن با پیری کہ در مذہب دیگر است جائز است زیرا کہ ہر چہ پار مذہب بر حق  
 اما اولی و حسن آنست کہ پیرو مرید در یک مذہب باشند تا مرید متماجت پیر ہم در شرب و ہم در مذہب  
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری  
 در اتباع و یقین توجہ کند بہرہ نیاید و با وجود پیر از دیگری کلامہ محبت شدن و مملکت قبول کردن چنانچہ

**سیدہ سوم در ترک قناعت و توکل بہ عمل**

قال الله تعالى يا ايها الناس ان و خدا لله حتى فلا تفرحوا بحياة الدنيا انه ولا يحزنكم بالله العز  
 بعیت ہمہ اندر زمن بتوانست چہ کہ تو بظن و خانہ رنگین است چہ بدانکہ دنیا بذاتہ مذموم نیست  
 تعلق و محبت بدان مذموم است کہ حیث الدنیاء اس کل خطیئة عبارت ازوست و دنیا مملکت  
 آمار کہ تارہ با علی علیین ترقی دہد و تارہ با سفلن سافلین فرورد و ہر کہ دنیا را آلہ راہ دین سازد  
 و نظر از استیغای حظوظ جہانی برگیرد و میماترز قلوبہم ینفقون بصورت دنیا بود و بدل در طاعت  
 ان لله عبدا ابدانہم فی الدنیا و قلوبہم عند الله برای خدا زید نہ برای ہوا ہر آئینہ دنیا او  
 سعادت عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح تا ہمہ در رضا  
 او صحت کند بعیت ہر چہ واری برای او بگذارد چہ کز گدایان ظریف تر نیارد چہ در سلک السلوک  
 بنشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع ہمیانی کہ ہزار دینار درو بود از تہ خرقہ بکشید و پیارا  
 داد کہ این را صدقہ کنید گفتند تو ہمہ وقت از دوا شدن زربل منع می بود و خود چندین زردہشتی

مکتوبی مریدی علم دین آموختن بود چہ چراغ دل ز علم افزوختن بود چہ کے  
 از مردہ علم آموخت ہرگز چہ ز خاکستر چراغ افزوخت ہرگز چہ بدانکہ بعضی مسائل بیعت مبنی بر مسائل  
 نکاح است و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل نام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیج و شرا  
 و این ہر سہ را بیانست در از فاسئ بشیر و ابی بکرم الذی باک کتہ تہذیب و نیز باید دانست اگر مرید در  
 مذہبی دیگر باشد اورا بیعت کردن با پیری کہ در مذہب دیگر است جائز است زیرا کہ ہر چہ پار مذہب بر حق  
 اما اولی و حسن آنست کہ پیرو مرید در یک مذہب باشند تا مرید متماجت پیر ہم در شرب و ہم در مذہب  
 تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ میفرمود کہ مرید اگر در حالت حیات پیر دیگری  
 در اتباع و یقین توجہ کند بہرہ نیاید و با وجود پیر از دیگری کلامہ محبت شدن و مملکت قبول کردن چنانچہ

گفت دین خود را از شیطان بدین زررمانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امر و زجر خواهی خورد  
یا امر و زجر خواهی پوشیدی گفتم اینک ربا من است از من بایوس شده بازگشته و نتوانسته که مرا  
بر درزید و عمر بر دوهر که ایمان دنیا را آله راه شیاطین سازد و بگلی اوقات خود تحصیل مطالب  
ولذات نفس ماره مصروف دارد و کلوخه دان تاریک که عالمی دیگر نداند <sup>له</sup> يَعْلَمُونَ ظاهرًا  
مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ ○ مثنوی ای ز پسته حرص و هوا ذات  
موت بود با دم لذات تو نه گوهر عمرت پیشینری برفت نه آه چه چیزی بچه چیزی برفت نه اما کاملان  
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی برگ ارادتی مرده ایشان را  
استعمال دنیا به طریق که کنند زیان نماند از آنکه بر صیحه میگوید الْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيئَتَانِ يَا  
يَا أَيُّهَا رَكِبْتُ آمام احمد غزالی قدس الله سره با خواجہ ابو سعید ابوالخیر قدس الله سره گفت  
که همه روزندست دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریر می نمائی و چندین طویله سپ و شتران  
با طنابهای ابریشمی و پشمی زرین بستنی گفت من سیخ طویله در گیل زده ام نه در ول بیت  
در ول بجز از یک نشاید که بود نه در خانه اگر هزار باشد شاید نه ای عزیز دنیا را صورت صد هزار  
است تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است  
بیت نظر آنکه نکرده برین بسته خاک به الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند نه  
بِقَدَرٍ مَا يَسْبِلُ قَلْبُكَ إِلَى الدُّنْيَا أَخْرِجْ مَجْتَبِي غَائِي لَا أَجْمَعُ حَيْثِي وَحُبَّ الدُّنْيَا فِي قَلْبِي  
و اجد ابدًا او دنیا در ول در دست و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا مثنوی  
تادل و دست راستی کنی به باغ غم عشق همزی کنی به گریه بود در دولت طول شوی فور بدست آیدت فضول شو  
این همه در ول دست میان به بودگر تو گم شوی سیاه همزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گند  
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان  
مصراع کی زین چاه ظلمانی برون آتا جهان بینی به عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا  
و بنای دنیا و حکایتهای لایینی بگونی بگوش بوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

سید لیس  
در قناعت و توکل  
از اخلاص و حسن  
یعنی فقر و غنا و  
سیرت که شایع  
در امرها سوار است  
مجلس فیضی با سعید  
حکایت سواد نیایی  
نمایم مثنوی حاج  
زیر از حسن مثنوی  
مجتب دنیا در یک  
عجب حکایت

دعا





که مقامات فقر چقدر است ابا بطل کننده آن مقامات غل و بخش است و آن از طلب جاود در دنیا و رفعت منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و او را پیر لطف مردمان شد او را تعذیب بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که در ویش را حرام است در همه مذاهب با اهل دنیا آشتین و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل است که خواججه سید تفسیری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تشریح بود و جهت استعانت به سجاد چون ببرت دعای صلح او شفایافت خواججه در خانه آمد سه سال از مردمان عزلت گزید که شایخ طریقت گفته اند صحبه الاغنیاء استم قائل للفقراء و خواججه منیان توری فرمود قدس سره ما رأیت حجاباً عظمت من الدنیا بین العبد و مولاة و از سری تفسیر قدس سره منقول است ما و آیت سماء و آیت لطلب المولی الا صحبه الاغنیاء حافظ الله فیانیاً فیها یسیت القلب فاذا مات قلب المؤمن تعوذ بالله منها صار حراً و مدداً فیقول ما ینشاء و یفعل ما ینشاء و کایانی قال بعض المحققین لا یجوز للفقیر ان ینسب بیدی المذکر و العیال طین لان قلبه یموت بعبودیتهم بیت نخت سوخت چیر صحبت این حرفست بکه از مصاحبه جنسنا حتر از کنید بی ای عزیز از تو بهر چیزی را بنید تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائن پاک نشوی صدای را نباشی و تا صدای را نباشی هیچ چیز ترا نباشد بمن که المولی فله الکمل بیت جهان آن تو تو مانده عاجز به ز تو محروم تر کس دیده هرگز بی ای بر او باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیامی که آن ذریعه ترقی درجات رزق سعادت و قرب قاضی الحاجات است قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا احبت الله کبنا بها من الدنیا كما احداکم لیجئ سقیمه من الماء مالک دنیا گوید قدس سره روزی بر اجد سیدم و وی نماز با باد گذارده بر صلا شسته بود در تمام خانه وی کوزه شکسته و دیدم که بدان طهارت کردی و آب خوردی و خسته بیالین بود و وصله لانی که بران نماز کردی جز این چیز دیگری نداشت گفتم ای سیدی حال تو سخت متغیر می بینم و مراد ستانی اند تو اگر بگویم تا ترا عهد کنند گفت یا مالک انم تعریف رازق الخلق اما علیت ان رازقی و رازق ذلک الیتی واحد تا اطن

یعنی در بیان بندگی  
و توسل به پادشاهان  
و بنیان بنیادی است  
مجتبی علی بن ابراهیم  
صاحب کمال است  
صحت تو بکبران  
و ای پادشاهان بند  
چو صحبت یاریان کرد  
به پادشاهان و سلطان  
بوس و سجده و بانه  
بوی محبت و کلمه ای که کرد  
بسیار چو نوبه بر  
چون بر چه در اول  
چون در میان  
صفت بنیاد  
چون در میان  
صفت بنیاد  
چون در میان  
صفت بنیاد  
چون در میان  
صفت بنیاد

آنکه اذکار لغناه و تسبیحی پس بگزیت مالک بعده رابعه گفت رضی اللہ عنہا اگر مالک  
پشتر بیا و چشم من نگاه کن که چیز میخند مالک نگاه کرد پاره نواز مصابا بقدر چند نگاشت در روزن چشم  
رفته بود چشم ابتداء کرده گفت یا سیدتی شپت تبا گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم  
که این حال وقتاد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ دروید من کشند از هم خداوند تعالی  
مرانبر نباشد محمد و المله شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علمای اربعه تابع زبده صحاب  
داشت هم ازان خانه خراب داشت نمی در سایه ونهی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می بر مادر  
سایه میگردد انیدی بر سایه میگرددی امام در شغال بچنان بود روزی ادر بخاری مشغول شد امام  
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایه سیل نگردی و چرا خود را در آفتاب سوزان دادی  
گفت ای مادر شفق با حق سجانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز محمد و م المله  
شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون  
داود قدس سره بجاعت بیرون می آمد خلق با از وحام مزاحمت می دادی و برای پای پوش  
انبوه میشدی امام داود قدس سره بحضرت حق سجانه بنالید و تفرعی نمود که خداوند از اجتهاد  
من نماز بجاعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میداد و از وحام ایشان مرا خوش نمی بدید پس با  
بتلاگردان که فرضیه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی توفی تشویش مشغول باشم حق سجانه زمانه  
باوی را مسلط کرد تا جانی ماند گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند محمد و المله شیخ مینا قدس سره  
سره فرمود که در حسرت نامه نوشته است که بارون رشید خلیفه بغداد شهاب زبیرت خواجه داود و زاهدان  
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تواج او ملاست کردند که تو از اولو الامر با  
و عم زاده رسول صلی اللہ علیہ وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان و جی ندارد آرون گفت رفتن من  
مخص شدنت و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شباب مشوم  
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند ازان مراد دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم شباب میشوند  
بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهابی جمعه در خانه هم سایه می رود که او کاس

در روزنامه  
منبت سوم  
باز در روز  
منبت سوم  
باز در روز

و تارک دنیا است اگر خلیفہ اور متوسط سازد شاید کہ ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفہ پیادہ  
 در خانہ وی رفت آن مرد گفت کہ من مزدی نیکنم پیش در چہ چون گدائے خلیفہ روی زمین چہ آید  
 و از من کہ ام غرض میہ المؤمنین بکشاید فردا کہ ابدا دیان بشنوند کہ خلیفہ پیادہ بر در من آمدہ است ہجوم  
 شوند کہ از غایت تعلیم و کرم ایشان از کسب خود بازمانم پس نفقہ فرزندان از کجا رسانم خلیفہ آن مرد را چون  
 در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوسرہ و نیار پیش او نهاد زاہد گفت کہ مرا چند سال  
 است کہ در گنج خانہ چندگان کعبت نماز میگذارم و از رو و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طاعتی کہ میکنم  
 مال ندارم کہ صدقہ کنم و توت ندارم کہ بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد کہ حج گزارم و علم چنان نیست  
 کہ بدگیری نفع رسانم و این دوسرہ را چہ کنم و بکدام قوت مال بیت المال رسانم و چگونه توانم کہ فردا  
 قیامت جواب این دوسرہ زربگویم آو این کلمات می گفت و خلیفہ زار زار میگرسیت پس گفت من  
 بر تو بجا حتی آدم توانی کہ حاجت من بر آری زاہد گفت خلیفہ آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود  
 تقہ میرکنم گفت من شنیدہ ام کہ شہامی جمعہ داؤد طائی بر تومی آید اورا از من بگوی کہ اناطو الامر  
 و نیشی ام و از بنی ہاشم و عم زادہ رسول خدا می بر تو برین نیت می آیم کہ مراد عطی کنی تا من و عطا تو  
 قبول کنم و بران عمل نمایم و از ان و عطا تو بچندین امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم نفعت برسد ملاقات  
 چہ اورین میداری زاہد قبول کرد کہ چون داؤد برین بیاید پیغام خلیفہ بگذارم خلیفہ را بسلامت باید  
 بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد کہ اگر خلیفہ بعد ازین بر در من بیاید بعدا دلا ترک و ہم خلیفہ  
 گفت چون تو برین نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد برین کہ رساند گفت ازین خادمان کہ  
 برابر خلیفہ آمدند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعہ وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعہ داؤد  
 طائی قدس سرہ در خانہ زاہد آمد زاہد پیغام گفت داؤد از شنیدن این پیغام زار زار بگریست  
 کہ من بیچہ نمیدانم کہ خلیفہ از ملاقات من چہ میخواہد و ہم در بعدا چندین زاہدانند کہ پوشیدہ و مسطور  
 می و زہنداگر من معروف و مشہور نشم خلیفہ تمنائے ملاقات من نکردی بعد از ان داؤد گفت  
 اگر کسی خلیفہ بر تو آید اورا از من بگوی کہ من میدانم کہ تو از اولو الامر می و عم زادہ رسول خداست



و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق  
 بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند  
 که بملاقات کردن با پادشاهان و زرتدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود و طالملاقات کرده  
 است و زرتده است اما اگر خلیفه بر دین بجهت آن می آید که فردای قیامت در حساب نیاید  
 نپرسند خلیفه را و آن عاشق از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می با  
 انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر  
 من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر  
 امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود و طالملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله  
 قبول کرد و بر داود آمدند و آواز دادند مادر او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید  
 خلیفه میخواهد که زیارت تو بسیار است که اذن دهی تا من و هارون بیاییم داود جواب گفت که اگر  
 امام بگو یا خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد من مشغولم بجاری که مرا بهتر می نماید باز  
 امام ابو یوسف بر داود و گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آنوجه افنی بده تا خلیفه تو بیاید  
 و مرا از روی او شرم برود امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم خود مرا بازمی داری که  
 ملاقات و می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام <sup>رویه</sup> <sup>و وجه</sup> <sup>الظاهر</sup> <sup>است</sup> <sup>سوق</sup> <sup>القلب</sup> <sup>دلی</sup> <sup>را</sup> <sup>که</sup> <sup>سالها</sup> <sup>منور</sup>  
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بدین رو ظالم سیاه گردانم از سر سن بگذرانا  
 ابو یوسف باز بر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم نمی آید بهت عیله که داود  
 ملاقات و می قبول کند تا شرمندگی من زایل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت  
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او نگی در امام داود بحضرت معبود بنالید و  
 تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس ایشان مرا علمند  
 مرا غرور دار و درین کار مغذب گردان داود گفت اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه  
 بشب بیایند و با از دحام انبوه خلافت نیایند چون شب شد امام ابو یوسف خلیفه آمدند داود

که یعنی زمین روی ظاهر آن است و بسیار است

علیه الرحمة چراغ سرود کرد تا روی خلیفه نه بنی امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بد او دوست  
 خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چو دست نمیدی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دامنم که دست  
 تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا  
 مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او داد و قدس نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام  
 و در صرف این مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود  
 نهفتا و صد درم آورده بود چو قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و داع شدند از مادر او و پرسیدند  
 که او و از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر و در معاش خود را هم از آن میکنند در خانه بقا  
 داشته است و انگلی راقوت هر روزه بسیار و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید یا خدا یا روزی که این  
 مال فارغ گردد و او در عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند در مانده است  
 در خاطر حساب کرده داشتند و وفات او در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید  
 شاگردی را فرستاد تا خبر یار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که او و قدس سره وقت سحر وفات  
 یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا بگذرد بگوید  
 خسته خراگت المکاتب عبد قاسم علیک درم شهر پاری و رابعه عدوید رضی الله عنهما سفیا  
 ثوری را گفتند نیک مردیست او را نیز دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردند  
 حدیث را دوست میداری و بشرفانی رضی الله عنه سبقت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت  
 در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر  
 شهوت خاموشی یا فتمی روایت کردی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت  
 نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره  
 فرمود لو اذتحر بیو غر دد جة الکبار فعلیکم بعدم الا لیفات الی انباء الملوك  
 و از صحبت علمای حریص در فقرای مطمح اختر از نماید که صحبت ایشان مضرت از صحبت انبای دنیا  
 بود قال علیه الصلوة والسلام لا یجلسوا عند کل عالم الا علیما یدعوکم من حسن الی

علیه الرحمة چراغ سرود کرد تا روی خلیفه نه بنی امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بد او دوست خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چو دست نمیدی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دامنم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او داد و قدس نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام و در صرف این مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود نهفتا و صد درم آورده بود چو قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و داع شدند از مادر او و پرسیدند که او و از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر و در معاش خود را هم از آن میکنند در خانه بقا داشته است و انگلی راقوت هر روزه بسیار و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید یا خدا یا روزی که این مال فارغ گردد و او در عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند در مانده است در خاطر حساب کرده داشتند و وفات او در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستاد تا خبر یار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که او و قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا بگذرد بگوید خسته خراگت المکاتب عبد قاسم علیک درم شهر پاری و رابعه عدوید رضی الله عنهما سفیا ثوری را گفتند نیک مردیست او را نیز دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردند حدیث را دوست میداری و بشرفانی رضی الله عنه سبقت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر شهوت خاموشی یا فتمی روایت کردی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره فرمود لو اذتحر بیو غر دد جة الکبار فعلیکم بعدم الا لیفات الی انباء الملوك و از صحبت علمای حریص در فقرای مطمح اختر از نماید که صحبت ایشان مضرت از صحبت انبای دنیا بود قال علیه الصلوة والسلام لا یجلسوا عند کل عالم الا علیما یدعوکم من حسن الی

علیه الرحمة چراغ سرود کرد تا روی خلیفه نه بنی امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بد او دوست خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چو دست نمیدی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دامنم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا مضرتی خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او داد و قدس نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام و در صرف این مال باک مدار او و گفت اگر از تو قبول کنم امام عظم که استاد من است و از خاصه کسب خود نهفتا و صد درم آورده بود چو قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و داع شدند از مادر او و پرسیدند که او و از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر و در معاش خود را هم از آن میکنند در خانه بقا داشته است و انگلی راقوت هر روزه بسیار و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید یا خدا یا روزی که این مال فارغ گردد و او در عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تفحص کرد که چند در مانده است در خاطر حساب کرده داشتند و وفات او در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستاد تا خبر یار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که او و قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گویی در حق کسی که باقی مانده است بروی از دنیا بگذرد بگوید خسته خراگت المکاتب عبد قاسم علیک درم شهر پاری و رابعه عدوید رضی الله عنهما سفیا ثوری را گفتند نیک مردیست او را نیز دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردند حدیث را دوست میداری و بشرفانی رضی الله عنه سبقت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر شهوت خاموشی یا فتمی روایت کردی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره فرمود لو اذتحر بیو غر دد جة الکبار فعلیکم بعدم الا لیفات الی انباء الملوك و از صحبت علمای حریص در فقرای مطمح اختر از نماید که صحبت ایشان مضرت از صحبت انبای دنیا بود قال علیه الصلوة والسلام لا یجلسوا عند کل عالم الا علیما یدعوکم من حسن الی

حَسْبُ مِنَ الشَّكْرِ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الذُّهُودِ وَ  
 مِنَ التَّكْبَرِ إِلَى التَّوَاضِعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ سَلِّ تَسْلِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ كَمَا يُرِيدُ اجْتِنَابُ  
 ثَلَاثَ أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ الْجَبَاوَةَ الْغَافِلُونَ وَالْقِرَاءُ الْمُدَاهِنُونَ وَالْمُتَّصِفُونَ أَجَاهِلُونَ  
 یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک حافظان  
 مرائی و بی دیانت و صوفیان جاہل و شیخان حرص بیت بابدان کم نشین که صحبت بد به  
 گرچه پاکی ترا پیدا کند به آفتابی چنین درخشان را به اندکی ابرنا پیدا کند به امی عزیز پیدا سی طین  
 سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جناب  
 تا از دنیا و خلق و نفس کلی اصرار و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلاً بر دست نیاید فصل بر آنکه  
 اصل عذاب قبر از دوستی دنیا است و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و  
 اگر گوی چون عذاب قبر جهت تعلق دست با این عالم پس بحکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا  
 بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیا و سی کلی فارغ اند  
 بودن و نابودن نزدیک ایشان کیسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست  
 دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیا و سی را دوست تر دارند این قوم در  
 عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند  
 تعالی که در دل بود فراموش آید و عذاب راحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلاً دوست  
 ندارد و عذاب محکم بود و همانا که گوی چون بدست بحکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیر است  
 و پیشتر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه است حقیقت  
 شناختن این کار هر چند پیشتر در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون  
 صفرا در باطن تو غلبه کند از آن حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر در او غلبه کند حالتی دیگر  
 تولد کند که آنرا اندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتش  
 در میان جان تو تولد کند که هلاک توان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

این کتاب از حضرت امام علی علیه السلام است که در جواب سوالی که از وی پرسیدند فرمودند که این کتاب است

فروکش پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم **لَا تَأْهِیْ اَعْمَالَکُمْ تَرُدُّ اِلَیْکُمْ** و آنکه گوی اگر بشقاوت حکم رفته است  
 چه چه سود سخنی درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل است نیست که در دل می  
 اینچنین خنهای افکنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگر سنگی بمیرم مرانان چه سود و نان نخورد تا بفرست  
 بمیرد و آنکه بعضی افعال در تو فطر است چنانکه اراده نفس زدن در تو پدید است اگر خواهی و اگر  
 نخواهی و چنانکه پایی و آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و بمشامه و بعضی افعال اختیار است چنانچه  
 رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر نخواهی کنی و اگر نخواهی کنی و برای این گفت رسول  
 صلی الله علیه و سلم **اَعْمَلُوا فَاَنْتُمْ مِثْرُ مَا خُلِقَ لَکُمْ** فرمود صلی الله علیه و سلم **اَنْتُمْ مِثْقَالُ عَمَلٍ**  
**عَلَى النَّارِ وَاَنَا اخِذٌ بِحَبْلِکُمْ** شما پروانه و از خود را در آتش مینرید من که شما گرفته نگاه میدارم و  
 نمیکندم و **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ** فصل فی القناعت **قَالَ اللهُ تَعَالَى تَعْرِفُونَ تَشَاءُ**  
**وَتَدُوْلُ مِنْ تَشَاءُ** اصحاب طریقت گویند عزت بشرت قناعت است و ذل بجهت طمع من  
**فَنَمَّ جَعَلَ وَمَنْ طَمَعَ ذَلَّ** است شیر زبرد بعزت مرد قلند راقدم و ماده سگ نماید بخواری یا

این حدیث را در کتابهای معتبره از فضیلت توکل و قناعت و در بیان آنکه هر کس در کار خود توکل کند و قناعت ورزد از خداوند بزرگوار تر است و خداوند او را از آتش نجات میدهد و در دنیا و آخرت بر او برکت است.

دید کناسی شده مشغول کار	اصمعی میرفت در راه سوار	مرد هروری و مثنوی
هم تراوانم گریسم داشتم	کردت آزاد از کار خیس	نفس امیگفت کانی نفس
این سخن اینجا درین سخن جوی	اصمعی گفتش قهاری این گوی	هم بر لب نیک نامی داشتم
گفت باشد خوار ترا فنادم	آن چه باشد در جهان برین اثر	چون تو هستی در نجاست کارگر
کار من صد بار ز تو بهتر بود	هر که پیش خلق خدمت گر بود	بر در همچون تویی استادم

شیخ قافون دانشمند قنوجی قدس سره اندر آنچه بر کی از ملوک رفته بودند و در بان رها کرد از قناعت  
 از روی این بیت خواندند **بیت** سرور اسر سبک فرمان بده دست در بان بشکند با پاس  
 اینجا محمد و مالمه شیخ صفی قدس سره مصر عثمانی را بگردانیدند و گفتند **دست در بان بشکند جزای**  
 سخن دوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره **مثنوی** شکر از دراکه درباری ام **بسته بر ناسر او از کتف ام**

من ز کس بر دل کجا بندی نهم به نام هر دوفی خداوندی نهم به باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقبض  
استغنا بحق آبخنان مسدود کند که بهزار صد مده کلیه خلایج و احتیاج مفتوح نگردد و ولایت هائی چون متو  
عالیقدر و حرم سخوان حیف است به در بیخ آن سایه بهمت که برنا اهل فکندی به در ویشی را هر روز شیطا  
و سواس داد که امر و وجه خواهی خورد و گفنی مرگ و چون گفنی چه خواهی پوشید گفنی کفن و چون گفنی کجا خواهی  
گفنی در گورنا امید شده باز گشتی بهت اگر آنگ این بگرداری درست به بکام ننگ است منزل نخست  
در نفحات از ابی عبد الله مصری نقل میکند که پیروی پیشا و آمد گفنی سبب و غن د شتم که سمرایه من بود از  
سمرقند و شکست و سمرایه من ضایع شد گفنی ای سمرایه خود آن ساز که سمرایه پدرت است و الله که پدر ترا  
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده بود تمام آن بود که پدرش  
هم نبودى این اشاره بر توبه فناست و در باخلتن سود و سمرایه در بازار شوق بقا را باطنی تا چند بازار  
خودى هست شوی به بشاب که از جام فناست شوی به از یایه و سود و جهان دست بشوی  
سود و تو جهان به که توی دست شوی به قال بعض المحققین لو كانت حبة بریدر اول الخلق کله و عینا  
والله کابانی دمازی ال نشان کوه نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی ایچکس در جهان  
بگر و بر به از قناعت نیست مکی بیشتر به نفس قانع گر گدائی میکند به در حقیقت پادشائی میکند مثنوی

یعنی اگر در آن گنیم ما شهبانیم بشما کل مخلوق میل من شود گنمنا ای باک فراموش

گفت بقرآن حکیم مرد پاک	در ره می شد پیاده در روزناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
بهر مسیحونیت و توبر کنار	معتقداری بے اسپه بخواره	تا پیاده رفتت نبود براه
گفت هم بر پا من بار تنم	به که بار رفتی بر گردنم	نقل هست که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روز تو مقرر کنم تا دولت متعلق آن نماند بهلول گفت  
چنین کردم اگر چند عیب نبود اول آنکه کونذانی که مرا چه باید دوم آنکه تو شناسی که گو باید سوم آنکه معلوم  
نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه ماند و از روی حکمت کامله خویش میسر سازد و دیگر آنکه شاید  
وقتی از من بنجیده شوی و آن روز ادرار روزی را از من باز گیری و حق سبحانه هیچ گناهی روز  
از من باز نگیرد و ولایت و لیکن خداوند بالا و پست به بعضیان در رزق بر کس نه بست به بزرگان

گویند رِزْقُ الْعَوَاقِمِ فِي يَمِينِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِي يَقِينِهِمْ سَلْطَانَ الْعَارِفِينَ رَأَى سَيْدَ نَدِيحٍ  
 كَسَبَ ظَاهِرًا نَمِي كُنِي اَزْجَا سِجُورِي كَفَتْ خَدَاوَنَدَمِينَ بَرَايِ سَگِ وَخُوكِ رُوزِي مِيرِ سَا نَدِجِ چِنْدَايِ  
 كِه بَايَزِيدِ رَا نَرِ سَا نَدِ قَطْعِه فَرَا مَوْشَت نَكْرَدَايَزِدُورَانِ حَالِ چِه كِه بُوْدِي نَطْفَه مَدْفُونِ وَ مَدْمُوشِ چِه  
 رَوَانَتِ دَاوِو عَقْلِ وَ طَبِيعِ وَ اَدَاكِ چِه جَمَالِ نَطَقِ وَ رَايِ وَ فِكْرَتِ وَ مَوْشِ چِه وَ نَهْ نَكْشَتِ مَرْتَبِ كَرْدِ  
 بَرَكْفِ چِه وَ دُوبَا زَوِيَتِ مَرْكَبِ دَا شَتِ بَرِ دُوشِ چِه كُنُونِ پِنْدَايِ اَزْجَا چِرِ جَمِيَتِ چِه كِه خَوَا هَدِ كَرْدِ  
 رُوزِي فَرَا مَوْشِ چِه قَالَ اللهُ تَعَالَى اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا يَعْنِي اَفْرِيْدَه شَد مَرْدَمِ حَرِيصِ  
 دَر كِتَابِ لَبِ لَبَابِ اَز مَقَالِ نَقْلِ مِي كُنَد كِه لَمَوْعِ جَانُورِ سِيَتِ دَر سِپِ كُوهِ قَا فِ كِه هِر رُوزِ مَهْفَتِ صَوَارِ  
 اَز كِيَا هِ خَالِي مِي كُنَد وَ هِمِه حَشَا شَشِ مِي خُورَد وَ آبِ مَهْفَتِ دَر يَامِي اَشَامَد وَ دَر كَرَا وَ سَر مَاصِيْرِ نَدَا رُو  
 هِر شَبِ دَر اَنْدِشِيَه كِه فَرَا چِه خَوَا هَدِ خُورَد سِپِ حَقِ سَجَانَه تَعَالَى اَدْمِي رَا دَر لَبِي صَبْرِي بَانَ دَا بَه نَطْفِيَه

یعنی رزق عوام در  
 دست ایشان  
 غاصان در  
 نفس ایشان  
 روزی آفریده شد مردم حرص  
 در کتاب لب لباب از مقال نقل میکند که لموع جانور است در سپ کوه قاف که هر روز مهفت صوار  
 از گیاه خالی میکند و همه حشاشش میخورد و آب مهفت در یامی آشامد و در گرا و سر ماصیر ندارد و  
 هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در لبی صبری بان دایه نطفیه  
 کرده است مشبوه  
 آدمیت آنکه نه سیری برد  
 روزی هر روزه ز خوان کرم  
 جانوری را که بجز آدمی است  
 بر سر سیری غم روزی خورد  
 وز جهت حرصش همچنان  
 معده چو پر شد سبب غمی است  
 خورده همه عمر چو پیشم چه کم  
 هیچ غمی نیست بجز فکر نان

کرده است مشبوه	جانوری را که بجز آدمی است	معده چو پر شد سبب غمی است
آدمیت آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چو پیشم چه کم
روزی هر روزه ز خوان کرم	وز جهت حرصش همچنان	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

يَا مُوسَى لَا تَهْتَمُ لِلرِّزْقِ حَتَّى تَعْلَمَ اَنَّهٗ لَكَ مَبِيْعٌ فِي خَزَائِنِي مَعِيْ مِمَّا اَرْتَدُّكَ مَوْصِلِيْ قَدْسِ سِرِّ  
 بِي زِيَارَتِ كَلْبِ مِيْرِ فِت وَ دَر سِيَانِ رَا هِ خَشَكِي كُودِ كِي نَا بَالِغِ رَا دِي دِجَا لِي كِه سِيَجِ اَبَا دَانِي نَزْدِي كِ نَبُو دِ كَفْتِ  
 اِسْلَامِ عَلِي كِ كُودِ كِ جَوَابِ سَلَامِ بَا زِ دَا فْتِ رَحْمَه اَللّٰهُ پَر سِيَدِ اَزْجَا مِي اَنِي يَاسِيْدِي كَفْتِ مَزْنِ مَبِيْتِ  
 رُبِّي پَر سِيَدِ مَهْ نُو زِ كُودِ كِي وَ تَكْلِيفِ اَحْكَامِ شَرِيْعَتِ بَر تُو نَرَفْتِه چِرَا خُودِ رَا رَنْجِه دَا شْتِي كَفْتِ اِي پَر چِنِي  
 سَخْنِ بَا قِي عَمْرُ كُودِي كِه مَلَكِ اَلْمَوْتِ اَز مَنِ خُرْدِ تَرَانِ رَا جَانِ قَبِيضِ كَرْدِه هَسْتِ وَ نَجَا كِ سِرْدِه كَفْتِ  
 اِي كُودِ كِ بَا تُو سِيَجِ زَا دِ وَ رَا حِلَه نَمِي مَبِيْمِ كَفْتِ زَا دِي اَلْيَقِيْنِ اَيْسَمَا كُنْتِ وَ رَا حِلَتِي قَدَا مِي اَنِي  
 عَلَيْهَا وَ مَطِيْنِي شُكُوْتِي وَ عَشِيْقِي وَ فْتَحِ مَوْصِلِي كَفْتِ مَن تَرَا اَز مَن نَمِي پَر سَمِ اَز نَانِ وَ آبِ مِي پَر مِ كَفْتِ نَامِ  
 چِه دَا رِي كَفْتِ نَامِ مَن فْتَحِ كُو يَنِي دِ سِ كَفْتِ اِي فْتَحِ اَكْرُو سْتِي اَز دُوسْتَانِ تُو اَز اَهْلِ دُنْيَا نَجَانَه  
 خُودِ جِهَانِ بَرُو پِنْدِي كِه بَا خُودِ طَعَامِي بَرِي وَ بَخُورْدِنِ طَعَامِ خُوِيَشِ مَشْغُولِ شُوي كَفْتِ

پس گفت ای ضعیف یقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر همانان را روزی  
 میدهد بر اینجمله خوشی همان طلبیده است چگونگی شراب و طعام ندید قطعه ای تناعت تو تا گرم گردان  
 که و رای تو هیچ نعمت نیست بهیچ ضعیف اختیار لقمان است بهر که را صبر نیست حکمت نیست به بزرگ  
 را پرسیدند از بجای منجوری گفت از خزان پادشاهی که پنج دزد و کرم را در آن مدخل نیست گفتند مگر  
 گردونان از آسمان بر تومی بر تانند گفت اگر زمین نبودی هر آینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتار  
 است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قَالَ بَعْضُهُمْ لَأَنكُومُوا لِلذَّوْقِ  
 مَهْتَمِينَ فَتَكُونُوا لِلذَّكَرِ قِ مَهْتَمِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآيَاتِ كَيْفَ تَخْلَقُ  
 گفته اند شتر حلیم است بارگران بر تابد و منقاد است همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها بجز دو  
 متحمل است در گر سنگی و تشنگی شکیبائی و رز و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و طبع شیر و لحم و رگوب  
 همه از و حاصل است پر رومی قدس سره فرمود نظم بر خوان افلاک میظرتا قدرت ما بینی به کبره بیشتر بنگر  
 تا صانع خدا بینی به در خا خوری قانع در بار کشی رضی به این وصف اگر جوئی در ابل صفا بینی به  
 محققان گویند که در فوج طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذوا بعهة من الطیر  
 فَصَرَّهِنَّ إِلَيْكَ لَمَّا جَعَلَ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْ هُنَّ جُزْءًا تَحْمَدُ عَمَّنْ يَا أَيُّهَا سَعْيَا أَشَارَتِ  
 است که کبوتر را که همیشه با مردم ستانس است بکش و رشته الفت با خلق بجز و خروس را که همواره  
 شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رها کن و نراغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص  
 از بگذار و طاوس که مستجمع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی  
 قطعه با تو قرب قاب تو بین آنکه افتد عشق را به که صفات خود و بعد المشرفین فتی جدا به با قطار  
 خوک و ریت المقدس پامنند به با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میاید و رانوار آورده هر که خواب  
 نفس خود را بجایات ابدی زنده گرداند تو ای بدنی را بتبع ریاضت سهل کرد و بعضی ز بعضی بیایند  
 تا سورت ایشان شکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را بداعیه شرع و عقل بخوانند تا طاعت کنان نشتاب  
 باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجه آتش است دوم

گفته اند شتر حلیم است بارگران بر تابد و منقاد است همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها بجز دو  
 متحمل است در گر سنگی و تشنگی شکیبائی و رز و هر چه از حیوان مطلوب است از نسل و طبع شیر و لحم و رگوب  
 همه از و حاصل است پر رومی قدس سره فرمود نظم بر خوان افلاک میظرتا قدرت ما بینی به کبره بیشتر بنگر  
 تا صانع خدا بینی به در خا خوری قانع در بار کشی رضی به این وصف اگر جوئی در ابل صفا بینی به  
 محققان گویند که در فوج طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی فخذوا بعهة من الطیر  
 فَصَرَّهِنَّ إِلَيْكَ لَمَّا جَعَلَ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْ هُنَّ جُزْءًا تَحْمَدُ عَمَّنْ يَا أَيُّهَا سَعْيَا أَشَارَتِ  
 است که کبوتر را که همیشه با مردم ستانس است بکش و رشته الفت با خلق بجز و خروس را که همواره  
 شهوتست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رها کن و نراغ که منبع حرص است بقتل و صفت حرص  
 از بگذار و طاوس که مستجمع زینت است بکش و دیده همت از آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد گردی  
 قطعه با تو قرب قاب تو بین آنکه افتد عشق را به که صفات خود و بعد المشرفین فتی جدا به با قطار  
 خوک و ریت المقدس پامنند به با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میاید و رانوار آورده هر که خواب  
 نفس خود را بجایات ابدی زنده گرداند تو ای بدنی را بتبع ریاضت سهل کرد و بعضی ز بعضی بیایند  
 تا سورت ایشان شکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را بداعیه شرع و عقل بخوانند تا طاعت کنان نشتاب  
 باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجه آتش است دوم

شہوت کہ شمره بادست سوم حرص کہ عادت آبست چهارم اسماک کہ صفت خاکست چنانکہ حکیم  
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مثنوی چارم غرت چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین برین  
گردن چہ پس با بیان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غ را چو خلیل چہ فصل فی  
التوکل والتبتل قال الله تعالى وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا  
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز بغیر  
پروردازی و باو گیری و بسازی و نظر بہت کہ بمن نیندازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع  
خود چنین خبر داد و گوگنت مَتَّخِذًا خَلِيلًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْتَدُّ آبَا بَلْكَرِ خَلِيلًا وَلَكِنْ خَلِيلِي  
اللَّهُ خَاجِرٌ ذُو النُّونِ مِصْرِي رَحِمَهُ اللَّهُ زَسَنِي صَالِحًا رَأَيْدِي رَدِي أَوْ عَصَائِي بِرَسِيدٍ مِّنْ أَيْنِ آتَيْتِ  
قَالَتْ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَىٰ أَيْنِ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذُو النُّونِ كُفْتُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا هُدَىٰ عَطْنِي  
عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلَىٰ فَاَلْمَوْلَىٰ بِحَبْرٍ بِهٖ بِالْبَلْوَىٰ ثُمَّ بِالْعُقْبَىٰ ثُمَّ بِالْبَدِيَا  
فَإِنَّ الْمَقْتَّ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وَلِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنَّ لِي عِنْدَ الْمَوْلَىٰ لِي عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِّنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ تَحْتِ الثَّرَىٰ  
قال عليه الصلوة والسلام حاكيا عن الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل  
انقطع الى احد فلم اعزها وهل توكل على احد فلم اغفر ربا عني اي بنده بمن گروید  
و خود را بیکہ کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ رُوگرد جهان بگرد و با آبلہ کن چہ گر بر من  
یابی ما را بیکہ کن چہ قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۝ توکل تفویض کار با و تسلیم  
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ بحیثی کہ بنده را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل  
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر یہ هو الاول والاخر والظاهر  
والباطن مہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہ اطفاف انداول  
گروہی کہ در اول حال ترا بجا آریند چون پرورد و ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد  
واحقاد سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقه کہ پنهان با تو معا  
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان بنیدار

در جہت توکل  
شہوت کہ شمره بادست سوم حرص کہ عادت آبست چهارم اسماک کہ صفت خاکست چنانکہ حکیم  
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مثنوی چارم غرت چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین برین  
گردن چہ پس با بیان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غ را چو خلیل چہ فصل فی  
التوکل والتبتل قال الله تعالى وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا  
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز بغیر  
پروردازی و باو گیری و بسازی و نظر بہت کہ بمن نیندازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع  
خود چنین خبر داد و گوگنت مَتَّخِذًا خَلِيلًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْتَدُّ آبَا بَلْكَرِ خَلِيلًا وَلَكِنْ خَلِيلِي  
اللَّهُ خَاجِرٌ ذُو النُّونِ مِصْرِي رَحِمَهُ اللَّهُ زَسَنِي صَالِحًا رَأَيْدِي رَدِي أَوْ عَصَائِي بِرَسِيدٍ مِّنْ أَيْنِ آتَيْتِ  
قَالَتْ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَىٰ أَيْنِ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذُو النُّونِ كُفْتُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا هُدَىٰ عَطْنِي  
عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلَىٰ فَاَلْمَوْلَىٰ بِحَبْرٍ بِهٖ بِالْبَلْوَىٰ ثُمَّ بِالْعُقْبَىٰ ثُمَّ بِالْبَدِيَا  
فَإِنَّ الْمَقْتَّ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وَلِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنَّ لِي عِنْدَ الْمَوْلَىٰ لِي عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِّنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ تَحْتِ الثَّرَىٰ  
قال عليه الصلوة والسلام حاكيا عن الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل  
انقطع الى احد فلم اعزها وهل توكل على احد فلم اغفر ربا عني اي بنده بمن گروید  
و خود را بیکہ کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ رُوگرد جهان بگرد و با آبلہ کن چہ گر بر من  
یابی ما را بیکہ کن چہ قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۝ توکل تفویض کار با و تسلیم  
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ بحیثی کہ بنده را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل  
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر یہ هو الاول والاخر والظاهر  
والباطن مہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہ اطفاف انداول  
گروہی کہ در اول حال ترا بجا آریند چون پرورد و ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد  
واحقاد سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقه کہ پنهان با تو معا  
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان بنیدار

در جہت توکل  
شہوت کہ شمره بادست سوم حرص کہ عادت آبست چهارم اسماک کہ صفت خاکست چنانکہ حکیم  
سنائی قدس سرہ برین اشارت فرمود مثنوی چارم غرت چار طبع بدن چہ جملہ را بہر دین برین  
گردن چہ پس با بیان و شرع و عقل و دلیل چہ زندہ کن چارم غ را چو خلیل چہ فصل فی  
التوکل والتبتل قال الله تعالى وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا  
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی کہ ہرگز بغیر  
پروردازی و باو گیری و بسازی و نظر بہت کہ بمن نیندازی تا رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از انقطاع  
خود چنین خبر داد و گوگنت مَتَّخِذًا خَلِيلًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَخْتَدُّ آبَا بَلْكَرِ خَلِيلًا وَلَكِنْ خَلِيلِي  
اللَّهُ خَاجِرٌ ذُو النُّونِ مِصْرِي رَحِمَهُ اللَّهُ زَسَنِي صَالِحًا رَأَيْدِي رَدِي أَوْ عَصَائِي بِرَسِيدٍ مِّنْ أَيْنِ آتَيْتِ  
قَالَتْ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَىٰ أَيْنِ قَالَتْ إِلَىٰ اللَّهِ ذُو النُّونِ كُفْتُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا هُدَىٰ عَطْنِي  
عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلَىٰ فَاَلْمَوْلَىٰ بِحَبْرٍ بِهٖ بِالْبَلْوَىٰ ثُمَّ بِالْعُقْبَىٰ ثُمَّ بِالْبَدِيَا  
فَإِنَّ الْمَقْتَّ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْهَا وَلِي عَنْهُ الْمَوْلَىٰ فَإِنَّ لِي عِنْدَ الْمَوْلَىٰ لِي عِنْدَ كُلِّ شَيْءٍ مِّنَ السَّمَاءِ إِلَىٰ تَحْتِ الثَّرَىٰ  
قال عليه الصلوة والسلام حاكيا عن الله تعالى يا عبادي انظروا الى الدهور هل  
انقطع الى احد فلم اعزها وهل توكل على احد فلم اغفر ربا عني اي بنده بمن گروید  
و خود را بیکہ کن چہ گر شاہ جهان نگردی انگہ گلکن چہ رُوگرد جهان بگرد و با آبلہ کن چہ گر بر من  
یابی ما را بیکہ کن چہ قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ ۝ توکل تفویض کار با و تسلیم  
امورست بحق سبحانہ تعالیٰ بحیثی کہ بنده را دران ذرہ تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل  
تو نام نیست صاحب کشف الاسرار فرمودہ قدس سرہ و تفسیر یہ هو الاول والاخر والظاهر  
والباطن مہ کہ زبان رحمت از رو اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چہ اطفاف انداول  
گروہی کہ در اول حال ترا بجا آریند چون پرورد و ما در دوم جمعی کہ در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد  
واحقاد سوم زمرہ کہ آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چہارم فرقه کہ پنهان با تو معا  
کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان بنیدار





این طایفه اند اهل توحید و باقی همه خوشیستن پرستند و گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که ما بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در ابعاضی الله عننا جواب گفت که مردانیک جز شهوت است و نه جز عقل و زن را نه جز شهوت و یک جز عقل کنون یک جز شهوت تو بر نه جز عقل غالب آمد میخواهی که مشغول وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بجز خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمند شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد است توانی به و آن مرد که از زنی خجل مانده نم **نقل است** که مریم راضیه صلوات الله علیها گفتند چه اشوبه میخواهی گفت دل من بجهت خدا مشغول است و زبان بذكر او و تن بعبادت او اگر شوهر نخواهم دل باو متعلق ماند و زبان بجواب او تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بخلو قوی مشغول گردم قیام العالم شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت بازماند روزی در کار و بنال صید کاسی و و انیده میرفت آن صید را بر سر او آورد و گفت **الهدا اخلقت یا ابراهیم** آدم برای همین امر ابراهیم مخلوق گشته فرزند و خوف با ابراهیم درآمد و بعضی گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان نشسته بود و سر بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و هماری بر سر چیده بطریق شتر بانان خواست که در سر ای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سر ای ابراهیم است رباط نیست گفت این سر ابراهیم را از کی با من است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باط همین یافت که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متعجب شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و سخن معبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضم بیادم تا تراد راه طاعت خدا بر من گفت اگر فرمانی کار با مرا هست کرده بیایم گفت کار ازین شتاب تر هست هم از نجابر و بیست تا کار جهان راست کنی ویر شود و چون ویر شود دولت زمانه شود و خضر نا پدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاها خود بود و او جامه و کلاه خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر بر بیابان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را بسپار از بهر تسبیحی که خود روح القدس گوید که **بسم الله** بجز نفا بیت با دوست یگانه باش و خلق چه باک

مشتوقی ترا و بر سر عالم خاک بود که خرد نامشلی ترس سرور جای بودی گفت خدیجه ای که محلی تو ای  
 سخن مست گفت بلی سیدانم لیکن در رحمت او را شانه نم بر کننگفته ام که برین رحمت کن هر که حاجت ارا  
 ست از نواید و هر که حاجت خود او است از چه نواید و هر که حاجت خود او است از چه نواید و هر که حاجت خود او  
 که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدا را که رابعه ترا ترس و در رخ پرستیده است هم در در رخ  
 و اگر با سید بشت پرستیده است بشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا بعضی بر تو پرستیده است سیدار  
 خویش از رابعه دریغ مدارا و عزیریکه باند شیکه کلف عملح و مشایخ طبعه اسکن و مان خراب کرده  
 یاد میاگر فتنه و از غلظت بکلی عزت و شتند و یگان ماه و چهل گان روز گرد و طعم آب گشتند در  
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر خالی نگذشته اند بر آنچه کردند بر مناجات در رخ  
 و دخول بشت استغفار شد این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد نزاری  
 میفرماید قدس سره و باید که چون طلب در دست گیرد و گوی نیازی باز نگاه آن گوی نیاز از آسمان  
 اند از دو نگاه بلوح نگاه بعلوم نگاه بعلی و نگاه بشری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عورت از آن اگر لباس  
 از لباس خواجگان بود بر ریش زنند و اگر لباس گدایان بود در بسیار پرده و ریشی برزند و بر حد  
 نشانند قلب العالم شیخ مینا قدس سره فرموده و مرادند که بتابعیت سید مدخل بیک و مزدون  
 از فلک و ملک در گذرند و مقدم بر قباب قومین او ادنی نماند و عمل تعیین گفت نشدند نفسین  
 انفس العاشقین خدیجه عبادة الثقلمین رباعی اس خلق جهان بگویی شتابید به آمانه  
 از دعای خان بخت از عمارت زمین و آسمان  
 سوخکان هر یابید به ای اهل مناجات که در محرابید به عند قافله بگفته است و شاید خوابید چه آرس  
 ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه میفرمانند ایشان عاشقان رحمانند مستاقان  
 سبحانند آتش زنده جسم و جانند قلندر روشن حضرت اله اند و یوانگهان بیگناه اند شوریدگان  
 پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حال نیست نه نه این شیخگان را عجب کمال نیست طاعات  
 ایشان همه گنا هست و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کردارشان همه گفتار  
 غائبان حاضرند و حاضران غائب نیست پادشایانیم و ما را ملک نیست به زین سبب ارف

گرانی میزیم : اولیائی تحت قبائی لا یقرقهم غیرنی قوله تعالی انفر و اخفا فاقوتقا لا امام تشریحی  
 فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از بندش بود و ماسوی است از اند و تقال ناکمه بقیه تعلقات مقید  
 و زجر السائق آورده که خفاف مجذوبانند که شش عنایت بر راه سلوک در آمده و تقال ساکنانند  
 پرورش هدایت متوجه جذبه حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی بیال کشش می پرد و دیگری  
 بی پای کوشش راه می برد آنکه بی پای کوشش راه می رود و در هر قدری علی زیر پا میکند آنکه بی پای کوشش  
 و اقبال می پرد بدمی مشابه ماسوی است و اطو میکند بیست مرد عارف چون بدان پر می پرد  
 در موازنه فلک می بگذرد و سیر زاهد هر می یکروزه راه و سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه و قال  
 ذوالنون المصری رایت بعض سوا حیل ساءم افراة فقلت لها من این آیت قالت من  
 عند اقوام یجانی جنوبهم عن المصالحع یدعون ربهم خوفا و طمعا فقلت این تریدین  
 قالوا ای رجال لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صیفهم فانشدت شعر  
 قوم همو لهم بالله قد علقت فما لهم همم تسبوا الی احد + فطلب القوم موکلام و  
 سید هم + یا حسن طلبهم للواحد الصمد + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است  
 که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن  
 بهر ایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت  
 ای کسی اکنون جز تو ندارم روی بجنبه نهاد و بعد از آنکه سبب و چهار موقوف ایستاده بود و قصد زیارت  
 والدین کرد چون بدشوق بر در سر خود رسید غلظه پنهانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال  
 انا احمد انیک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار  
 اعظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم + جان را ایسر بندجای تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود  
 هر دو کون نیز + دینا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قول الله تعالی و عهدنا لالی ابراهیم و اسمعیل  
 آن تا چهار بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک داری خانه دل را که حرم دوست  
 است از او ناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از او ناس و او زار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیبا

عقل و باطن  
 نفسان  
 ران  
 علی  
 سیر  
 این  
 پر  
 کلاه  
 سید  
 احمد  
 بن  
 یحیی  
 دمشقی  
 روزی  
 پیش  
 مادر  
 و  
 پدر  
 نشسته  
 بود  
 و  
 قصه  
 قربان  
 کردن  
 اسمعیل  
 علیه  
 السلام  
 را  
 از  
 قرآن  
 بهر  
 ایشان  
 میخواند  
 مادرش  
 گفت  
 ای  
 احمد  
 برخیز  
 از  
 پیش  
 ما  
 برو  
 که  
 ما  
 ترا  
 در  
 کار  
 خدا  
 کردیم  
 احمد  
 برخاست  
 و  
 گفت  
 ای  
 کسی  
 اکنون  
 جز  
 تو  
 ندارم  
 روی  
 بجنبه  
 نهاد  
 و  
 بعد  
 از  
 آنکه  
 سبب  
 و  
 چهار  
 موقوف  
 ایستاده  
 بود  
 و  
 قصد  
 زیارت  
 والدین  
 کرد  
 چون  
 بدشوق  
 بر  
 در  
 سر  
 خود  
 رسید  
 غلظه  
 پنهانید  
 مادرش  
 آواز  
 داد  
 که  
 من  
 علی  
 الباب  
 قال  
 انا  
 احمد  
 انیک  
 مادرش  
 گفت  
 پیش  
 از  
 این  
 ما  
 را  
 فرزندی  
 بود  
 او  
 را  
 در  
 کار  
 خدا  
 کردیم  
 احمد  
 و  
 محمود  
 را  
 با  
 ما  
 چه  
 کار  
 اعظم  
 ما  
 هر  
 چه  
 داشتیم  
 فدای  
 تو  
 کرده  
 ایم  
 +  
 جان  
 را  
 ایسر  
 بندجای  
 تو  
 کرده  
 ایم  
 +  
 ما  
 کرده  
 ایم  
 ترک  
 خود  
 هر  
 دو  
 کون  
 نیز  
 +  
 دینا  
 که  
 کرده  
 ایم  
 برای  
 تو  
 کرده  
 ایم  
 +  
 قول  
 الله  
 تعالی  
 و  
 عهدنا  
 لالی  
 ابراهیم  
 و  
 اسمعیل  
 آن  
 تا  
 چهار  
 بیتی  
 یعنی  
 وحی  
 فرستادیم  
 سوی  
 ابراهیم  
 و  
 اسمعیل  
 که  
 پاک  
 داری  
 خانه  
 دل  
 را  
 که  
 حرم  
 دوست  
 است  
 از  
 او  
 ناس  
 تعلقات  
 کونین  
 که  
 تطهیر  
 بیت  
 از  
 او  
 ناس  
 و  
 او  
 زار  
 است  
 و  
 تطهیر  
 دل  
 از  
 ملاحظه  
 اغیبا

گویند عزیز من به بیست در خانه درآمد خادم را گفت مرا بقیعه پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل  
خود از باسوی مانند پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برود و مگردان به اگر  
در مسجده و در خرابات به از زاد الا بر انقل است که محیی معاذ رازی را قدس سره بر آورد که در کوفه  
و مجاور شده و بچون نامی نبشت که مرسته آرزو بود و باقیم دعا کن تا سوم نیز بیایم کمی آرزو آن بود  
که تا با آخر عمر بقیعه شریفه که فاضل ترین بقعه است بر منم مرم آدم که فاضل ترین بقعه است دوم  
آرزو بود که مرا خدمتگار سک بود اما مرا خدمت کند خداوند تعالی که نیز کی داد سوم آرزو دارم که پیش از هر  
ترا بینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند محیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزو سک  
من بهترین بقعه بود تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه برود عزیز شود و نه مرده  
و آنکه گفتی مرا آرزو خادم بود یا فتم اگر ترا مرده و جو انردی بود خادم حق را خادم خویش نمی ساخته  
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کنی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو سکینی و آنکه آرزو  
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بود از من یا دنیا سے با حق چنان صحبت کن که ترا  
بچکس یا دنیا دید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و کل کن ایضا انخواصن قیل که  
جاء ابراهیم بن ادهم ما لعلها قال لان القی سبعا ضاربا الحب ان یطو القی ابراهیم قیل  
ولیر قال لانی اذا رایته احسن کلامی و تظهر نفسی باطوار احسن احوالها و فی ذلک القی  
و هدا کلام حالیر بالنفس و اخلاقها و هذا واقعه بین المصاحبین الامن بعبود الله  
وقال بعضهم هل رأیت شرا قسمن تعرف قطعہ از صحبت دوست برنجم به کاخلاق بهمن  
نماید به صیغیم نیز کمال بنید به خرم کل و یا سمن نماید به کو دشمن شوخ چشم و بیباک به تا عیب مرا  
بمن نماید به فضیل عیاض قدس سره گفت غنی عظیم دارم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند  
و چون بیار شوم بیات من نیاید و قد ینفید الیرید الصادق یا اهل الصلاح الذمیتا  
ینفید یا اهل الفساد و وجه ذلک ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فاخذ حذمهم  
واهل الصلاح عرف صلاحهم فقال الیوم بحسبیه الصلاحیه ثم حصل بیهم ستر

ع  
سخا از ابراهیم بن ادهم  
گفتی با اوقات خدمت من  
با اذن به عیض  
است از بیک از ابراهیم بن ادهم  
تو عمر گفتی  
چون از ابراهیم بن ادهم  
از حسن بن علی  
اجوال خود را  
فتمت  
نفس از ابراهیم بن ادهم  
بیا دید  
خدا و در انظار  
او را می شناسی  
سلطنت  
بجست  
این ساد و زنده  
در در اول  
این ف  
نشان  
صلاح  
نفس  
این

از امره انان بعبان

لطیفه جلیله حالت بهریم و بان حقیقۃ القصبه لله فاکسب من حقیقۃم الفکر فی  
 العکب فلینبہ الصاویق لهذا الذقیقۃ بیت ما سی فرود برست شمر فنیق وقت  
 که در کسین که عمر قاطمان طریق <sup>به</sup> توله تعالی و فیهما ما تشبهه بالانفس وتلد الا عین ذرو  
 فرمود که اهل نظر سیدان لذت عین در چه چیز است همی که غشاده اعتزال بر نظر عبرت من ایشان برای  
 گشته امان انوار جمال <sup>انگو مگردون و بگو بر ایشان پوشیده ماند با ایشان گوی که تذا که</sup>  
 عبارت از چیست بر صاحب بصیرت روشن است که اهل شوق را جز مشاهده جمال محبوب مطلوبی نیست  
 بیت پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را به لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست روان سناکه  
 راست رفتار شتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دنیا و دنیا جات گفتی اللهم کذا دخلتی  
 الجنة و تقول انار ارضی نیتک یا مالک فاجعلنی ترابا و صب الجنة لاریایها بیت نص  
 وقتی مسامت باشد به کاستین بر دو عالم افشانی <sup>به</sup> گویند اگر وعده دیدار در محبت نبوی برگزید  
 زبان عارفان ذکر بشت نرفتن آنچه جن العارفين كما ان الدنيا من المؤمنین آو در ماند  
 اگر بر زبان سلطان العارفين ذکر و نیار متی و ضوابطه و اگر ذکر بشت نرفتن غنل کردی گفتار جلوس  
 فرمود دنیا محدث است پس ذکر او محدث بود بجمک حال و از محدث و ضوابطه باید کرد و بشت جا قضا  
 شهوت است پس ذکر او جنابت باشد بجمک حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مروان میرود و نه فقه  
 تا اینجا کس فضولی نکند آنکه تیغ زندق تیغ خورد و دیگر است و آنکه کاسه لیسید و زندق خورد و دیگر است گدایان  
 با پادشاهان برابر کو باشند **نقل است** که بایزید صیظامی قدس سره گفت بعد از ریاضت <sup>۵۱</sup> چهل سال  
 سی هزار حجاب بر پیشتم وزاری کردم که راهم دهنند خطاب می آمد که با کو <sup>۵۱</sup> شکسته و پوستین بپاره که تو را  
 تر از راه نیست در حال آنرا بنید ختم نداشتید مگر ای بایزید با این مدعیان گوی که بایزید بعد از ریاضت  
 چهل سال تا کو <sup>۵۱</sup> شکسته و پوستین بپاره نداشت باز نیافت شما که با چندین علائق دعوی بخودتان  
 بسته ای و طریقت را دانه و وام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که برگز بار نیاید **نقل است** که مرید  
 را از مردان شقیق یعنی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

مهری در کمال زاری  
 در میان ایشان  
 در غنای عین  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت  
 در عین حقیقت

بر و بجز اسپر دم با چون در بظام برسی باید که بسپای بوس سلطان العارفين بايزيد شرف گروي و  
 از من اوراد عابري سانی چون مرید بظام رسید بسپای بوس بايزيد شرف شد پرسید تو کیستی و از کجا  
 آمدی او گفت من مرید ام از مریدان شقیق نخعی بنیت حج میروم پرسید که چه توجیه کار می کنی گفت  
 پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بچای رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه زمین گردد و  
 و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی برود نه از زمین چیزی برود و جمله خلایق عیال  
 و اطفال من باشند من از توکل خود بزرگم گوگانت حبه بریدار او اخلق کاهم عیالی و الله  
 لا ابالی سلطان العارفين گفت نسبت صعب کافری و نیست صعب شرکی اگر بايزيد کلاغ  
 باشد و در مقام آن مشرک پندار از من بگویی که از بهر دونان خداوند تعالی را چه امری آزمانی اگر ترا  
 بنانی حاجت افتد از همجنس خود بخواه و بخورت از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد و اینجامود  
 میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلایق نمی گنجد عارفی همچو بايزيد باید که بران توکل  
 جرح کند و گزید که احد و کمال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش او پس گفتند مردی  
 هست که سی سال برآمد با بگوری فرور برده و بران گور نشسته و کفن در گلو و خخته دایم میگردد او پس گفت  
 مرا آنجا برید آنجا بروند چون آن مرد را بدان صفت بدید گنت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا  
 از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو بازمانده این هر دو بت ماه تواند آن مرد را سخن  
 فهم شد نعره زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر زندگی چیست امروز کسی  
 بماند فاسد و بخیمالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند و نهامی مردان  
 آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی آمی عزیز تر از دین مردان چه خبر جانے شب روز در حیرت  
 ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود این هوکله  
 می یکنخل بچایر اقدام شعروا ذکسفالک من زمانک و احد : فهو المراد و این ذاکه الود  
 عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه درانست اگر در باندا این همه در و ما از انست شوخ چشمان راه کسی شوخ  
 عظام خواند حقا که از مشایخ بجز عظام مانند رباعی آن لعل گران بهاز کافی در گوست : و ان در

کند عارف عیالی  
 من بوس  
 بخدا چه بجز  
 تمام ۱۱  
 عیالی  
 ایشان کجا  
 استند تمام  
 اندام ایشان  
 سخن بچایر  
 در آید

بوق  
 ایشان کجا  
 استند تمام  
 اندام ایشان  
 سخن بچایر  
 در آید

ز نشانی و گریست به اندیشه این و آن خیال من دست به افسانه عشق را بیانی و گریست به ای عزیز  
 شین شیخی اگر چه چون شین شیر و شکر و شهاب شیرین نماید و نامی او خوشی و خرمی افزاید یاری در میان حرف  
 علت علتها از و فزاید و آفتاب و بلا با از و پدید آید رجوع و قبول خلق ز نار آهنی است مگر بعنایت حق تعالی  
 گشته شود شیر نری و شیر مردی و صادق باید که ازین دام قلندر و ابرو ن آید رباعی این گوی  
 ملامت است میدان هلاک به وین راه مقام ران بازنده پاک به مردی باید قلندری دهن چاک  
 تا بر گذر و غبار و اگر میباید که ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع و این بنده آنست که از همه  
 نسبتها پاک گشته باشد و از بند آرزو و خط خویش آزاد شده بود نقل است که جنید گفت قدس سر  
 یکبار رنجور بودم گفتم اللهم اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار و اره  
 تو در میان میباید و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا اختیار چه کار و نیز  
 او را پای درد کرد و فاتحه خواند و بر پا مید با تفت و از دوا و جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود  
 صرف میکنی نقل است که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیمی بردست گرفت و گفت که لطیف است  
 بسرش ندا کردند که او بایزید شرم نداری که نام من بر سبب نبی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش  
 شد سوگند خورد که باقی عمر میوه بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات است که عقل زیرکان روزگار در ادراک  
 آن سر سیمه کرده و ما بر کی بتبتهی خشنودیم مثنوی بر و جان مادر سر خویش گیر به چو عاشق نه کار خود  
 پیش گیر به تو با این گدائی و گنده بغل به بد گاه شاهان نیابی محل لا یتجر جوا فان الباقی قد صدیر  
 یکی قطب الاقطاب گوید و دیگرے قدوه اصحاب خواندند و خواجہ منور روی مسلمانان ندیده بنیاد نیکبانی  
 مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام ان العبد لکین شری من الناء ما بین المشرق  
 والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق است صورتهای سنگ مرجع  
 و معبد بعضی مردمان است و اگر مقصود شهرت خود طیس مشهور تر است مثنوی زالمبیس لعین شاه  
 شود پیدایز ابران خرق عادت به که از وی بارت آید گاهت از بام به گهی بر دل نشیند که در اندام به  
 کرامات تو اندر حق برستیست به جز آن کبر و ریا و عجب و ستی است به کرامات تو گرد خود نماییست

یعنی نامشور بود که  
 در این کتب است  
 یعنی در سلسله  
 علی الصلوة  
 در این کتب است  
 در بیان شرف  
 و نیز در کتب  
 دیگر

در این کتب است  
 در بیان شرف  
 و نیز در کتب  
 دیگر



تو فرمودے و این دعوی خدایت بدیہ رومی بود خلق ست زینار بہ کن خود را بدن علت گرفتار  
**سبب چہارم در عبادت اور و نشان حسن خلاق نشان فتنہ الوضوء بالرم**  
 فرمود صلی اللہ علیہ وسلم مَنْ أَصَابَتْهُ بَلْبَةٌ وَهُوَ مُحَدِّثٌ فَلَا يَكُ مِنْ آلِ النَّفْسِ بَايِرٍ كَيْسَاعَتِ  
 بیوضو نماز کہ مؤمن سالک در حمایت وضو مست پاک زدنی بے وضو نباشد فرمود صلی اللہ علیہ وسلم  
 الْوَضُوءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ <sup>وَمِنْ حِفْظِ مَوَاقِفِهِ</sup> مُحَمَّدٌ الْمَدِينِيُّ شَيْخٌ مَيَّاقِدَسٍ مَرَّ بِمَجْرَدٍ كَثِيرٍ مِنْ خُيُوبٍ بَعِيدَةٍ شَدِي تَمِيمٌ كَرَسٌ وَالنَّكَاهُ فِي  
 استعداد وضو شدی فرمود صلی اللہ علیہ وسلم فَلَئِمَّتْ بَشَرٌ زَابٌ وَخَاكٌ مَتٌ وَبَدَنٌ هَرُوٌّ وَآتَشٌ دُنْيَا كَثَمَةٌ مِشْوَدٌ  
 در جامی عظیم است کہ آتش آخرت ہم گشته گرد و اہل معرفت گویند ہر کہ مرام با وضو باشد گرمی کند اورا  
 حق تعالی بہ عت خصائل اول غیبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم ہمیشہ جاری باشد قلم کا بیان  
 اعمال بہشتی ثواب و شوم تسبیح کنند ہمہ اعضای او چہارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان  
 نگاہ دارند اورا و خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانکندن ہفتم دیوان  
 خدای تعالی باشد تا آنکہ با وضو است قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْجَهْدُ يَصْفِي الْإِيمَانَ <sup>وَمِنْ تَعَفُّفٍ آيَاتُهَا ۱۲</sup>  
 کا فر چون مسلمان شود ایمان وی ہا دم دو چیز است یکی کفر دوم گناہ و محمد ش چون طہارت کن طہارت  
 او ہا دم یک چیز است یعنی گناہان ضرورت طور نبی ایمان باشد باید کہ نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و  
 خواب نکند مگر بپاکی و طہارت تا بکرت طہارت ظاہر طہارت باطن حاصل شود محمد و م الملتہ شیخ مینا  
 قدس سرہ فرمود صوفی را از پہلو پہلوی دوم رفتن بیوضو حرام است اگر ہمدران وقت اجل برسد  
 جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس کہ با وضو باشد و موت برسد دادہ شود مر او را مرتبہ شہادت  
 فَتَنَ الْعَاقِلُ أَنْ يَكُونَ أَبَدًا مُسْتَعِدًّا لِلْمَوْتِ فَإِذَا آتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَّ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا طَاهِرًا  
 و نیز فرمودہ قدس سرہ در شرع وضو فرض است بر اسے اذ انفس و واجب است بر اطوائف خایہ کہ باشد  
 آن و مستحب است از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لایعنی گفتن و بعد خندہ قہقہہ و عمل  
 لایعنی پس باید کہ مداومت کند وضو تا ہر خشد در دل انوار ربانی وہ بیند و تاریکی چیز باقی کہ نمی  
 پیش ازین بزرگان گویند الْوَضُوءُ فَضْلٌ وَالصَّلَاةُ فَضْلٌ صَاحِبُ بَحْرِ الْحَقَائِقِ فرمود کہ معنی آیت

در خواب وضو مست پاک زدنی بے وضو نباشد  
 فرمود صلی اللہ علیہ وسلم  
 الْوَضُوءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ  
 مُحَمَّدٌ الْمَدِينِيُّ شَيْخٌ مَيَّاقِدَسٍ  
 مَرَّ بِمَجْرَدٍ كَثِيرٍ مِنْ خُيُوبٍ  
 بَعِيدَةٍ شَدِي تَمِيمٌ كَرَسٌ  
 وَالنَّكَاهُ فِي  
 فَلَئِمَّتْ بَشَرٌ زَابٌ  
 وَخَاكٌ مَتٌ وَبَدَنٌ  
 هَرُوٌّ وَآتَشٌ دُنْيَا  
 كَثَمَةٌ مِشْوَدٌ  
 در جامی عظیم است  
 کہ آتش آخرت ہم  
 گشته گرد و اہل  
 معرفت گویند ہر  
 کہ مرام با وضو  
 باشد گرمی کند  
 اورا  
 حق تعالی بہ عت  
 خصائل اول غیبت  
 کنند فرشتگان  
 بصحبت او دوم  
 ہمیشہ جاری  
 باشد قلم کا بیان  
 اعمال بہشتی  
 ثواب و شوم  
 تسبیح کنند ہمہ  
 اعضای او چہارم  
 تکبیر اولی از  
 وی فوت نشود  
 پنجم فرشتگان  
 نگاہ دارند اورا  
 و خواب از شر  
 دیوان و پریان  
 ششم آسان کند  
 خدای تعالی  
 دشواری جانکندن  
 ہفتم دیوان  
 خدای تعالی  
 باشد تا آنکہ  
 با وضو است  
 قَالَ عَلَيْهِ  
 الصَّلَاةُ  
 وَالسَّلَامُ  
 الْجَهْدُ  
 يَصْفِي  
 الْإِيمَانَ  
 وَمِنْ  
 تَعَفُّفٍ  
 آيَاتُهَا ۱۲  
 کا فر چون  
 مسلمان شود  
 ایمان وی ہا  
 دم دو چیز  
 است یکی کفر  
 دوم گناہ  
 و محمد ش  
 چون طہارت  
 کن طہارت  
 او ہا دم  
 یک چیز  
 است یعنی  
 گناہان  
 ضرورت  
 طور نبی  
 ایمان  
 باشد  
 باید کہ  
 نخورد  
 و نیاشامد  
 و سخن  
 نگوید  
 و خواب  
 نکند  
 مگر  
 بپاکی  
 و طہارت  
 تا بکرت  
 طہارت  
 ظاہر  
 طہارت  
 باطن  
 حاصل  
 شود  
 محمد  
 و م  
 الملتہ  
 شیخ  
 مینا  
 قدس  
 سرہ  
 فرمود  
 صوفی  
 را  
 از  
 پہلو  
 پہلوی  
 دوم  
 رفتن  
 بیوضو  
 حرام  
 است  
 اگر  
 ہمدران  
 وقت  
 اجل  
 برسد  
 جان  
 از  
 قالب  
 بیوضو  
 بیرون  
 آید  
 و آنکس  
 کہ  
 با  
 وضو  
 باشد  
 و موت  
 برسد  
 دادہ  
 شود  
 مر  
 او  
 را  
 مرتبہ  
 شہادت  
 فَتَنَ  
 الْعَاقِلُ  
 أَنْ  
 يَكُونَ  
 أَبَدًا  
 مُسْتَعِدًّا  
 لِلْمَوْتِ  
 فَإِذَا  
 آتَاهُ  
 بَغْتَةً  
 وَجَبَّ  
 أَنْ  
 يَخْرُجَ  
 مِنَ  
 الدُّنْيَا  
 طَاهِرًا  
 و نیز  
 فرمودہ  
 قدس  
 سرہ  
 در  
 شرع  
 وضو  
 فرض  
 است  
 بر  
 اسے  
 اذ  
 انفس  
 و واجب  
 است  
 بر  
 اطوائف  
 خایہ  
 کہ  
 باشد  
 آن  
 و مستحب  
 است  
 از  
 برای  
 خواب  
 و بعد  
 غیبت  
 و دروغ  
 و سخن  
 لایعنی  
 گفتن  
 و بعد  
 خندہ  
 قہقہہ  
 و عمل  
 لایعنی  
 پس  
 باید  
 کہ  
 مداومت  
 کند  
 وضو  
 تا  
 ہر  
 خشد  
 در  
 دل  
 انوار  
 ربانی  
 وہ  
 بیند  
 و تاریکی  
 چیز  
 باقی  
 کہ  
 نمی  
 پیش  
 ازین  
 بزرگان  
 گویند  
 الْوَضُوءُ  
 فَضْلٌ  
 وَالصَّلَاةُ  
 فَضْلٌ  
 صَاحِبُ  
 بَحْرِ  
 الْحَقَائِقِ  
 فرمود  
 کہ  
 معنی  
 آیت

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسِكُوا  
بُرُوسَكُمْ وَأرجلكم إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ بَرَّانِ اهل اشارت آنست ای  
آن کسانی که ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید نمازی که معراج شماست  
بمقام قربت پس روی خود را که بدان توجه بدینا کرده اید بشوئید تا بآب توبه و استغفار رود دستها را پاک  
سازید از تمسک بعلاتق دارین و تعلق بانی الگوئین و مسح کنید سر بار یعنی نازل کنید نفسها را در  
راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طینت و قیام بانایت غسل و سید و اگر شمار اجنابت رسید  
باشد از انفات بغیر ما پس پاک شوید بمیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک سازید کین طهارت  
ساکب ره را نمازی میکند و منها **الخصور في الصلوة قيل لموسى بن جعفر** از الناس  
**افسدوا عليك الصلوة بمهم بين يديك قال ان الذي اصلي له اقرب الي من الذي**  
**يشي بين يدي** مولف راست مثنوی نماز آورد توجبه جانب حق حضور باطن گشتن محقق  
رسیدن از همه غبار سوش و نیاز و راز آوردن بکوشش و کان **زين العابدين علي بن**  
**رضي الله عنهم** اذا اذ ان يخرج الى الصلوة لا يعرف من تغير لونه فيقال له في ذلك  
**فقال اندرون بين يدي من اريد ان اقف** ای عزیز در شریعت بیک دست پنج نماز توان  
گذاردن و در طریقت بد غسل یکماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جا  
پاک آنجا دست بر سینه نهند اینجا پایی بر سر **صلوة مودع حديث صاحب شرح** یعنی  
اصل رابش چه جای فرست مثنوی نماز زاهدان سجده سجودست چه نماز عاشقان ترک وجود  
است چه قیام مقده و تکبیر و نیت و همه محوست در عین معیت **قال الله تعالى ان الصلوة**  
**تنهي عن الفسقاء والمنكر** یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد و بنده را از فسقا یعنی کار زشت  
و عملا و از منکر یعنی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوانی انصاری بلازمست جماعت با حضرت رسول  
صلی الله علیه وسلم نماز کرده هیچ از فحاش نبود که ترک آن نمیشدی حکایت حال او بجانب  
رسالت پناه رسانیدند فرمود **ان صلواتك تنهاك بانك زمانى توفيق توبه** یافت از زبا و صحابه

ای مسلمان چون برخیزد بسوی نماز  
پس بشوید دستها  
خود را و دستها  
خود را تا به مرفق  
کنید سر خود را بشوید  
پای خود را تا به کعبین  
و اگر شمار اجنابت رسید  
فصل کنید غسل  
بن جعفر یعنی موسی بن جعفر  
که در آن سبب  
گشتن از دنیا  
و در آن سبب  
گشتن از دنیا  
و در آن سبب  
گشتن از دنیا  
و در آن سبب  
گشتن از دنیا

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نماز نیست بازوارنده نماز تن نامی است از معاصی منافی و صلوة نفس مانع است از ذائل و علائق و نماز دل بازوارنده از ظهور فضیلت و حقوق غفلات و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله و صلوة خفی بگذرانند ساکن را از شو و دشمنیت و ظهور انانیت یعنی برو ظاهر گردد و همیشه جز یکی نیست نقد این عالم به باز بین و بعالمش مفروش به پدیده آنکه ظاهر مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جراح و فاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کنند و این ریاضات است درجه دوم اگر مصلی این آفت بداند و اذان صدر کند و در نماز خود دستمرار نماید چنانکه بود شیطان در روشا لقا کند که تو مقبوعی نماز بر وجه حسن بگذار تا خلق بتواقت اکنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فامض ترا اول است و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بدو اقتدا کند مشاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجه سوم و این باریک تر است از هر دو درجه اول و آن آنست که مصلی بدان اخلاص من دران باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود و در ملا و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بجنور خلق خشومی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز بچنان کند پس این نیز ریاضی فامض است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملا بخلق باشد و این شخصیت است که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است ششوی تو روی پرستیدن از حق هیچ به بل تا بگریز خلقت هیچ چه چوری پرستیدنت در خدمت است چه اگر چه بیست نه بند رو است درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در خدا و جلال وی در آئی ای کمیکه در حضرت او ستاده و شرم دار از آنکه حق تعالی بدلت نظر مینماید و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح فاشع گردد و پسندارد که آن عین اخلاص است و آن عین مکر و فریب نفس است چه تشووع و الی بر است دیدن جلال وی باشد هر آینه این خطره در خلوت

لازم او بود و حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود بیت پارسایان روی در مخلوق  
 پشت بر قبله میکنند نماز. وقتی نباشی پیش خواجه بایزد بطامی قدس سره آمد و اذان کار تو به کرد و خواج  
 از او پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از آن جمله چند را یافتی که روی ایشان  
 جانب قبله بود گفت دو کس باقی را روی از قبله برشته دیده ام و منها الصوم و انجوع عشا  
 صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار کرده است در منتخب الحاق آورده الصوم خبر  
 صَوْمٌ عَلَى طَعَامٍ وَ الشَّرَابِ صَوْمٌ عَنِ الْإِنْتَامِ وَقِيلَ الصُّومُ ثَلَاثَةُ أَحْوَفِ الضَّادِ يُدَلُّ عَلَى صِيَانَةِ  
 النَّفْسِ عَنِ الْمَعَاصِي وَالْوَأْوُؤِ وَ لَا يَتِيَهُ عَلَى الْجَوَابِ بِ الطَّاعَةِ وَ الْيَمْعِدَا وَمِنَهُ عَلَيْهِمَا إِلَى الْمَنَافِعِ  
 قَالَ بَعْضُهُمْ مَا جَمَعْتَ فِي دَارِي طَعَامِ يَوْمٍ وَ كَيْلِكُمْ وَ كَمَا سَبَعْتُ مِنْهُ أَسَلْتُ لِأَنَّ الشَّبْعَ كَتَبَتْ  
 لَهُ بِالْكَفْرِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضَحَكَ الْجَائِعُ خَيْرٌ مِنْ بَكَاءِ الشَّبْعَانِ وَ رَضَّتْ بِ  
 افطار گفته برادر سلیمان و قیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکنند مگر آنکه مادر و پدر و  
 یا استاد می و یا پسر بگوید و خواجه گان ما بر و زعرس پیران نیز افطار کرده اند اگر چه بعد از زوال بود  
 و بد آنکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر مسلمانان و وقتی صبح باشد که حرص نفس در خوردن با و  
 منضم نشود که گفته اند تَمْلِصُ لَبِنَةٍ يَمْخِضُ لَهُمُ الْفَقِيمُ وَ جُودُ شِرِّ النَّفْسِ صَعْبٌ بزرگان گویند سیری جو  
 در نفس که میرسد آنجا شیاطین و گرسنگی جو میست در روح که میرسد آنجا فرشتگان بشیرین عارث می گوید  
 رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و بمیراند و علم و قلوب پدید آرد قال الجبیه قد  
 سره ما آخذنا بالتصوّف من القهیل والقیل و لکن عن الجوع و ترك الدنیا و قطع الما لک و کفاج  
 و المستحسنات رباعی اسرار حقیقت نشود صل بسوال چه نیز بر باضن چشمت حال چه تاود  
 دل خون نکتی پنج سال چه از قال تراره نمایند بحال چه مخدوم المله شیخ مینا قدس سره بار بار این  
 بیت میخوانند همیشه جوع طعام خویش کن تا قبول حق سی چه چون قبول حق شدی بر هر خلق  
 ناز کن چه روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه گریه به شهاب ملکوت را تا آنکه  
 کشاده شود گفتند چگونه گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و سلام

صوم بر روی او و او  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات  
 است از بعضی روایات

ملکوت برسد نقل است روزی مخدوم المله شیخ فرید شکر گنج قدس سره سربر انوی سلطان المشایخ  
 نظام الدین قدس سره در صحنه خواب میگردد و در خواب سلطان المشایخ گذشته که آیا دست صوم چه  
 فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت بابا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق  
 بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بستن چه است بجیات  
 و بعضی و بقوت اگر تبری که از اگر سنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیر و طعام نخورد که نماز نشسته  
 کسی که از اگر سنگی ضعیف شود فاضله از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون تری که حیات یا عقل را ضلله  
 باشد باید خوردن قال الفقها الاکل فوق السبع حوام و نزدیک این طائفه سیر خوردن است  
 است و آنچه به او خورد نیز است عبد الواحد زید رحمانند را یکی گفت که فلان از دل خود حالت  
 صفت میکند که مر آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و توان و خرما میخوردی گفت اگر دست بردارم  
 بدان درجه برسم گفت تری گفت دست بردارم و بگیر سیت مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد  
 رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشته و صدق عزیم او دانم که هرگز نخورد از آن میگریه و میباید که  
 افراط و تفریط نکند یعنی از حد گذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش  
 را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن  
 و کم رفتن بیت مرد عارف چویافت لذت قرب و نه باکلهش کشش بود نه بشرب و نه وقیل  
 اکلهم کاکل لرضی و نوه هم کوزم العرقی و کلامهم کلام الثقلی بیت اگر لذت ترک لذت  
 بدانی و اگر لذت نفس لذت نخوانی و در تفسیر عراس آورده در بیان آیه یاینها الذین اسکوا  
 کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان بلال مشاهد  
 در اقطار سماوات غیوب هندای که مفرج کر و ب و مفرج قلوب است که فرض شد بر شما ای اهل الصنین  
 اساک از جمیع مالوفات که متوجمان مشاهده را این صوم و محبت است از مالوفات طبیعی است و از نجای  
 بزرگی گفت الدنیا یوم و لنا فیها صوم و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارت  
 از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارت بخوردن طعام و شراب اما طعام او بیت  
 طعام دوازده شوم

س  
 یعنی بعضی  
 عبادت  
 خوردن و نماز  
 است و کلام  
 ایشان است  
 باشد کلام  
 از آن است  
 م  
 ای که بگوید  
 بیان آنچه  
 لازم است  
 در این  
 معنی است  
 و در این  
 باب  
 در این  
 است

عند ربی و شراب و سقاهم کبشیرا کاطعمونک و منها اکل حلال قال الله تعالی  
 یأیضا الذریر کلوا من الطیبات و اعملوا الصالحات و قوت القلوب و رده که اکل طیب را عمل  
 صالح مقدم داشته زیرا که تیمم اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم است و عمل بر  
 هر چند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناجات آورده هر غذایی که شرع آنرا حلال داشته است اثر آن غذا که  
 بحکم شرع آن غذا همراه از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و همه اعضا پیدا می آید و حیثیت  
 ادای عبادت نرم و منقاد شود که طین جلوه هم و قلوبکم الی ذکر الله اشارت بر نیست و هر چه  
 شرع آنرا حرام کرده یا وجعلت آن مشتبیه و پوشیده است اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن  
 آن غذا همراه است اگر چه یک لقمه باشد و حیثیت اکل را اثر آن غذا در نفس و اعضا سیرت کند و آثار  
 عصیان و طغیان و از تکاب مناهی و مباشرت اخلاق رویه بظهور رسد و در حدیث آمده است  
 ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحب روضه الانوار فرمود متشوی دست و دل ز زرم و  
 گوشت شوی با و اب از سر چشمه تقوی بجوی به لقمه که در صل نباشد حلال به ز و نفتم و مگر و حلال  
 قطره باران تو چون صاف نیست به گوهر دریای تو شفاف نیست به طرفه کاریت که در بعضی اوقات  
 از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای نا وجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال  
 صالحه رغبت نیامدهی افتد نقل است که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیت کرد و طاعت و عبادت  
 بیغزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شتر بند  
 میشد که این جوان تو عهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن نشست  
 که این همه اعمال و به عمل است و بنیادی نداشت که خوردنی او از نا وجه و شبهات است گفت ای  
 جوان آن خوردنی که تو بخوری مخور و هر چه خوری صحبت من بخور جوان همچنان کرد و آن طاعات و  
 عبادات او در قصور و فتور افتاد بعد می که نماز فرض هم بد شواری ادا کرده روز پیش ابراهیم را قصه  
 و تو خود در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوشش می که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود و صلا  
 نماز است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطیب مطعمک و لا علیک ان تصلی باللیل و لا

غذا در میان  
 با خوردن این  
 شراب است  
 یک  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت

این است که  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت  
 در این وقت

ان تصوم بالانهار مؤلف رست قطعه لقمه شبیه تخم بلبلید بدند به جز نتیجه ناپاک چه تو بد رگه  
 پاک خواهی رفت بد هدیه پاکیزه بر بصد تا پاک بد صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندگاری سیر  
 بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر آجماعت کتابت کردم ایشان این شیر بن دانه  
 صدیق رضی الله عنه گشت در دهن کرد تا آنرا برنج و خجی بیرون اندخت تا بعدی که دیگران گمان برزدند  
 که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند اعذر میخواهم از آنکه در رگها انده است  
 و با و رده بیا میخورد کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلام کرد رسول فرمود او ما  
 ان الصديق لا يدخل في جوفه الا طيب عن نقل است هر که چهل روز از شب بخورد و درش تا یک گرد  
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که هر صلال  
 نخورد و هر حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز صلال طیب خورده نشود و کل طعام نیت  
 من الحرام فالنار اولی به صلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دید منی بوم الماء مستحب  
 قدس سره فرمود وقتی دروشی را در ماده پادشاهی بکوشش منت بردند چون طعام فرار شد  
 آن دروش از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه صلال است  
 بخورید دروش گفت اگر چه صلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند آنکه میگویم  
 که طعام از وجه صلال ساخته ام چه بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه پادشاه  
 نخواهد رفت اما صلاوت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانه منی عنده خورد از  
 شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دوج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد از پیشانی انگشت در  
 دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و حیران تو بخوردند زهر در کام و پیش  
 و دندان ایشان تعبیه گشت زهر گیاه که در محل قی برست تا زهر در رو ظاهر گشت و منی که از غذا  
 آن لقمه حاصل آمد از آن قابل فریده شد که منشامی کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که  
 لقمه منی عنده این چنین زبان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لو صلینت حتی تکونوا کالکف  
 و صلینت حتی تکونوا کالانوار ما یقبل منکوا الا یورع حاجز امام احمد حنبل را با یحیی سعید صحبت بسیار

این لقمه شبیه تخم بلبلید بدند به جز نتیجه ناپاک چه تو بد رگه  
 پاک خواهی رفت بد هدیه پاکیزه بر بصد تا پاک بد صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندگاری سیر  
 بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت بر آجماعت کتابت کردم ایشان این شیر بن دانه  
 صدیق رضی الله عنه گشت در دهن کرد تا آنرا برنج و خجی بیرون اندخت تا بعدی که دیگران گمان برزدند  
 که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند اعذر میخواهم از آنکه در رگها انده است  
 و با و رده بیا میخورد کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلام کرد رسول فرمود او ما  
 ان الصديق لا يدخل في جوفه الا طيب عن نقل است هر که چهل روز از شب بخورد و درش تا یک گرد  
 امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که هر صلال  
 نخورد و هر حاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز صلال طیب خورده نشود و کل طعام نیت  
 من الحرام فالنار اولی به صلال است که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دید منی بوم الماء مستحب  
 قدس سره فرمود وقتی دروشی را در ماده پادشاهی بکوشش منت بردند چون طعام فرار شد  
 آن دروش از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه صلال است  
 بخورید دروش گفت اگر چه صلال است اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چند آنکه میگویم  
 که طعام از وجه صلال ساخته ام چه بخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگر چه پادشاه  
 نخواهد رفت اما صلاوت ایمان خواهد رفت و تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانه منی عنده خورد از  
 شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دوج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد از پیشانی انگشت در  
 دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و حیران تو بخوردند زهر در کام و پیش  
 و دندان ایشان تعبیه گشت زهر گیاه که در محل قی برست تا زهر در رو ظاهر گشت و منی که از غذا  
 آن لقمه حاصل آمد از آن قابل فریده شد که منشامی کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که  
 لقمه منی عنده این چنین زبان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لو صلینت حتی تکونوا کالکف  
 و صلینت حتی تکونوا کالانوار ما یقبل منکوا الا یورع حاجز امام احمد حنبل را با یحیی سعید صحبت بسیار









که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از حضور گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که الغفلة فی  
 الذکر اشتد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی نماند و تا مدتی هم برین  
 بگذرد بدل بره باز چون زمت نماید دل نیز از گفتن فروایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در و  
 حرف و صوت نیست که گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث غلاف و پوست این شجر است نه عین این  
 شجر مثل کلمه طوبیة کثیرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العاقین  
 قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بگمانه بود در میان گنجه واسطه فرمود قدس  
 سره حقیقت ذکر نیسان ذکر است و قیام بذكر باطنی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت به وز سینه هواس  
 گل و شمشاد برفت به مستغرق ذکر تو چنانم که دیگر در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برفت به وی باید که ذکر از  
 سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند که آنچه مشایخ قدس سره گفته اند از کاشفات و  
 مشاهدات راست است یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ کس شاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره  
 چون میخواهند شروع ذکر از آن شکر در رو میگفتند بعد این بیت میخواهند فرمود لَوْ كُنَّا فِی قُلُوبِنَا حَسْبِيَ اللهُ  
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعد کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ باواز بلند می گفتند  
 سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد از آن باواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبود و دوم یاری داد  
 و باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این  
 دعا میخواهند اللهم انما ذكركنا كذا كذا على قدر قلة عبادنا وعلينا و فهمنا فاذا كذا عندك على قلنا  
 سعة رحمتك وفضلك يا خير الذين يا ارحم الراحمين مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره  
 فرمود طمأنشتن در حالت ذکر سنت مشایخ است امر بجا نرو پسندیده است اگر جماعت را  
 جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان او عزیز بعضی ذکر حبر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک  
 هر دو فریق بایات است و انهار در و ایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق است  
 که ذکر حبر اختیار کرده اند نیست آیات کثیره منها قوله تعالى ادعوا ربکم تضرعاً و خفية ملائکة  
 لا یحب المعتدین فی الخزانة معنا ادعوا علانية و بیترافان التضرع من الضراعة

علیه  
 یعنی غفلت در ذکر  
 باشد و تا مدتی هم برین  
 بگذرد بدل بره باز چون  
 زمت نماید دل نیز از گفتن  
 فروایستد و معنی ذکر بر دل  
 غالب آید آن معنی که در و  
 حرف و صوت نیست که گفتن  
 بدل نیز حدیث است و حدیث  
 غلاف و پوست این شجر است  
 نه عین این شجر مثل کلمه  
 طوبیة کثیرة طیبة اصلها  
 ثابت و فرعها فی السماء  
 در نهایت حال از سلطان  
 العاقین قدس سره پرسیدند  
 چرا از شما ذکر زبان نمی  
 شنویم فرمود زبان بگمانه  
 بود در میان گنجه واسطه  
 فرمود قدس سره حقیقت ذکر  
 نیسان ذکر است و قیام بذكر  
 باطنی جز یاد تو ام از دل  
 ناشاد برفت به وز سینه  
 هواس گل و شمشاد برفت  
 به مستغرق ذکر تو چنانم  
 که دیگر در ذکر تو ذکر تو  
 ام از یاد برفت به وی باید  
 که ذکر از سر صدق و ارادت  
 گوید نه برای امتحان تا  
 امتحان کند که آنچه مشایخ  
 قدس سره گفته اند از  
 کاشفات و مشاهدات راست  
 است یا نه پس صدق ارادت  
 نبود هرگز هیچ کس شاید  
 مخدوم الملة شیخ مینا قدس  
 سره چون میخواهند شروع  
 ذکر از آن شکر در رو میگفتند  
 بعد این بیت میخواهند  
 فرمود لَوْ كُنَّا فِی قُلُوبِنَا  
 حَسْبِيَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا  
 هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ  
 رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعد  
 کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ  
 باواز بلند می گفتند سوم  
 کرت محمد رسول الله میگفتند  
 بعد از آن باواز بلند  
 شروع میکردند تا آنکه ذوق  
 میبود و دوم یاری داد و  
 باواز بلند میگفتند چون  
 بخود باز می آمدند محمد  
 رسول الله میگفتند و بعد  
 از فراغ نیز صلوة می گفتند  
 این دعا میخواهند اللهم  
 انما ذكركنا كذا كذا على  
 قدر قلة عبادنا وعلينا و  
 فهمنا فاذا كذا عندك على  
 قلنا سعة رحمتك وفضلك  
 يا خير الذين يا ارحم الراحمين  
 مخدوم الملة شیخ مینا قدس  
 سره فرمود طمأنشتن در  
 حالت ذکر سنت مشایخ است  
 امر بجا نرو پسندیده است  
 اگر جماعت را جمع کند و  
 با ایشان ذکر گوید بهتر  
 بود بدان او عزیز بعضی  
 ذکر حبر اختیار کرده اند و  
 بعضی ذکر خفی و تمسک هر  
 دو فریق بایات است و انهار  
 در و ایات اما آن آیات و  
 اخبار و روایات که تمسک آن  
 فریق است که ذکر حبر  
 اختیار کرده اند نیست آیات  
 کثیره منها قوله تعالى  
 ادعوا ربکم تضرعاً و خفية  
 ملائکة لا یحب المعتدین  
 فی الخزانة معنا ادعوا  
 علانية و بیترافان  
 التضرع من الضراعة

المنه انهم

وهي اظهر سندة الحملجة والنخفية مشتركة بين الحكيم واليروي من الاصناد وكذا في الطائف  
 التفسير وفي املاء التفسير وقيل دعوا وادفعوا اليه حوا يحكم تصرفا وحمية الصياغة  
 الذلة والنخفية التي لا يدخله الربا ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكر التبارك وقوله تعالى يتكروا لله  
 فيما اذفعو الايدى قال بن عبا لم يفرض الله تعالى نفي الامل لها حدا معا وما غير الذكر فانه لم يجمع له  
 حدا ينتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار  
 والمحصروا السجد وعند الغناء والافتقار والاعلان والاستدراك على كل شيء من الاحوال  
 ومنها قوله تعالى ان مبد والصدقات فيجماهي ذكر في عقيدة الشيخ ابي التيجان الشهرزوري  
 ان المراد منه التمجيد بالذكرين السنة والفرصة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم الاصل  
 في تفسيره للمعاني الاواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقران وذكر في تفسير النبي  
 ان قوله تعالى سبحانك الاعلى فيه اربعة اقاويل وحاصل اجموعه ان رفع صوتك وذكر  
 باسم ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي  
 صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر افعاصوتها بها كتب الله له رضى وان  
 الاكبر الى اخرة ومنها ما ذكر في خزنة انجلاي قال النبي صلى الله عليه وسلم لستم  
 تديرك الذكر ومنها ما ذكر في المصباح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى  
 عليه وسلم اذا سلم من صلاة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 الى اخرة ومنها ما ذكر البخاري والسلي والتيمزي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معاه اذا ذكرني فان ذكرني في  
 نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خيرا منهم الروايات فقد ذكر  
 في شرح الاورد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع التوازل والفاوى الخانية والحامية  
 والملقط والمنذات قراءة القران بالصوت الرفيع في الحمام بكرة وبصوت خفي لا بكرة ولا  
 بكرة الشيمر واله ليل وان رفع صوته قال اجماع عصاة الله معلوم ان الحمام لا يخلو

من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من  
 من اثارها التي من



ہر کہ ذکر جہر باشراکظ و آداب حضور دل مداومت کند بانک مدت علوم دینی را از تعادل کند یہ بیرون آرد و  
 باید کہ چون ذکر جہر شروع کند در آن شوق و ذوق و لذت را بفرماید موسی علیہ السلام مناجات کرد خداوند ارباب عبادت  
 فرمای کہ اشق و صعب باشد فرمان رسید کہ ذکر جہر میگوی موسی علیہ السلام چندانکہ ذکر جہر میگفت شوق و ذوق  
 و راحتش می افزود گفت خداوند اس من از تو عبادتی خواهم کہ در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحت  
 و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه نی از فرعون پرس کہ ہمہ  
 جاہ و دستگاہ و پادشاہی بر باد دادہ خود را با قارب و عشاء و سپاہ در رو ذیل سپرد و یکبار گفتن نام من  
 میسر نشد تو کہ در ذکر نام من رحمت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است کہ ترا عطا کردہ ام  
 و باید کہ در ذکر جہر گفتن چنان شوقش در گیر د کہ جان خود را و خانہ ان خود را فدای ذکر تو اند کرد  
 نقل است کہ فرشتگان گفتند خداوند اتوا بر اہم را خلیل خواندہ و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در  
 طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویختہ اموال نیست امتحان کنیہ جبریل  
 علیہ السلام درآمد و از نظر ابرہیم علیہ السلام نہان شدہ گفت یا اللہ ابراہیم گفت ای گویندہ نام دوست  
 بار دیگر بگویی او گفت ہدیہ بسیار ابراہیم گفت ہر چه در ملک من است ہمہ فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگویی  
 باز فرشتگان گفتند کہ ابراہیم فرزندان را دوست میدار و خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند کہ فرزند  
 خود را بزنج کن ابراہیم چون کار در حلق فرزند خود بے محابا راند و کار دکار نکرد گفت خداوند کار دکار نمیکند  
 فرمان رسید کہ ما را با بریدن حلق معصوم کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود کہ آنرا طار  
 ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراہیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئی چون فرزند  
 ابراہیم را علیہ السلام دست و پا بزنجیر آسین بستہ در محن و انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در انوقت  
 جبریل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ لَقَدْ أَتَيْتُكَ وَأَمَّا لَكَ فَلَاقَالَ جِبْرِيلُ مَسَلُ رَبِّكَ  
 قَالَ حَسْبِيَ سُوَالِي عَلَيْهِ عَجَالِي وَبَايِدُ كَمَا جَاءَ ذِكْرُ جِهْرٍ ذُو قِيَّةٍ وَسُوَالِي وَرَاحَتِي وَاسْتِرَاحَتِي بِبَرَاءَةِ  
 شَوْءِ دَسْتِ بِرَسُوَالِي تَعَالَى نَهْدُ نَقْلِ سَتِ كَيْ صِيَادِي مَا هِيَ رَا بَرَاتِ هِيَ كَقَتِ مَنْ بَكَرُو تَسْبِيحِ مَوْءِي  
 تَعَالَى تَسْقُولُ مَرَابِرَايِ مِ كَقَرْتَهَا هِيَ كَقَرْتَهَا هِيَ كَقَرْتَهَا هِيَ كَقَرْتَهَا هِيَ كَقَرْتَهَا هِيَ كَقَرْتَهَا هِيَ كَقَرْتَهَا

این کلام از تفسیر طبری است  
 سنی لکن جو تفسیر طبری است  
 گفت جبریل سوال کن بر درو کار خود را گفت بنده است سوال کرد از استن او عالم را ۱۳۱  
 بیست و پنج خود را نماندے ہے ۱۲

که ما را از پیران رسیده است نیست و اگر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مرجع بنشیند چنانکه انگشتان پا  
راست در میان زانو و چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانو و راست بود انگا و کلمه لا اله الا الله  
از ناف تا او از بلند کشید و سر بجانب راست برود بعد الا الله را بجانب چپ ضرب کند بر همین طریق تا آنکه  
دم پاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گوید این را ذکر نفس و  
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد  
مدبر خود حاضر داند و مشاهده پیر از تصور خود منفک نگردد و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه توان  
و در حالت حبس نفس الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک  
را کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از  
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک کند با کند بعد فراغ  
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لانا ذکرا ناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذکرنا  
عندک علی قدر سعة رحمتک و فضلک یا خیرا لانا اکرین یا ارحم الراحمین و چنان بگوید  
که در شب روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع دیگر ذکر اوسیی و بدلانی و طیفوری و خراز  
باید که بزانو و ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفسی شروع کند  
بعد دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بکشد باز هم در هوا بندد و بعد در دهن کلمه الا الله ضرب  
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوخته هوا بردارد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما  
درین ذکر دو مرتبه اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم مرتبه  
دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق  
در دل ثابت کردم نوع دیگر ذکر بدلائی هم برین نوع کلمه نفسی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک  
دهن بردارد و بسته در هوا رود و بکشد باز هم در هوا بندد و کلمه اثبات در دهن ضرب کند باز بکشد  
بعد دست چپ بندد و همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد  
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص است که اذا ذکرنا ذکرنا

کلمه  
در عبادت اوستا  
در عبادت جنتان  
در عبادت اوستا  
در عبادت جنتان  
در عبادت اوستا  
در عبادت جنتان  
در عبادت اوستا  
در عبادت جنتان  
در عبادت اوستا  
در عبادت جنتان  
در عبادت اوستا  
در عبادت جنتان

معنی فرمان است و مرخصی کرم الله وجهه کلاماً لا اله الا الله محمد رسول الله را در سوره حشر جمع آورد  
است از لاکه گرفته و از الا الله گرفته و از محمد رسول الله گرفته و روی جانب ساگردانیده  
و گوید و جانب چپا گردانیده گوید یا نگاه ضرب کند و گوید اما شغل شده باید در مراقبه داخل است و آن  
است که شده اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند معنی سَمِيعٌ بَصِيرٌ عَلِيمٌ و باز تصور کند عَلِيمٌ بَصِيرٌ  
سَمِيعٌ و یا پارسى ملاحظه کند معنی شنوا مبینا و آنا باز گوید و آنا مبینا شنوا یعنی هر دانی و مبیانی و شنوایی  
که در عالم است دانی و مبیانی و شنوایی حق است و صده لاشریک له نیست آنکه میدانند علم است آنکه معنی  
بصیر و آنکه می شنود و سميع است احوفا تو کیتی به و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده است نیست آنکه  
حَاضِرِىَ اللّٰهُ نَاطِرِىَ اللّٰهُ شَهِيدِىَ اللّٰهُ مَعِىَ اَمَّا مِرَاقِبَةُ مَعِيَتْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَهُوَ مَعَكُمْ  
أَيْنَمَا كُنْتُمْ وَمِرَاقِبَةُ رَبِّ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ۝ حَقِّقُوا مِرَاقِبَتَكُمْ  
از رگ جان تو به تو نزدیک ترم و از شنوایی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویمای زبان تو بزبان تو  
نزدیک ترم و از دانی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلام است که حقیقت تو نم و تو بجایی مراقبه  
مَا آتَتْ شَيْئًا لَّا وَرَأَيْتُ اللّٰهُ فِيهِ مَشْنُوعِ تَوْحِيدِ مَطُولِ وَرَهَادِ مَسْتَهَامَا مَطُولِ اتِّحَادِ مَسْتَهَامَا  
مراقبه آناید که اللّٰهُ مَعَكُمْ فَالْزَمْ يَدَكَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست میت تو قائم  
بخود نیستی یک قدم به ز غیبت مدو میرسد و مبدم به مراقبه در پر کاله هیچ اندیش کند بدانکه این سخن  
صورت آب است اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن رهت باشد شعر الکبر بجز مطلقاً  
مَا كَانَ فِي الْقِدَامِ ۝ إِنْ الْحَوَادِثُ أَمْوَاجٌ وَأَنْهَارٌ ۝ لَّا يَمُجُّبَنَّكَ الْفُكَالُ تَشَاكُلَهَا بَعَثَنَ  
تَشَكَّلَ فِيهَا وَهِيَ أَسْتَارٌ قَطْعُهُ جَادِمٌ رَافِعٌ سَادِمٌ بِرُونَ ۝ تَوْبُودِي عَكْسٌ مَجْبُودٌ مَلَاكٌ ۝ دَرَانُ  
فَوْرِجَالِ خُودِنَادِيمِ ۝ اِزَانِ كَشْتِي تَوْسَجُودِ مَلَاكٌ ۝ مِرَاقِبَةُ مَشْنُوعِ بَشْتِنُوزِ لُجُونِ كَحَايَتْ مِيكِنْدُ  
و زجه اینها شکایت میکند ۝ نر که بر دم نغمه آرائی کند ۝ در حقیقت از دم نائی کند ۝ عشق جز نماند  
و ما جز نماند ایم ۝ او دو موبله او با بے و موند ایم ۝ مراقبه شعر آلت امت آنا هَذَا الْعَيْنُ فِي الْعَيْنِ ۝  
حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ إِثْبَاتِ اثْنَيْنِ ۝ هُوَيْتَهُ لَكَ فِي لَاسْتَيْتِي أَبَدًا ۝ كُلُّ عَلَى كُلِّ لِكُلِّ

در بیان اخلاق و عبادت  
معنی فرمان است  
و مرخصی کرم الله وجهه  
کلاماً لا اله الا الله  
محمد رسول الله را  
در سوره حشر جمع  
آورد  
است از لاکه گرفته  
و از الا الله گرفته  
و از محمد رسول الله  
گرفته  
و روی جانب ساگردانیده  
و گوید و جانب چپا  
گردانیده گوید یا نگاه  
ضرب کند و گوید اما  
شغل شده باید در  
مراقبه داخل است  
و آن است که شده اسم  
باری تعالی را در  
تصور تکرار کند  
معنی سَمِيعٌ بَصِيرٌ  
عَلِيمٌ و باز تصور  
کند عَلِيمٌ بَصِيرٌ  
سَمِيعٌ و یا پارسى  
ملاحظه کند معنی  
شنوا مبینا و آنا  
باز گوید و آنا  
مبینا شنوا یعنی  
هر دانی و مبیانی  
و شنوایی که در  
عالم است دانی و  
مبیانی و شنوایی  
حق است و صده  
لاشریک له نیست  
آنکه میدانند علم  
است آنکه معنی  
بصیر و آنکه می  
شنود و سميع است  
احوفا تو کیتی به  
و آن مراقبه که  
ما را از پیران  
رسیده است نیست  
آنکه حَاضِرِىَ  
اللّٰهُ نَاطِرِىَ  
اللّٰهُ شَهِيدِىَ  
اللّٰهُ مَعِىَ  
اَمَّا مِرَاقِبَةُ  
مَعِيَتْ قَالَ  
اللّٰهُ تَعَالَى  
وَهُوَ مَعَكُمْ  
أَيْنَمَا كُنْتُمْ  
وَمِرَاقِبَةُ رَبِّ  
قَالَ اللّٰهُ  
تَعَالَى  
وَ نَحْنُ  
أَقْرَبُ إِلَيْكُمْ  
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ  
۝ حَقِّقُوا  
مِرَاقِبَتَكُمْ  
از رگ جان تو  
به تو نزدیک  
ترم و از شنوایی  
گوش تو بگوش  
تو نزدیک ترم  
و از گویمای  
زبان تو بزبان  
تو نزدیک ترم  
و از دانی دل  
تو بدل تو  
نزدیک ترم  
حاصل این کلام  
است که حقیقت  
تو نم و تو  
بجایی مراقبه  
مَا آتَتْ  
شَيْئًا لَّا  
وَرَأَيْتُ  
اللّٰهُ فِيهِ  
مَشْنُوعِ  
تَوْحِيدِ  
مَطُولِ  
وَرَهَادِ  
مَسْتَهَامَا  
مَطُولِ  
اتِّحَادِ  
مَسْتَهَامَا  
مراقبه آناید  
که اللّٰهُ  
مَعَكُمْ  
فَالْزَمْ  
يَدَكَ  
یعنی در قیام  
حادث بواجب  
هیچ شک نیست  
میت تو قائم  
بخود نیستی  
یک قدم به  
ز غیبت مدو  
میرسد و مبدم  
به مراقبه در  
پر کاله هیچ  
اندیش کند  
بدانکه این  
سخن صورت آب  
است اما آب  
گفتن دروغ  
باشد و آب  
دیدن و  
دانستن  
رهت باشد  
شعر الکبر  
بجز مطلقاً  
مَا كَانَ  
فِي  
الْقِدَامِ  
۝ إِنْ  
الْحَوَادِثُ  
أَمْوَاجٌ  
وَأَنْهَارٌ  
۝ لَّا  
يَمُجُّبَنَّكَ  
الْفُكَالُ  
تَشَاكُلَهَا  
بَعَثَنَ  
تَشَكَّلَ  
فِيهَا  
وَهِيَ  
أَسْتَارٌ  
قَطْعُهُ  
جَادِمٌ  
رَافِعٌ  
سَادِمٌ  
بِرُونَ  
۝ تَوْبُودِي  
عَكْسٌ  
مَجْبُودٌ  
مَلَاكٌ  
۝ دَرَانُ  
فَوْرِجَالِ  
خُودِنَادِيمِ  
۝ اِزَانِ  
كَشْتِي  
تَوْسَجُودِ  
مَلَاكٌ  
۝ مِرَاقِبَةُ  
مَشْنُوعِ  
بَشْتِنُوزِ  
لُجُونِ  
كَحَايَتْ  
مِيكِنْدُ  
و زجه اینها  
شکایت میکند  
۝ نر که بر  
دم نغمه آرائی  
کند ۝ در  
حقیقت از دم  
نائی کند ۝  
عشق جز  
نماند و ما  
جز نماند  
ایم ۝ او دو  
موبله او با  
بے و موند  
ایم ۝ مراقبه  
شعر آلت امت  
آنا هَذَا  
الْعَيْنُ  
فِي  
الْعَيْنِ  
۝ حَاشَايَ  
حَاشَايَ  
مِنْ  
إِثْبَاتِ  
اِثْنَيْنِ  
۝ هُوَيْتَهُ  
لَكَ  
فِي  
لَاسْتَيْتِي  
أَبَدًا  
۝ كُلُّ  
عَلَى  
كُلِّ  
لِكُلِّ



تکبیریں بوجہین <sup>۱</sup> نظر جانان می نایم ده و جانم بسبان <sup>۲</sup> مستمکن و از هر دو جانم بسبان <sup>۳</sup> با کفر و  
 با سلام بدن ناچارست <sup>۴</sup> خود را بنوا این و آخر بسبان <sup>۵</sup> مراقبه <sup>۶</sup> الَمْ يَعْلَمُ بَانَ اللّٰهَ يَرَى وَقَالَ رَسُولُ  
 اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ <sup>۷</sup> مراقبه بی منزل  
 الاخر <sup>۸</sup> مبین مکن ظهور و تنزل بهر معنی و صفتی که ممکن است کمال عظمت نسبت و تجلی بهر صورتی که امکان  
 دارد کبریائی و سیت و قوله العظيمة اذ اربى والكبرياء <sup>۹</sup> ذالک اشارت بر سیت مراقبه الله <sup>۱۰</sup> نوله  
 التسلمات والاذهن <sup>۱۱</sup> قطعہ او جمله جهان حسنت آخر چه جمال است این <sup>۱۲</sup> پیدائی و پنهانی آخر چه  
 جمال است این <sup>۱۳</sup> در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم <sup>۱۴</sup> غیر از تو کسی باشد شایسته جمال است این <sup>۱۵</sup> مراقبه  
 واللّٰه مِنْ وَرَاءِهِمْ مُحِيطٌ <sup>۱۶</sup> یعنی احاطه حق سبحانه و تعالی با از ما نزدیک ترست و ما از احاطه او دور تر  
 قطعہ یا نزدیک تر از من بمن است <sup>۱۷</sup> وین عجب تر که من زود دورم <sup>۱۸</sup> چه کنم بکه توان گفت که او  
 در کنار من و من مجورم <sup>۱۹</sup> باید که بانواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد و مخدوم شیخ  
 سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک ورد قال السَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا إِلَهَ  
 إِلَّا اللَّهُ يُثَبِّتُ الْإِيمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُثَبِّتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ <sup>۲۰</sup> فاند و اگر در اثنا ذکر و میان  
 خلوت صورتهای خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقایع التفات نکند و ترسد به پناه ولایت شیخ  
 بریزد و مهت بیشتر کند تا آئینه دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صفالت یا بنوا غیبی پدید  
 در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لولوح و طوالع و فوالح و منلح پدید آید باید که  
 ذکر بر بنیان نیز التفات نکند بروق آنست که برق و بار بجد وزود منقطع شود و لوامع را المعانی متعاقب  
 و اندک توقف کند و لواح چون نور آفتاب از عکس آب یا آینه بر جانے زند و قدرے توقف می کند  
 و در حجاب شود و طوالع چون نور کوکب و قمار و شمس است و فوالح کشف نفس کشف قلب کشف روح  
 کشف کشف خفی و مناکح جمع المنحة و هی العظيمة اما بانه نفسا انوار متنوع است چنانچه ذکر  
 لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه نفسا نورند که از ایشان انوار  
 متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفی صلی الله

نکته  
 اینست که در این کتاب  
 عبادت را به دو قسم  
 تقسیم کرده اند یکی  
 عبادت باطنی و دیگری  
 عبادت بیرونی  
 و در این کتاب  
 عبادت باطنی  
 را بیشتر توضیح داده  
 اند  
 و در عبادت بیرونی  
 نیز اشاراتی کرده  
 اند  
 و در آخر کتاب  
 اشاراتی کرده  
 اند  
 به عبادت بیرونی  
 و در این کتاب  
 عبادت باطنی  
 را بیشتر توضیح داده  
 اند  
 و در عبادت بیرونی  
 نیز اشاراتی کرده  
 اند  
 و در آخر کتاب  
 اشاراتی کرده  
 اند  
 به عبادت بیرونی  
 و در این کتاب  
 عبادت باطنی  
 را بیشتر توضیح داده  
 اند  
 و در عبادت بیرونی  
 نیز اشاراتی کرده  
 اند  
 و در آخر کتاب  
 اشاراتی کرده  
 اند  
 به عبادت بیرونی

علیه وسلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک زرد و صلیح الی الانوار است  
اما هرگز از نور دیگر و نور دیگرست بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است و مقتبس  
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر صورت  
قندیل و مشکوٰۃ بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقطار و شموس انوار  
روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر بجمال صفا گیرد نور  
روح بود که بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیاده تر خورشید و خشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار بیند  
دل بود که از عکس نور روح منور شده است و نورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا نیاید  
آنرا بصورت خورشید نقش بند می مناسب کرده است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت است  
و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای  
مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و ادکار مختلفه باشد و دل مشا به می افتد  
و گاه بود که بر توانوا صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بقدر صفا دل  
ظاهر شود و اما از میزان انوار در هر مقام که مشا به افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام توکل نفس نور ساری  
پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نفسی از رزق متولد  
شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک  
از لقمه لذت محظوظ است بان آتش دودی هم بود چون صفا زیاده تر شود نور سپید پدید آید چون نور روح  
با دل امتزاج گیرد نور سپید پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشا به با ذوق شود  
آسینخته شود و چون نور حق تعالی بے محبت روح و دل در شهود آید نور بے رنگ بے کیف و بے جهت و  
بے مثال و بے نهایت پدید آید تعیین او هم به سبب ترفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفق حجب سی و نهمی  
ممکن نشود و سی طبعی است که نسبت به بنده دارد و غیبی حق است که منسوب بحق تعالی و تقدس است و غیبی  
تبار با خورشید کبر بود حسن و خیال عقل نور بود و ان از همه بر راه رور که همیشه کما احب الی افلاک کوه  
بر آنکه جمیع نبیاء و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنه و از جهات ظاهر و باطن خویش

لکه شکوه چراغ که در قندیل باشد ۱۱





در خبر است ان ادون ما اصنع بالعبد اذا اترشهوته على طاعتي ان احرقه لذيذ مناجاة  
 حسن رضی اللہ عنہ گفت میان بنده و خداوند تعالی حدیث از معصیتها متقاوم که چون بنده بوان  
 سد خدا سے عزوجل دل اور امر کند و آمد و بہت کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ زانی  
 چرا فرزند ترا از توجہ اگر دریم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران و مکر نفسی اخاف ان یا کله الذئب  
 و انت تمسکنا غافلون ہ چرا در غفلت برادران او گرفتاری و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیہ  
 السلام گفت اذ کونی عند ربک پس حق تعالی اورا بسبب اینکه توجہ بغیر ما کرد عقوبت فرمود بہت  
 سال در زندان بماند امر عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست ہر مومن را شاید کہ از گناہ بازماند  
 و ہمیشہ باصدق و ادب باشد خاصہ کسی کہ دم محبت زند کہ با صدور گناہ طلب محبت اللہ محالست  
 احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امر وز تر از گناہ باز ندارد و فردا از آتش و وزخ کو باز دارد و مخدوم  
 الملئہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تاوان نماید در آداب عقوبت کردہ شود بجرمان سنت و ہر کہ تاوان  
 نماید در سنت عقوبت کردہ شود بجرمان فرالص و ہر کہ تاوان نماید در فرالص عقوبت کردہ شود  
 بجرمان معرفت نعوذ باللہ منہا قطعہ شرم نداری کہ گنہ می کنی ہر نامہ خود را چہ سیدہ میکنی  
 سگ نکلند در صف بیگانگان ہر چہ تو در حضرت شہ میکنی ہر خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود  
 شبی وظیفہ او اگر درہ پای بجانب محراب فرار کردم ندانیدم یا سری با ملوک همچنین نشینند فی الحال  
 پایے گودا و مردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پایے را دراز نکند و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال  
 گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پایے دراز کردہ بود کار محبتست ہر کہ را بہت بیشتر افعال آداب  
 او بیشتر بہ انکہ اخلاص راستہ نشانست کی آنکہ مع و ذم یکسان و برابر نماید و دم آنکہ در اعمال بر  
 اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طامات و عبادات ثواب نگراید طمع عوض و طاعت و نظر بر اجر و  
 ثواب در عبادت زہر قائلست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ  
 در ہمہ عالمست تنها تو کنی پس گویند ترا کہ ما را نمی ستائی داد تو تمام دادہ باشند امر عزیز ہر کہ خود را  
 بر ترا و سے بے قدری بکلم سلطان بہت نسنجید از تو کہ بندگی درست نیاید گفتہ بزرگانست کہ ارجح

عزوجل دل اور امر کند و آمد و بہت کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ زانی  
 چرا فرزند ترا از توجہ اگر دریم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران و مکر نفسی اخاف ان یا کله الذئب  
 و انت تمسکنا غافلون ہ چرا در غفلت برادران او گرفتاری و در حفظ من نظر نکردی و همچنین یوسف علیہ  
 السلام گفت اذ کونی عند ربک پس حق تعالی اورا بسبب اینکه توجہ بغیر ما کرد عقوبت فرمود بہت  
 سال در زندان بماند امر عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست ہر مومن را شاید کہ از گناہ بازماند  
 و ہمیشہ باصدق و ادب باشد خاصہ کسی کہ دم محبت زند کہ با صدور گناہ طلب محبت اللہ محالست  
 احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امر وز تر از گناہ باز ندارد و فردا از آتش و وزخ کو باز دارد و مخدوم  
 الملئہ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تاوان نماید در آداب عقوبت کردہ شود بجرمان سنت و ہر کہ تاوان  
 نماید در سنت عقوبت کردہ شود بجرمان فرالص و ہر کہ تاوان نماید در فرالص عقوبت کردہ شود  
 بجرمان معرفت نعوذ باللہ منہا قطعہ شرم نداری کہ گنہ می کنی ہر نامہ خود را چہ سیدہ میکنی  
 سگ نکلند در صف بیگانگان ہر چہ تو در حضرت شہ میکنی ہر خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود  
 شبی وظیفہ او اگر درہ پایے بجانب محراب فرار کردم ندانیدم یا سری با ملوک همچنین نشینند فی الحال  
 پایے گودا و مردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پایے را دراز نکند و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال  
 گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پایے دراز کردہ بود کار محبتست ہر کہ را بہت بیشتر افعال آداب  
 او بیشتر بہ انکہ اخلاص راستہ نشانست کی آنکہ مع و ذم یکسان و برابر نماید و دم آنکہ در اعمال بر  
 اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طامات و عبادات ثواب نگراید طمع عوض و طاعت و نظر بر اجر و  
 ثواب در عبادت زہر قائلست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ  
 در ہمہ عالمست تنها تو کنی پس گویند ترا کہ ما را نمی ستائی داد تو تمام دادہ باشند امر عزیز ہر کہ خود را  
 بر ترا و سے بے قدری بکلم سلطان بہت نسنجید از تو کہ بندگی درست نیاید گفتہ بزرگانست کہ ارجح

این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند چنگی بدان التفات نکرد اجماع اہل طریقت است کہ خود را  
از فرعون ذرہ بہتر دانند و از فرعون بہتر است بہت چند پرسی کہ بندگی چه بود بہ بندگی جہنمگندگی  
چہ بود بہ نقل است کہ در خانقاہ مخدوم شیخ سعد قدس سرہ غلام بچہ بود صفیا نام ہر گاہ کہ او را  
کسے ندا کردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس اللہ سرہ جواب دادے و حاضر شدے کہ  
چہ میگونی و اصلانجا طر شریف ایشان نبود کہ مزاج بچس صفیا نخواہد گفت بہت ہر کہ در خود دیدے  
کس ندیدے ہر مرد از خود دستہ راحق برگزیدے سہل تستری گوید قدس سرہ درین کار نظر کردیم چہ راہ نزدیکتر  
از نیاز نیافتیم و بیچ حجاب صعب تر از دعویٰ ندیم مثنوی رہ نیست سعدی کہ مردان راہ بہ بعزت  
مگردند در خود نگاہ بہ گویند شبلی قدس سرہ اندیشہ کرد کہ ازین بیچ کار نشود راہ مردان اختیار کردہ نام  
شدیم و از من کار مردان نمی کنانن میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکنانند از نامردان  
نشوم ریش و بروت تراشید و جامہ نمختان در بر کردہ میان بہر ان رفت پانزدہ روز و بھولے  
بست روز بگذشت ہاتف آواز داد و شبلی کسی را کہ خداے تعالیٰ مرد آفریدہ باشد ہرگز نامرد نشود  
این کار مردان است کہ مرد باشند و خود را نامرد و مانند شبلی سر بسجدہ نہاد تا دیرے باز ہاتف آواز  
داد کہ سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منہ کہ مرا شرم می آید بہت تو خود درین  
گر توانی شنیدے کہ در ہر دو عالم ترا کس ندیدے بہ شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت قدس سرہ مرد باید کہ ساہما  
راہ و اخلاص و دو اخلاص کیمیائست ہر کہ بدان عادت گیرد گوہر بے قیمتی گردد ہر کہ اخلاص داند  
اورا ہمہ دادند خواجہ سری فرمود قدس سرہ دو رکعت کہ در خلوت با اخلاص بگذاری بہتر از آنکہ سہفتا  
حدیث یا سہفت صد حدیث با سناد عالی بنویسی او جو انمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بندست این  
یک سخن من بہتر از ہزار بندست ہر کہ ازین دو بند اخلاص یافت حقا کہ حقیقت اخلاص یافت از خود  
الملة شیخ مینا قدس سرہ نقل کردہ اند ابو مسلم فارس گفتہ است کہ من از مجاہدہ و ریاضت ضعیف و  
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابوالخیر کردم اورا دیدم بر تخت اندر چہار بالش خفتہ و دق مصری  
پوشیدہ در دل من انکارے پیدا آمد کہ این چہ درویشی است من در چندین مجاہدہ و ریاضت واو

لا یصح دال ہمدوئے از باس پیغمبر



۱

فرمود اگر چاره را در باطن تو جابجاء مانده بود و در خواب بر زبان تو چنان نرفته پس صدق و ادب با پیر باید  
 که حال مرید بود که بنام سلوک این راه بر صدق است مخدوم الملة شیخ سعدی بن قدس سره فرمود  
 اگر مرید در سبأ حال سلین بچیز کند که در آن حظ نفس است هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او در رخصت <sup>منفعت</sup>  
 است که بقیه نفس دارد و در رخصت حظ نفس را اساس الکفر قیامت علی مراد نفسک  
 او عزیزان صغیره که در چشم تو خطر ندارد در ترا زود حقیقت بچند که قاف است المؤمن یروی ذنبه  
 کما تجبل یقع علیه و المنافیق یرئی ذنبه کالدباب بطیر مننه تو گوی دین مارچه زیان دارد  
 آن مومنی که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و دیده دین نازکتر از دیده است مومنی تا بکشت  
 فی اقمی اخفی من دبیب النملة التي تدب فی لیلة مظلمة علی صحرة سوداء  
 شکر که از مومنی باریکتر در دیده دین تو افتاده است و دیده دین تو بقرارت لیکن ترا آگاهی نیست  
 از بیقراری او زیرا که مرده تن بیمه را بنحو اب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن فان آئینه  
 خود عزیز است اگر این مومنی از دیده دین بیرون نکنی جمله دیده قبا و شود تو تیار اخلص باید  
 تا این دیده رنجور را شفا دهد آری ای برادر این نفس سنگی سیاه پرورده خانه است روای  
 خود را همیشه بر آستانه دل نهاده است و تو هر روز ویرانی پرده می او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم  
 الملة شیخ محمد بنی قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتی درست باشد که از مومنی نفس و از  
 هوای خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلص که نازکترین مقام است  
 ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلص قوله تعالی لا عبادک  
 منهم المخلصین نقل است که در اتم سابقه ما بدی بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی  
 درختی است که قومی آنرا بخدای می پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد پس بصورت  
 پیر بر و ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذشتی و به بیوگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت  
 نیست البس گفت من ترا گذارم و جنگ آ وخت عابد ویرا بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا گذار  
 تا حکایتی گویم عابد بگذشت پس گفت خداست تعالی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکند

یعنی بنیاد کفر  
 تمام نمودن  
 به اول نفس  
 قواست  
 مکه بنی  
 مومنی که در وقت  
 را به خود میل  
 بود اندیشه  
 می بیند مومنی  
 بی تو گمش که در  
 بیرون است  
 کند سبأ  
 بی تو گمش که در  
 بیرون است  
 کند سبأ  
 بی تو گمش که در  
 بیرون است  
 کند سبأ





قدیم سزوا لإحسان أن نعم ولا تخس كما تخس والريح والغيث وقال سفیان قدیم سزوا  
 لإحسان أن تخس إلى من آساء فإن لإحسان إلى المحسنين جرة كقوله استوق خذ  
 شيئا وهات شيئا نقل است که عیسی علیه السلام المیس را در پر سید که دوست ترین مردمان  
 نزدیک تو کیست گفت مؤمنی بخمیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نیست  
 پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق منعی زیرا که گناہان او سبب عبادت همه  
 مغفورت نقل است که مردست و ام بسیار داشت پس رفت بر بارے که تو انکو بود و حال خوش  
 باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود و در درگاه شد زنش پرسید چرا اگر به من کنی گفت گریه کنم  
 بواسطه غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبر داری ایشان بحدے که اینان بر من می آیند  
 و بصورت احوال خویش بازمی نمایند - مؤلف رست قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بجو  
 از متاع و مال حق حق نگه داران بجوے پیش از آن کت عرض حال خود کنند از ماجری به حال شان  
 در باب تسکین دل فکاران بجوے . . . سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن تفسيد  
 هذه الآية خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین فقال ان تصل إلى  
 من قطعك وتعطي لمن حرمك وتعفو عمن ظلمك ميت سخا بهر جزا کردن ریا خوار است  
 در بهت به که یک بدی و اگر ده جزا خواهی زیندانش به آورده اند که کسی امام عظم را طبا پنجه زد  
 امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طبا پنجه زنم اما زنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت  
 کنم اما کنم و میتوانم که سحرگاه از جاسی تو بجنرت ال بنالم ولسه نالم و میسر م میشود که بقیامت که خصم  
 بر مندم و داد خود از تو بستانم و این نیز کنم و اگر فردا مرا سنگاری باشد و شفاعت من پذیرند میت  
 قدم در بهشت زینم میت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من آساء  
 در تیسیر آورده که روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از همانان بر سر خوالی  
 نشسته بود خادمش با کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از فایت و بهشت پائش بجایشیه بساطا لمغز  
 کاسه بر سر مبارکشان براده افتاد و شکست و آتش بر خساره مبارک فرورخت امیر المومنین حسین رضی

اصان اینک عام  
 باشد اینک خاص  
 بود در هر دو  
 و این گفت سفیان  
 اصان اینک عام  
 کنی بسوس کبیر  
 بی با تو که در من  
 زیرا که احسان  
 حسن تجارت است  
 و چون نقد بان  
 در حال کرده  
 شمس  
 و غیره

از روعے تا دیب نہ از روعے تعذیب در و گزیت بر زبان خادم جاری شد و الکاظمین الغیظ  
 امیرزادہ فرمود کہ خشم خود فرود خورم خادم گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ** امیرزادہ گزیت عفو  
 کردم خادم گفت **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** امیرزادہ فرمود کہ از مال خود ترا آزاد کردم **مَنْ تَوَدَّ**  
 بدی را مکافات کردن بدی بدی بر اہل صورت بود بخردمی بد بمعنی کنسانیکہ پو برودہ اند بہ بدی  
 نیکوئی کردہ اند بہ نقل است کہ روزی امیرالمومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چہار صد صحابہ  
 بیرون آمد و سار رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پرور کرد و در میان آن نجوم  
 چون قمر در نجوم موافقت مردے اعرابی درآمد و پرسید کہ این کہ ام کس است گفتند امیرالمومنین حسین  
 بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تو سیرہ ابی طالب سستی گفت  
 آرسے گفت پدر تو مردے خونریز و فتنہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیر ہما  
 قصد کردند کہ اورا بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید اورا و از و پرسید  
 کہ او وجیہ عرب ترا تکدل و دشمناک مویا بم اگر گرسنہ باشی ترا طعام دہم و اگر خشکی سیا بان در تہ اثر  
 کردہ باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشد شی  
 دہم و اگر کارے و گرداشتہ باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پائش ہوید  
 و عنذر خواست و بر رفت امیر با اصحاب گفت کہ مالکان تر و بلند تر کردہ باشم از باد ہاے مخالف کوستو  
 باشم شمع در ریاسے فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر نجد تنک آب است ہنوز نقل است  
 کہ امیرالمومنین حسن بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پنج بار زہر داند اثر نکرد ششمی بار جگر وے  
 پارہ پارہ گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین از و پرسید کہ او برادر آنگہ ترا زہر دادہ  
 اورا میدانی فرمود آرسے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری از و مقام تو بستانم و اورا بقصاص  
 برسانم گفت او بہ اور غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا کہ ما از اہل بیت رسول ستیم بعزت جلال  
 خداوند تعالی کہ اگر خداوند تعالی مرا پیامزد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نروم تا اورا  
 بہ بہشت نبرم مولف راست قطعہ گوہر پاکیزہ اصل وجود ہری عالی مقام بہ تاجہ احسان است





وازان گوہر زہد و موع زاید و بجز قبض و بسط خواص مومنان راست و اذان جو ہر فقر و وجہ بیرون آید  
و بجز انس بہ بیت انبیا و صدیقان راست و ازان گوہر فناروس نماید بہت ز قعر بحر فنا گوہر بقا  
یابی و و گرنہ غوطہ خوری این گہر بجایابی ہ رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم کہ از خداے تعالیٰ  
ترسد ہمہ چیز از او تبرد و عالی شد رضی اللہ عنہا پر سید از رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام ہمچسرا از امتا  
تو بحساب در بہشت رود گفت رود آگس کہ از گناہان خویش یا کند و بگریہ و فرمود رسول صلے اللہ  
علیہ وسلم بیچ قطرہ نیست نزد خدا تعالیٰ دوست تر از قطرہ اشک از خوف خدا بود و قطرہ خون کہ  
جہاز کا فرمان ریزد تخیی معاذ رازی قدس سرہ گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید کہ از درویشی  
در بہشت رسید و ویر گفتند فردا کہ امین ترست گفت آنکہ امر دوزخ ترسان ترست حسن بصری رضی اللہ  
عنه سالہا بسیار نخنند یدہ و چنان میبودی کہ گوئی اسیرے برائے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین  
علوم و عبادات چہ چنین سوخته گفت تبرسم کہ خداے تعالیٰ از من گارے دیدہ باشد کہ نہ پسندیدہ باشد  
و گوید بر تو رحمت نکند و بد آنکہ اکثر بزرگان دین را همین معاملہ بودہ است و ہر کہ ایشان را دیدند پنداشتے  
کہ ایشان گناہ اید از رحمت شدہ اند اکنون نگاه کن کہ ایشان چکوہ می ترسیدند و ترا امن از ان نسبت  
از ایشان معصیت بسیار بود و تر نیست و یا کہ ایشان را معرفت بسیار بود و تر نیست نقل است  
کہ وقتی او و علیہ السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بمن بناے نامہ اعمال او بد و نمودند  
چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز کرد و می آنکہ ما دفعہ راسلہ الی اللہ استحقاق  
مات حیاء من اللہ تعالیٰ چون از او و آن زلت در وجود آمد سعادت حسن صوت از او سلب  
کردن شبو شبو بخیمی بن کبیر گوید چون او و علیہ السلام خواستے کہ او سبب است خود بر خود نوحہ کند یک  
ہفتہ طعام و شراب گذاشتے بعدہ فرمودے تا مبرہ در محراب نصب کردے بعدہ سلیمان را گفتے  
آواز دہ تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندے بر سر مبر رفتے و ہم خود نوحہ  
نوحہ کردے ایوبے انصاف بیجا مبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحہ کردی تو کہ روزیک  
ہزار گناہ پیش می کنی ترا در شب چکوہ خواب می آید قطعہ نخشی با خوشی چہ کار ترا ہ سینہ مجرمان فگا

طہ روایت کہ در او علیہ السلام سر زود بوی آسان لہذا کہ در بہشت شرم خداے تعالیٰ ۱۲

بود و در خوش تیغ وقت بر نارد و هر که چون تو گناه کار بود و محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه  
 را بوسے بودے بیچکس پہلوسے من نتوانتے نشست اور ویش انتباه اصحاب کف از سنگ گریز  
 بود و تو از آدمی ہم متنبہ نہیں شوی کہ راست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت کہ کیف  
 اصبحت گفت بالسلامة والعافية خواجہ باگ بر وزد و گفت اور بخبر سخن اہل بہشت اہل دنیا  
 چگونہ گوید کہے را کہ یک پاسے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت اور این سخن گفتن حرام است  
 ترا کہ از حنیض دنیا تا باوج بہشت ہزار ہزار و شواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونہ گوی باہمی  
 علیہ السلام خطاب کرد کہ ای موسیٰ تا دو پاسے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از فکر من این نباشی بخدوم  
 شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفتے بسا باشد کہ خدای تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را لباس دوستان  
 خود و بر گزیدگان خود تا مغرور شوند بصغای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت و کاندوان از  
 خدای تعالیٰ مرایشان را استدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سکو حقائق  
 معلومہ کہ نزد خدای تعالیٰ است و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت  
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل و کاندوان پس این  
 نیز استدراج است از خدای تعالیٰ پس نگذارد ایشان را در عز و جاہ تا رد کند سوی حقائق معاویہ  
 خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف  
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتند بہر حقیقتے  
 از روی علم و این از خدای تعالیٰ استدراج است و نگذارد ایشان را در ان تا رد کند ایشان را سوی  
 حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس  
 مغرور شوند بحسن تحمل خویش و خوشی عیش و پندارند کہ ایشان بر چیزے اند و این مرایشان را استدراج  
 است و نگذارد ایشان را در ان تا رد کند سوی حقائق معلومہ خویش قال الله تعالیٰ سنستند  
 من حیث لا یعلمون سر انجام کہ بگیرم ایشان را در جہ بدرجہ از انجا کہ ندانند بدین بہیت استدراج  
 کہ گشت عیش مردمان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونہاے ایشان

وگذاخته شد نفسهای ایشان و دہشت خورد عقلهای ایشان و بریدہ شد دلہای ایشان و پارہ پارہ  
گشت تنہای ایشان و کم شدند از میان مردمان نامی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ إِضْطِرَابًا وَلَا يَأْمَنُ رَوْعَةً حَتَّى يَخْلِفَ جَسَدَ جَهَنَّمَ كَقَوْلِهِ  
معاذ رازی رضی اللہ عنہ بدرستی کہ پوشیدہ است خدای تعالی چیز ہا در چیز ہا مگر خود را در علم خود و در ب  
خود و در لطف خود و در ترک عین و نصرت خود در انواع نعمت خود و در جسم خود در جہیل تر خود و در قطعیت خود  
در مہلت دادن خود پس باید مرید را کہ اعتماد کند بر نیکیوں اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را  
بیشی تو در لباس مریدان و و در علم خدای تعالی از راہندگان بود و بسا باشد کہ بسیار اید دشمن خود  
بعصمت خود و او در سابقہ علم خداے تعالی از اہل نعمت بود کہ بسیار است بلعم را بانوار ولایت  
خود و او نزد خدای تعالی از اہل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحر نعمت و او از اہل خشم  
وی بود گفت عبد اللہ در غرور نیکنند ترا از خدای تعالی چہاں چیز ظاہر گردانیدن و کم تر از چیز  
کہ نکردی از عمل نیک و پوشیدن و کم تر تو آنچه کردی از عمل بد و زیادہ دادن و کوچہ نگذار  
شکر آن و عطا کردن و کم تر آنچه نحوستی آنرا بحیثی بن معاذ گفتے اممستوران بنعمتہا و عصمتہا  
مغرور مشوید برستی کہ در ضمن آن انواع عقوبت است و مغرور مشوید بہارت اوقات بدرستی کہ  
در ضمن آن آفتہا است و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستی کہ در ان نیسان ربوبیت  
گفت ذوالنون مصری قدس سرہ استدراج اہل علم طلب جاہ و منزلت است و استدراج مریدان  
مگر سبتن است سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغناءے ایشان است بمعرفت و ان  
حق تا گردانیدہ اند معرفت را حدے و نہایتی و گمان بردند کہ محیط شدند بمعرفت و ہر کہ منزلت  
او بلند تر باشد استدراج و کم بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد اللہ مبارک رضی اللہ عنہ بہایا دو ہند  
مرضاے تعالی را فراموش کنندہ است اورا و بسا ترسندہ از خداے دلیر است بر خداے و بسا  
تلاوت کنندہ روے کنندہ بود از آیات خداے گفت ابو سعید خمر از اگر ترک آوردی دنیا را و غر  
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک دنیا و اگر عیبہای نفس ترک کنی و ہر ان

کے گنہگاروں کو  
نہیں دیکھتا  
کہ انہوں نے  
خود کو  
بہتر سمجھا  
لیا ہے



عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است ترک نکردی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش خود بزرگتر استدرج تست پس نکوشیدی تو و اگر رسیدی تو و امین کردی بزرگتر من ترسیده ام پس امن از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل کردی تو و اگر دوستداری خداے تعالی را پس بسنده کنی بحببت بجز محبوب پس دوست داری او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و نگر سیتن انس و انس بزرگترین حشت است و نگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و نگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین غفلت است گفت سخی معاذ گناهی که محتاج شوم بدان سوے حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار کنم بدان و بسا باشد که بنید مردے بر مردے را خواب صلح و آن استدرج بود از خدا می تعالی چنانکه حکایت کرده اند که مردے از شام آمد سوے علماء بن زیاد رحمه الله علیه پس گفت که من در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک آ و در مجلس ویرا و در گریه شد و گفت شاید که خدا تعالی خواست بدین خواب کارے را و برهنه که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا که بر صیصا و لیم بودند متعبترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال بود در آخر کار میل کردند سوے نفس و هوا نشند فضیحت مدنی و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغامبر وزن لوط پیغامبر علیهما السلام صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکر و سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل و ناگم است که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت بر مستولی شود و حنظل گوید رضی الله عنه نزدیک سول علیه الصلوٰة والسلام بودم و مرا پسندید و چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها روان شد پس بخانه آدم اهل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول علیه الصلوٰة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و میگفتم آه حنظل منافق شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک سول صلی الله علیه و سلم شدیم رسول گفت یا حنظل اگر چه ان حال می ماندے که در پیش من بودے فرشتگان بر او

کروند و لیکن یا خصله گاهے چنین و گاهے چنان احمد غزالی قدس سره فرمود که ترس حصار  
 ایمانست ورجا مرکب مردان فلاک خیزد فیمن اذ انجز که بجز جبره اما وثوق غالب مردان  
 راج که از رجاء محبت خیزد و از خوف نفرت هم از بجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یخوفون  
 احدکم الا وهو یحسین الظن بربیه وگفت علیه الصلوٰة والسلام که خداے تعالیٰ میگوید من  
 آنجا ام که بنده گمان برود جی بن الشمر رضی الله عنه بنجواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با توجه کرد  
 گفت در موقف حساب بدشت وگفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هر اس عظیم در دل من  
 غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از عمر و او از زهری و او از  
 انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبریل علیه السلام و جبریل از تو که خداوندی  
 که تو گفتی که من ببنده آن کنم که من گمان بر دو من از تو چشم و شستم که تو بمن رحمت کنی فرمود جیل و علا  
 راست گفت جبریل و رسول و انس و زهری و عمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گراست  
 پوشانید و شادی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسیه قال نعم فنبهکم  
 الاعرابی فقال التبی له بمر فحلت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا احسا  
 سافر قوله یا ایها الانسان ما غرتک بربک الکریم و در معالم تنزیل آورده که اهل شار  
 میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجبت مقین بنده است تا گوید که فرقیه شدم بگریه تو  
 محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را الضعف و نادانی موسوم است  
 وگفت که خلق الانسان ضعیفاً وانه کان ظلوماً جاهلاً و اما اگر در طاعت تقصیر نماید  
 یا بسبب ستابست نفس و بهر نقصه در حال او پدید آید سمت ضعفی و جمله که بر صفحه حال او کشیده اند  
 زبان اعتذار یکشاید بیتی من آن معلوم جهولم که او گفتم چه آید از ضعف او که کریم و زجبال  
 امام ابواللیث در تفسیر خود آورده که مرتضیٰ علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیت که خدای  
 بر رسول علیه الصلوٰة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبه فیما کسبتم

یعنی ترس و حیرت  
 که چون از بجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یخوفون احدکم الا وهو یحسین الظن بربیه  
 یعنی ترسیدن از خداوندی که او را از عمر و او از زهری و او از انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبریل علیه السلام و جبریل از تو که خداوندی که تو گفتی که من ببنده آن کنم که من گمان بر دو من از تو چشم و شستم که تو بمن رحمت کنی فرمود جیل و علا راست گفت جبریل و رسول و انس و زهری و عمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گراست پوشانید و شادی دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسیه قال نعم فنبهکم الاعرابی فقال التبی له بمر فحلت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا احسا سافر قوله یا ایها الانسان ما غرتک بربک الکریم و در معالم تنزیل آورده که اهل شار میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجبت مقین بنده است تا گوید که فرقیه شدم بگریه تو محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را الضعف و نادانی موسوم است وگفت که خلق الانسان ضعیفاً وانه کان ظلوماً جاهلاً و اما اگر در طاعت تقصیر نماید یا بسبب ستابست نفس و بهر نقصه در حال او پدید آید سمت ضعفی و جمله که بر صفحه حال او کشیده اند زبان اعتذار یکشاید بیتی من آن معلوم جهولم که او گفتم چه آید از ضعف او که کریم و زجبال امام ابواللیث در تفسیر خود آورده که مرتضیٰ علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیت که خدای بر رسول علیه الصلوٰة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبه فیما کسبتم

ایدی کفر و یقین کثیر<sup>۱</sup> زیرا که خبر داد که بسبب بعضی گناہان مصیبت میرسانم و از بسیاری عفو میکنم و و از ان کریم ترست که گناہی که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و یکبار عفو تب نگیرد بدان در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوار ترست گفت قل کل یعمل علی شاکلۃ کتبه گفتند درین آیت از جاحیم ترست فرمود از بندہ جفا و خطا آید و آنچه او می شناید و از خدا او ندوفا و عطا آید و آنچه از کریمی او شاید **سبع** از من گنہ آید و من آنم و و ز تو کم آید و توانی + امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود که او اہل عراق شامی گویند کہ امیدوارترین آیت از قرآن اینست کہ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ مَا اهل بیت برانیم کہ امید آیت و لَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَذَرِّضْ<sup>۲</sup> بیشترست چه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود کہ یکی از امت او در روز باشد و فی المدارک و لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآیَةُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اِذَا لَا اَرْضٰی وَ وَاحِدًا مِنْ عَصَاةِ اُمَّتِیْ فِی النَّارِ بَیْتٌ نَمَانٌ بَعْضِیَا کَسے درگروه که دارد چنین همیشه رو + از امام علامه رحمه اللہ علیہ منقول است کہ حق تعالی امر کرده پیغمبر خود را علیہ الصلوٰة والسلام و استغفر لذنوبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از تو صلی اللہ علیہ وسلم متصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از ان کریم ترست کہ حبیب خود را گوید کہ از من چیزی بخواد و چون بخواد عطا کند معلوم شد کہ امت مغفوبست **امۃ مذنبه و رب غفور** قال الله تعالى ثم اورد ثنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا فمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اهل تفسیر و تذکره و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسے تبرک چند که ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال عقبی و متوجه بمولی یا ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و مبتدا از جرم یا مصریہ نوب و نائب عابد و تائب و آکل حرام و اهل شبهات و خوردن حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب اجدد و اهل طهارت

که باین آید و زنی که عفو کند از کسی که گناہ کرده است و از آن کریم ترست که گناہی که یکبار در دنیا عفو کرده باشد و یکبار عفو تب نگیرد بدان در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوار ترست گفت قل کل یعمل علی شاکلۃ کتبه گفتند درین آیت از جاحیم ترست فرمود از بندہ جفا و خطا آید و آنچه او می شناید و از خدا او ندوفا و عطا آید و آنچه از کریمی او شاید از امام محمد باقر رضی اللہ عنہ میفرمود که او اہل عراق شامی گویند کہ امیدوارترین آیت از قرآن اینست کہ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ مَا اهل بیت برانیم کہ امید آیت و لَسَوْفَ یُعْطِیْکَ رَبُّکَ فَذَرِّضْ بیشترست چه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم راضی نشود کہ یکی از امت او در روز باشد و فی المدارک و لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآیَةُ قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اِذَا لَا اَرْضٰی وَ وَاحِدًا مِنْ عَصَاةِ اُمَّتِیْ فِی النَّارِ بَیْتٌ نَمَانٌ بَعْضِیَا کَسے درگروه که دارد چنین همیشه رو + از امام علامه رحمه اللہ علیہ منقول است کہ حق تعالی امر کرده پیغمبر خود را علیہ الصلوٰة والسلام و استغفر لذنوبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از تو صلی اللہ علیہ وسلم متصور نیست پس البته آمرزش خواسته است و حق تعالی از ان کریم ترست کہ حبیب خود را گوید کہ از من چیزی بخواد و چون بخواد عطا کند معلوم شد کہ امت مغفوبست امۃ مذنبه و رب غفور قال الله تعالى ثم اورد ثنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا فمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اهل تفسیر و تذکره و ارباب تحقیق و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براسے تبرک چند که ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاہل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مال عقبی و متوجه بمولی یا ترکیب کبیره و ترکیب صغیره و مبتدا از جرم یا مصریہ نوب و نائب عابد و تائب و آکل حرام و اهل شبهات و خوردن حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب اجدد و اهل طهارت

گفت ظالم از نعمت منعم نگردد و مقصد از نعمت نعمت و سابق از نعمت بمنعم یعنی با مشا به و منعم در سازد و از دست  
 نبرد از پس حق سبحانه و تعالی رقم احد ظفا بر صفحه حال همه کشیده و ابتدا بطالم کرده تا شمسار نگردد و در دست  
 بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روع فضل است و تا خیرش از روعی عدل خداوند  
 فضل را از عدل دوست ترداد و شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند به پر سبز گل غریب بر در گنا  
 با نام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعالی نبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق قاف و محی الی عبد  
 ما اوحی چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نکندیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمع  
 گویند آنچه از آن وحی خبری یا اثری ببارسیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در آن باب روایات  
 بسیارست ایجاد و وجه که مناسب سوق کلامست مینویسیم و وجه اول مضمون وحی این گفته اند  
 اگر نداشت که دوست میدارم معاتبه را با بت تو بساط محاسبه طوسیکردم و وجه دوم است تو طاعت  
 من بجای آمدی زنده و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه در دنیا  
 من آید و در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست از آن در گذرم هر چند بسیار  
 باشد زیرا که رحیمم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد به بنا کم که عفو تو نه این وعده داد  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَاكِيَا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى لَوْ كَعَلِمَ أَهْلُ الْأَجْوَانِ كَذَنِي  
 فِي الْعَفْوِ لَا زَنْكَبُوهَا بَيْتِ بُوْدَعَيْنِ عَفْوِ تَوَعَّاهِي طَلَبِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زَيْنِ سَبَبِ  
 تَوْرِي كُوِي رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ دَرْمَسَايَكِي مَن مَدَنِي اَز دُنْيَا رَحَلْت كَرْدِه بُوْد و مَن بَجِنَا زَهْ اَوْ نَرْتَمِ بَجَوْبِ  
 دِيْمِ اَكْرَنْجَاتِ سِيخَوَاهِي بَسْر كُوْر اَوْ بُوْر فْتَمِ و مَرْدَمِ رَا اَز اَحْوَالِ اَوْ پَر سِيْدِمِ كَفْتَمِ بُوْقْتِ مَرْتِ يَدِ  
 و رَا شَكِ غَرَقِ شَدِه بُوْد و مِي كَفْتِ يَا مَن لَهْ الدُّنْيَا و الْآخِرَةُ اَرْحَمُ لِيْنِ لَكِيْن كَهْ الدُّنْيَا  
 و الْآخِرَةُ رِبَاعِي نُوْدِي دِي نَهْ و رِهِي مِي مِيْرَمِ نُوْمَبْدِي وَ نَفْتِي مِي مِيْرَمِ و مَن  
 اَكْر اَوْ رُوْجِهَانِ خَاكِ و رِيْتِ كَزِ پَر و و جِهَانِ دَسْتِ تَمِي مِيْرَمِ قَوْلُهُ تَعَالَى يَعْْلَمُ  
 مَا يَكْفُرُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا مَا صَابِ  
 كَشْفِ الْأَسْرَانِيْمِ و بَر عِلْمِ قَدِيمِ اَوْ پُوْشِيْدِه نَيْسْتِ اَنْجِه فَرُوْدِي آيِدِ بَر دِلْمَا سَا اَوْلِيَا اَز و اَرُوَاتِ

بسیارست آنچه از آن وحی خبری یا اثری ببارسیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در آن باب روایات بسیارست ایجاد و وجه که مناسب سوق کلامست مینویسیم و وجه اول مضمون وحی این گفته اند اگر نداشت که دوست میدارم معاتبه را با بت تو بساط محاسبه طوسیکردم و وجه دوم است تو طاعت من بجای آمدی زنده و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه در دنیا من آید و در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضای منست از آن در گذرم هر چند بسیار باشد زیرا که رحیمم بیت مرا اگر گیری بانصاف و داد به بنا کم که عفو تو نه این وعده داد

و آنچه بالاسیر و از انفس اصفیاء در همه اوقات یا آنچه فرود می آید الطاف کرمست از بارگاه  
 قدم متوجه دلها گشته و آنچه بالاسیر و از ناله تا سبان و آه منفسان که چون سحرگاه از خوابخانه  
 سیندره و برگاه رحمت پناه آر دنی احوال رقم قبول برور گشتند این المذنبین احب  
 اَلِیَّ مِنْ زَجَلِ الْمَسْبُورِ <sup>بیت</sup> فلفل تسبیح شیخ ارچند مقبولست لیک آه در و اوردند  
 راقبوله دیگرست قَالِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مَحْرُورًا بَلَغَ فِي اُمَّتِهِ كَرِيْمًا <sup>الله</sup>  
 تِلْكَ اَلْاُمَّةُ يَبْكَا بِهٖ <sup>بیت</sup> از دل تنگ گنگار بر آرم آهسته به وا نش اندر گنهر آدم و حوا  
 نگنم به آن مرده و نبی اسرایل سالها عبادت کرد ملک را بر او فرستادند که رنج مبرشایسته ماستی  
 آن مرگفت مرا با بندگی کارست خداوندی نه کار من است او داند فرشته پیغام بگذارد جلال  
 احدیت جواب داد چون بنده بالیمی بر بنسیر در من با کریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری فرمود  
 قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلعبان اشراق آن بدانند که سبقت  
 رَحْمَتِيْ عَلٰى غَضَبِيْ چه معنی دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهِ سَوْطًا  
 كَسُوْفٌ بِهٖ عِبَادَةُ اِلٰى الْجَنَّةِ چه بود و وزخ که آفریده است بجمال عطف و رحمت آفریده آباش  
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت  
 سِبَاتٍ عَلٰى جَهَنَّمَ لَمَّا كَانَ يَنْبُتُ فِيْ قَعْرِهَا الْجَدْرُ <sup>بیت</sup> غَضَبُ الْكَرِيْمِ وَلَا تَنْبُتُ  
 تَابَخْرَنَارُهُ <sup>بیت</sup> لَمَّا كَانَ يَنْبُتُ فِيْ قَعْرِهَا الْجَدْرُ <sup>بیت</sup> غَضَبُ الْكَرِيْمِ وَلَا تَنْبُتُ تَابَخْرَنَارُهُ  
 اِنْ كَيْسِقُوْنَ اَسَاءَ مَا يَحْكُمُوْنَ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنگاران که سیات  
 خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت  
 گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشد <sup>بیت</sup> عَفْوُ خُدَا بِشَرِّ اَزْجِرِمٍ مَّاسْتٌ <sup>بیت</sup> نَكْفَه  
 سِرْبَةٌ جَوَاطِيْ خُمُوشٌ بِدِقَوْلَةِ تَعَالٰى اِنَّ اللّٰهَ اَشَدُّ رِىٍّ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسُهُمْ وَاَمْوَالُهُمْ  
 بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عَزِيْزِيْ فَرَسُوْدٌ بِهٖرْ كَبْنُوْدٍ وَبَعِيْبٌ اَوْ دَانَ اَبُوْدٌ اَوْ رَارُوْدٌ تَوَانَدُ كَرْدِ حَقِ تَعَالٰى  
 مَارَا خَرِيْدَهٗ وَبَعِيْبٌ مَا دَانَ اَبُوْدٌ اَمِيْدُ اَنْتَ كَهٗ اَزْ دَرْ كَاهِ كَرْمِ رُوْدَنْ كُنْدُ لَطْمِ تُو بَعْلُمِ اَزْ لِمَا رَا دِيْدِيْ

کرمست از بارگاه  
 قدم متوجه دلها گشته  
 سیندره و برگاه رحمت پناه  
 احوال رقم قبول برور گشتند  
 این المذنبین احب  
 اَلِیَّ مِنْ زَجَلِ الْمَسْبُورِ  
 فلفل تسبیح شیخ ارچند مقبولست  
 لیک آه در و اوردند  
 راقبوله دیگرست  
 قَالِ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 لَوْ اَنَّ مَحْرُورًا بَلَغَ فِي اُمَّتِهِ  
 كَرِيْمًا  
 تِلْكَ اَلْاُمَّةُ يَبْكَا بِهٖ  
 از دل تنگ گنگار بر آرم آهسته  
 به وا نش اندر گنهر آدم و حوا  
 نگنم به آن مرده و نبی اسرایل  
 سالها عبادت کرد ملک را بر او  
 فرستادند که رنج مبرشایسته  
 ماستی  
 آن مرگفت مرا با بندگی کارست  
 خداوندی نه کار من است او داند  
 فرشته پیغام بگذارد جلال  
 احدیت جواب داد چون بنده  
 بالیمی بر بنسیر در من با کریمی  
 چگونه برگردم نجم الدین کبری  
 فرمود  
 قدس سره چون صبح ولایت از افق  
 ازل طلوع کند بلعبان اشراق آن  
 بدانند که سبقت  
 رَحْمَتِيْ عَلٰى غَضَبِيْ چه معنی  
 دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ  
 جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهِ  
 سَوْطًا  
 كَسُوْفٌ بِهٖ عِبَادَةُ اِلٰى  
 الْجَنَّةِ چه بود و وزخ که  
 آفریده است بجمال عطف و  
 رحمت آفریده آباش  
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق  
 عزت بدر آید و نه بزبان  
 گوشت و پوست با تو گوید که  
 در اشارت  
 سِبَاتٍ عَلٰى جَهَنَّمَ لَمَّا  
 كَانَ يَنْبُتُ فِيْ قَعْرِهَا  
 الْجَدْرُ  
 غَضَبُ الْكَرِيْمِ وَلَا تَنْبُتُ  
 تَابَخْرَنَارُهُ  
 لَمَّا كَانَ يَنْبُتُ فِيْ قَعْرِهَا  
 الْجَدْرُ  
 غَضَبُ الْكَرِيْمِ وَلَا تَنْبُتُ  
 تَابَخْرَنَارُهُ  
 اِنْ كَيْسِقُوْنَ اَسَاءَ مَا  
 يَحْكُمُوْنَ در فتوحات مذکورست  
 آیا پندارند گنگاران که  
 سیات  
 خود بر مغفرت و شمول رحمت  
 من سبقت گیرند این حکم  
 ناپسندیده است زیرا که  
 رحمت من سبقت  
 گرفته است بذنوب ایشان که  
 موجب غضب باشد  
 عَفْوُ خُدَا بِشَرِّ اَزْجِرِمٍ  
 مَّاسْتٌ  
 نَكْفَه  
 سِرْبَةٌ جَوَاطِيْ خُمُوشٌ  
 بِدِقَوْلَةِ تَعَالٰى اِنَّ  
 اللّٰهَ اَشَدُّ رِىٍّ مِنَ  
 الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسُهُمْ  
 وَاَمْوَالُهُمْ  
 بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عَزِيْزِيْ  
 فَرَسُوْدٌ بِهٖرْ كَبْنُوْدٍ  
 وَبَعِيْبٌ اَوْ دَانَ اَبُوْدٌ  
 اَوْ رَارُوْدٌ تَوَانَدُ  
 كَرْدِ حَقِ تَعَالٰى  
 مَارَا خَرِيْدَهٗ وَبَعِيْبٌ  
 مَا دَانَ اَبُوْدٌ اَمِيْدُ  
 اَنْتَ كَهٗ اَزْ دَرْ كَاهِ  
 كَرْمِ رُوْدَنْ كُنْدُ لَطْمِ  
 تُو بَعْلُمِ اَزْ لِمَا رَا  
 دِيْدِيْ

وانچنانم بعیب بخری می بود تو بعلوم آن ومن بعیب همان بود و کن آنچه خود پسندیدی بود و قد  
 يقال إنما ابتلاك الله بالمعصية كيلا يصيبك عين إبليس لان البستان إذا  
 كان حسنا ينصب هناك رأس حمار كيلا تصيبه العين وفي بعض الروايات  
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في بعض سفاره فمر بأمرأة تحرق حطبها  
 صبي فقيل لها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمر فجاءت وقالت يا رسول الله  
 بلغني أنك قلت ان الله تعالى رحيم بعباده من الوالدية بولدها فهو كما قيل ان  
 قال نعم فقالت ان الأم لا تلقى ولدها في هذا التنوير فبلى رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم وقال ان الله لا يعذب بالنار الا من اتى التوفيق الا له الا الله ان من  
 ملك رضي الله عنهما از رسول صلى الله عليه وسلم روایت کرد قال النبي صلى الله عليه  
 وسلم حاكيا عن الله تعالى وعزتي وجلالي ووحدايتي وفاقه خلقي اني واستويا  
 على عرشتي وارتفاع مكاني اني لا نتقي من عبدي وامتي شيبان في الاسلام  
 ثم اعدت بهما محمد ومشيخ سعد بن من قدس الله سره ودمج سلوك نبوت که روز قیامت  
 فرمان در رسد یا ملائکه لکم الطاعة ویا رسول لکم الرسالة ویا هذا لکم الرزق  
 ویا عصاة لکم الوباء ثم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره که مندم من ان او  
 در صلح من زان او او زان من من زان او او در میان گویشی بود و دست محمود  
 با ایاز میگویی اگر گناه نکنی گرد وجودت از دهن عزت چنان بنیشتانم که پیش بوسه بنشام رفاقت  
 نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناه بکار نگرود گناه بکاری دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود بر آید ایاز  
 را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند  
 که این چه گناه است و چه کفر است و اینجا سنبله خوف و رجاء را تمام کنیم و بقدر فهم که یک  
 در حقائق و معانی خوض نمایم مولف راست قطعه ربا و خوف بجزین است مولا ج +  
 پر از در معانی و حقائق + تو بر گیری ز خواصی بجزین + فراوان لول و مر جان فانی

بنی که این سخن گفته شود  
 تا اینها و بیست کلمات که  
 نظرم بر این است که  
 باغ چون سر نهاده ز باران  
 اگر در مقام سر نهاده ز باران  
 نظرم بر این است که  
 است که رسول الله صلعم  
 بعض سفرهای خود بود  
 سبب از سفره گوید و درین  
 که گفته شد و درین  
 صلعم تو بیگانه ندان  
 این سخن را که در این  
 حکایت است که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این

در این سخن که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این  
 در این سخن که در این

## سنبلا ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار قدرت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ وَأَرْجَعُ الْحَقَّ آوْرِدَهُ أَنَا نَكْمَ مَهْتَقًا  
 پر آئینه آناه گفته پروردگار ما خداست باز تمام مانند ۱۲

وزیرین و بجاوارج بر تعبد ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب و اب طریقت و بقلوب بر تصفیه از  
 تعلقات و با ارواح بر تجلیه انوار صفات و بس بر محض توحید و نجفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الالهام  
 فرمود رَبُّنَا اللَّهُ عِبَارَتِ از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ وَا اِشَارَتِ بتوحید معرفت توحید اقرار  
 است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحثت او بنیاد  
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست فتمیزی از جهت میگنجد اینجا از صفت به در تفکر و بیان  
 معرفت به آتش از میر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست  
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی و تبعض است  
 و واحد حقیقی از تبعض و تجزی منزّه و مبراست و نیز واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد  
 چنانکه نصف لاشین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی الا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی  
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست  
 و نیز واحد عددی در همه اعداد سار است مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر  
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی  
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سرایان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزّه  
 و مقدس است و او در ازمنه و امکانه فرود نیاید و از جهات و سمات منزّه باشد چه ازمنه و امکانه  
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که وحدت  
 حقیقی را بصفت لای تجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله  
 برین صفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد همچو بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون شود  
 مانند یک چیز به زاجزاد و در کرد فعل و تمیز به بسیط الذات مانند گردد به میان این و آن  
 پیوند گردد به نه پیوندی که از ترکیب اجزا است به که روح از وصف جمعیت مبراست به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد هیچ نسبتی نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی اعداد  
 کثرات مجازی را در وحدت حقیقی کم کند در آن حال اگر از اعداد کثرات پرشد او از وحدت جو آید  
 گوید پس هر اعداد و شمر و کم پس جمله یک بود چون جمله یک باشد ما در چه شماریم پس اما آنکه واحد حقیقی  
 را در اعداد سریانی نیست اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند از آثار این تجلی موجد از توهم تشایخ باز  
 رهد و تجلیات نامکرره را از تشایخ بشناسد و بداند که پست تشایخ نیست این کز روی معنی  
 ظهور آتست در عین تجلی پس اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار  
 چنان برون آید که از دور و تریج در میوه میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در  
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با  
 هم سیر و ندر و زیر و زبر میشوند بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها ساسه نیست و نیز اکتذ علویات  
 و سفلیات پیش و یک نقطه گرد و اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت  
 بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی با جبراهیم که در روز میثاق گذشته است و احوال که در  
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رانی احوال حاضر باید و در نظرش ازل با ابد  
 پیوند آید اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موجد تجلی کند موجد از  
 آثار این تجلی از این وستی و کیف با زبرد و قد تنگن ذاتی من حیث لا این نقد وقت او  
 گردد و همچنین هر سمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات  
 بر آنجا یک اثری پیدا آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفتند ترا بجزله محمد اخلاق تصف  
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو جبینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر یاد  
 متجلی است اثر انعکاس کبر بانی اوست که شما بومهم آنرا کبر میدانید حکایت نقل کرده اند  
 که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصر رسیدند و دیدند که بعضی مردمان بصر  
 حاضرند مشغله سرو و غلغله آکاژده دارند یکی رباب میزند و یکی مثل و یکی شمع گرفته استیاده است



و چند کس دیگر سرور میگویند و یک پاتر قرض میکنند و مرے کلان نشسته این تماشائے بنید جوانان  
متوجہ شدند کہ اینہا کیا نند کہ در شب بصر او را از آبادانی اکھاڑہ بنیاد کرده اند قضا را در میان این  
جوانان جوآنے بود کہ تیر بے خطا انداختے اور گفتند کہ یکے را بزین کسے گفت آن مرد کلان  
باید زد دیگرے گفت چرا غچی را باید زد دیگرے برابر زن اشارت کرد آخر الام اتفاق کرد  
کہ مردم را ز نیم منڈل را بز نیم آن جوان تیر بر منڈل اندخت چون تیر بر منڈل رسید آن جسم  
مشغلہ محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشتہ بخانہ سے خود آمدند چون روز شد جوانان  
متفق شدہ در آن صحرارفتند دیدند کہ دو کلابوم تیر و دوختہ شدہ بہت بوم را با تیر در آبادانی  
آوردند و بہر کس سے نمودند و ماجرا سے شب میگفتند در آن شہر پر مرے بود حکیم جہان دیدہ  
او گفت آن اکھاڑہ کہ شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود تیر شاہر جا کہ میر سید عضو از اعضا  
این بوم دوختہ میشد امری موجود دانی کہ آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش اسحاق  
و پاتر و آن مرد کلان ہمہ از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح  
آن طائر درین اشیا بود سیت بے نمود پس بہت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی  
در یافتن مجال ست نمایشائے کہ از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونہ خواہی یافت  
مگر آنکہ از خود بگیری و موحد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جہات نگذری بہرقت واحد  
حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانہ شکمست ازلاً و ابداً بے تقطاع  
با آنکہ سخن او یکے ست کہ تعدد و تبض و تغیر و تکرر پذیرد و دانستن این مقام مادہ عقل نیست  
و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ صد و چہار دہ کتاب بر پیغمبران صلوات اللہ علیہم جمعین فرستادہ یکے  
چون تواند بود و آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ پیش از وجود موسیٰ علیہ السلام و پیش از وجود کواہ طور  
با موسیٰ علیہ السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى او چرا  
این سخن عبرانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا بسر پانی شنید و بے مصطفیٰ  
با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم چون گفت و او چرا بتبازی شنید با آنکہ سخن قدیم ازین ہمہ منزوا

لے ہیں پھر باہر دین کن نظیر خود را آئینہ تویہ ان باک موی نام آرخ الرحمن



مارا از ماستند جمله وارد پاس و راز بر اوقات چون مارا با دادند هنوز روئے و موسی ما از آب وضو  
 تر بود و از یاران ما گشته هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخوانند  
 و این حال او بار بار افتاده است نقل است که وقتی منخند و منشی شهاب الدین سهروردی و  
 فرزند ایشان شیخ علاء الدین با جمعی از اصحاب در کعبه مبارک حاضر بودند شیخ علاء الدین گفت روزی  
 در آنجا طواف کعبه در پیشه را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت  
 میکردند اصحاب ما را نزد وی و فرزند می شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر  
 بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم و امید دارم که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آرد بعد از آن نام  
 سبع طواف و دو گانه نماز بخندت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند که شیخ زاویه را بشیخ عیسی  
 مغربی نمودیم تر حیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شبانست و همیشه را بسیار فرمود  
 انگاه اصحاب ما بزرگ شائل شیخ عیسی مشغول شدند و اذان جمله گفتند که شیخ عیسی در شب بار و روز  
 هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم  
 و در غده این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبه معظم  
 رسید بر قمار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرف بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است  
 که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سه چار خطوه بیش نیست و چند من تمیقن شدم که در شیخ  
 هفتاد هزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمیع اصحاب ما را آن ناقل را که عظیم صواب <sup>القول</sup>  
 بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این تمیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنید  
 رحمه الله علیه کبنا در جله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون  
 سر از آب بر آورد خود را بنده وستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها  
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در جله و جامه خود را هم آنجا نهاد و یافت  
 جامه در پوشید و بنجانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این ماجرا  
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بنده وستان فرستاد و عیال طفلان

اور اطلبیدہ بد و سپرد و ہنوز کئے این حال آن مرد معلوم نشد اگرچہ ہم از وقوع یافتہ بود و قصہ  
 معراج سید عالم صلوات اللہ علیہ درین مقام تواند بود کہ در یک لمحہ ہمہ تفاسیل مملکت یگان  
 یگان بر عرض کردند و نو و ہزار سخن از حق تعالی ایشنود و چون باز آمد ہنوز بہتر گرم بود و  
 امثال این از وقائع سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم بسیارست و لیکن نصف را این قدر کفایت  
 است و درین مقام زبان گذشتہ و نا آمدہ ہمہ موجود باشد چنانکہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم  
 در قصہ معراج گفت <sup>ایست بگویند</sup> <sup>بطن الخوت</sup> و در صحیحین آمد است کہ رسول علیہ السلام گفت  
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بہشت <sup>دیدم پیش ترا در شکم ما ہی</sup> میشت گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول  
 اللہ! نتوانستم بہ رسیدن و بے تو سختیما کہ بر من رسید کہ در کان را پر گرداند چنین پنداشتم کہ ترا ہرگز  
 نخواہم دید معلوم شد کہ یونس را علیہ السلام در حالتی کہ در شکم ما ہی بود دیدن با آنکہ آن حالت  
 دوستہ ہزار سال پیش از او بودہ است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت کہ مقدار او  
 پنجہ ہزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواہد بود کہ ہزار  
 سال گذشتہ ہزاران سال آمدہ در و یک حال باشد تا ما جرے احوال گذشتہ فنا آمدہ نقد  
 وقت او بود پس چون روا باشد کہ سید عالم صلوات اللہ علیہ وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید  
 در حالتی کہ بعد از پنجہ ہزار سال خواهد بود مکالمتہ حقیقی نہ مجازی و آن حالت از راه صورت  
 موجود نہ چہرہ او انباشد کہ پادشاہ تعالی در ازل ازل سخن گوید با موسی در حالت بودن او  
 در کوہ طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میان و همچنین با جملہ پیغمبران علیہم السلام  
 سخن گفتن فہم کن حالتی را کہ آزانہ ماضی بود و نہ مستقبل محیط بازل و ابد بلکہ ازل و ابد در آن  
 یک نقطہ بود اگر ہر از می این زمان نگری کہ از طرفہ بعین نماید و اگر از کوتاہی آن اندیشی  
 ازل و ابد در آن یک لمحہ یا بی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و بعض  
 را بد و را نیست اما امثال آنکہ فراخی مکان تنگ گرد و قصہ آن درویش است کہ منجی پیش او  
 کہ امر و زماہ نو خواہند دید درویش گفت نخواہند دید منجی گفت اگر زماہ نو نہ بیند من کذا و کذا

غرامت بدسم چون شب درآمد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکبیر کرده نشست مردمان  
چند آنکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را براس غرامت گرفتند انگاه  
در ویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته  
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را  
در پیشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فراخیهاے مکان دران مقام تنگ است و  
همچنین در ویشے مرخص بود و نماز تیمم او امیکر در روزے گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است  
حاضران پرسیدند امجدوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دوبار هر دو دست بر  
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان  
بجای خود دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما  
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت  
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد  
بعناد خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایاز را داد و ایاز از آنجا  
که بود صحنک را بتعظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها درین مطبخ کمتر شد مردی مطبخی در تفحص  
افتاد که صحنکهاے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شتر را فرستند تا بار  
کرده بیارند بهیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست بهیئت عیان دعا ستمت  
ای موجد که در آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس  
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفاے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه  
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج  
چندین مسافتهاے دراز در دست ای موجد در آینه از سبب صقالت این چنین صحرانے  
پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش  
و آنچه در دست در گوشه آن صحرانے ترا خیر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد و اهل

در ویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین زده بود با آسمان چون رسانید که هلال را در پیشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فراخیهاے مکان دران مقام تنگ است و همچنین در ویشے مرخص بود و نماز تیمم او امیکر در روزے گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است حاضران پرسیدند امجدوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تیمم دوبار هر دو دست بر آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان بجای خود دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهد کرده اند اما مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایت تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد بعناد خود یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایاز را داد و ایاز از آنجا که بود صحنک را بتعظیم برگرفته و بخورد و مدتی گذشت که صحنکها درین مطبخ کمتر شد مردی مطبخی در تفحص افتاد که صحنکهاے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شتر را فرستند تا بار کرده بیارند بهیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست بهیئت عیان دعا ستمت ای موجد که در آئینه بعبرت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفاے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جلوه علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج چندین مسافتهاے دراز در دست ای موجد در آینه از سبب صقالت این چنین صحرانے پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرانے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش و آنچه در دست در گوشه آن صحرانے ترا خیر هم نباشد اما مثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد و اهل

در میان سنگ سخت مکانی فرخست و آنکه میگویی که شتر را در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است  
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیرتر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان  
فراخ گرداند که شتر بجنابا آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر  
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر تیشیا است و در قدرت خداوند  
تعالی محال نیست خواه جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را  
فرمود که ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق  
چگونه گنجید که در حوض بجز گل یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل هفت دریا بود  
نیز در ابرق بگنجید و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او **مثنوی**

جهان اسیر آینه میدان	بهر یک ذره در صد مهربان	اگر یک قطره رادل بگانی	برون آید از صد بحر صافی
بهر چه کوز خاک ابر بگری است	هزاران دم اندر دم هویدا است	دل هر چه صد سخن آمد	جهان در دل یک زن آمد
بپریشه در جا جهان	در روین نقطه نیست آسمان	بد آنکه مکان را بر پنج قسم نهاد	اندک آن مکان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف  
زمین است مزاحمت و مضایقه در وظاهر است که تا یکی فراتر نشود دیگرے بجای او نتواند  
و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جای بجای شدن ممکن نشود جز بقبل اقدام  
و قطع مسافت و درواشکالے نیست اما مکان لطیف مکان با دست درین مکان هم مزاحمت  
است زیرا که در انبانی که پرباد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه بادے که در دست برود  
شود بد آنکه هر چه بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کثیف آنچه مدت مانده  
توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تحت سلیمان علیه السلام را که بادی بر او برود  
و بهر شب مسافت ماہے برید غدا و هاشم و درواشکالے <sup>بجای</sup> بد آنکه این مکان را هم بعد  
چراول روز او یکماہ راه بود و سیر آفرینند از نزدیک راه بود  
چه اگر با و خواهد که از مشرق بمغرب رود و بعدے توان رفت اما مکان الطف مکان انوار صغیر است  
بهر چه در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق برود

ہم در حال نور اور بغرب رسد بے ہیچ درنگے و اگر روش او در مکان باد بود سے جز بہر تے بغرب  
 نرسیدے و نور آتش و جز آن ہمین حکم دارد تا بد آنجا کہ منقطع شو و معلوم شد کہ نور را در میان مکان  
 باد مکانے و یکریست بدانکہ درین مکان مزاحمت و مضایقہ نیست زیرا کہ چون یک شمع در خانہ  
 در آری نور آن شمع بزوا یا کے آن خانہ برسد و اگر صد شمع دیگر را در آری انوار ہمہ در یک مکان  
 جمع شود بے آنکہ نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکہ این مکان را نیز بعد سے ہست زیرا کہ  
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منفرط شو و منقطع کرد و اما مکان روئیات  
 و را کے این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست کہ سیر ایشان را حجب کثیف ہر چند منفرط شد  
 مزاحم نیست **نقل ست** کہ جبریل علیہ السلام از مکان سدرہ چشم زدنی بزین میرسد چون  
 برادران یوسف علیہ السلام یوسف را در چاہ سے انداختند جبریل علیہ السلام را خطاب سید  
 کہ یوسف را در یاب بجز کہ یوسف را برادران او از دست رہا کردند جبریل علیہ السلام او را در یاب  
 و باہنگی در چاہ فرود آورد تا اورا زخمی والے نرسد و در املنہ ایشان ہم نوعیت از بعد زیرا کہ  
 ایشان را بجز حرکت حاجت ست اگر چه کچھ از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بجز حرکت منافی  
 کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد کہ اورا ہیچ حرکت حاجت نیست  
 ہر کجاش بجز یابی و ہیچ ذرہ از عرش تا تحت الثری از او از مکان او دور نیست و بدانکہ  
 درین مکان نیز نوعیت از بعد زیرا کہ علیین نامتناہی از دور ست و سافلین نامتناہی از دور ست  
 و علی اجلہ ہر چہ نامتناہی ست از دور ست چہ متناہی بنا متناہی محیط نشود بدانکہ واحد حقیقی تعالیٰ  
 ازین مکانہا کہ یاد کردیم منزہ و مقدس و تعالی ست نہ حلول او درین مکانہا کہ یاد کردیم ممکن  
 نہ ہست آن اورا تصور ست نہ محاذات آن برو جائز ست و مکان او عزوجل فوق آن ہے  
 است آن مکان قریب و رقبست و رو ہیچ بعد از ہیچ وجہ ممکن نیست علیین و سافلین و ہمہ  
 نامتناہی ہیک نقطہ اوست و ازینجا گفتہ اند ہر چہ در سیزدہ ہزار عالم ست ہمامہ در قرآن مجید ست  
 و ہر چہ در قرآن مجید ست و رفاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در رفاتحہ الکتاب ست و ہر چہ در سبم القدر الحسن الرحیم

و هر چه در بسم اللہ است در باب بسم اللہ است و هر چه در باب بسم اللہ است در نقطه باب بسم اللہ است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و در دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه بین نقطه است که گفته اند <sup>ع</sup> اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ لِكُلِّهَا الْجَمَالُ اگر نبر اخی و ست این مکان مگر می تنگ تر از آتش مبنی که چشم زخم و هم درو کند و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را بنماید مایه محیط مبنی فاعلم آیتها الموحّد اترک الله بمعرفة توحیدہ آن نقطه که یک ذره از مکتب علیین نامتناهی و سافلین نامتناهی از و در نسبت قوله تعالی لا یُعَذِّبُ عَنْهُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ وَأَنْ لِحْ كَلِ زَمْنَه گذشته و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِلَا بَصَرٍ یعنی کار ما یکی است و آن یک چشم زدنی است نه بیش این نقطه و این لمحہ منظر اسرار و صدفیت و شهادت انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمحہ منزه و مقدس است و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت اللہ و ناقه اللہ و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و آقا من خاف مقام ربیه اشارت باین مقام است که بر تر از ان مقامی نیست و چون موصدا بین مقام رسد مقام نسبت بموصد گیر و ابراهیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ چون بدین مقام رسیده فرمودند فیہ آیات بینهات مقام ابراهیم <sup>ع</sup> وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و چون مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام رسید فرمودند عسی ان یتبعک ربک مقاما محمودا <sup>ع</sup> و موصدا تا آنکه این مقام را یقین بحق الیقین در یابی نخست بار ب علم الیقین در باب و اگر در علم الیقین هم شک و شبهت وارد احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود در رازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد فی یوم کان مقداره خمسين ألف سنة و جائے دیگر یک لمحہ فرمود و ما افسر الساعه الا کلمة البصر و هو اقرب و امو موصد و پنجاه هزار سال یک لمحہ از قرآن

یعنی علم نقطه است که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه بین نقطه است که گفته اند اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ لِكُلِّهَا الْجَمَالُ اگر نبر اخی و ست این مکان مگر می تنگ تر از آتش مبنی که چشم زخم و هم درو کند و اگر به تنگی و ضیق او نگری او را بنماید مایه محیط مبنی فاعلم آیتها الموحّد اترک الله بمعرفة توحیدہ آن نقطه که یک ذره از مکتب علیین نامتناهی و سافلین نامتناهی از و در نسبت قوله تعالی لا یُعَذِّبُ عَنْهُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ وَأَنْ لِحْ كَلِ زَمْنَه گذشته و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِلَا بَصَرٍ یعنی کار ما یکی است و آن یک چشم زدنی است نه بیش این نقطه و این لمحہ منظر اسرار و صدفیت و شهادت انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمحہ منزه و مقدس است و آنرا مکان اللہ و زمان اللہ گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت اللہ و ناقه اللہ و روح اللہ و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و آقا من خاف مقام ربیه اشارت باین مقام است که بر تر از ان مقامی نیست و چون موصدا بین مقام رسد مقام نسبت بموصد گیر و ابراهیم خلیل اللہ صلوات اللہ علیہ چون بدین مقام رسیده فرمودند فیہ آیات بینهات مقام ابراهیم <sup>ع</sup> وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و چون مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدین مقام رسید فرمودند عسی ان یتبعک ربک مقاما محمودا <sup>ع</sup> و موصدا تا آنکه این مقام را یقین بحق الیقین در یابی نخست بار ب علم الیقین در باب و اگر در علم الیقین هم شک و شبهت وارد احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود در رازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد فی یوم کان مقداره خمسين ألف سنة و جائے دیگر یک لمحہ فرمود و ما افسر الساعه الا کلمة البصر و هو اقرب و امو موصد و پنجاه هزار سال یک لمحہ از قرآن

نزدیک قدرت او مگر مانند چشمزدن بکد او نزدیک تر است ۱۲ فتح الرحمن



بر تو خوانده ام تا برو تو مع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقاد می راسخ کنی  
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید  
و محال از ان می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است بهیئت ترا خود  
عقل تو اول عقیده است. عجب است حالتی این را چه حیل است بهیالیت که فیوضات غیب پرده  
ریب از تو بودی یا بابی از ابواب علم سیمیا بر تو کشودے تا هر چه میگویم ترا درست و راست  
نمودے چنانکه نقل کرده اند که در شهر سس آباد بعد همایون پادشاه مردے بودهند و راگھونام  
که در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را راگھو جیتن گفتندے بسے بو لعجیبیا مردمے نمود  
و اعجوبہ فراوان از پرده کے کشود مردمان از صنعت او حیران مے بودند تا روزے شیخ احمد زلی  
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را اخوند گفتندے هر دو صحبت تا شارقند و گفتند که ما را یک اعجوبہ بنا  
راگھو جیتن این هر دو را در یک خانه نشاند و چند ماٹے از گیاه لبه در یک طرف خانه استاد کرد  
و شیخ احمد فرملی رگفت شهادین ماٹھا و آئیڈ شیخ احمد بجزر که در ماٹے در آمد بخاطرش یقین شد که  
من بعزیمت گجرات از خانه برآمده ام هر روز را ما میرفت و هر شب بمنزلے مے آسود تا بعد  
از مدت گجرات رسید آنجا باغے نوید از ترشا و ه از ان باغ شمرے چند شبکست تا گاه باغبان  
در رسید و بانگ برود کرد که تو کیستی و از بجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت و بے اجازت  
شمرات پریده و در شقیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد اگر فته پیش پادشاه آورد و گفت منید انم  
که این که ام کس است که از باغ پادشاه شمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید  
گفت او مرد و خردم را نھے شناسی که این مرد اشرف زاوه مے نماید چه شد که بنادانی چند  
شمر گرفت بعد از ان پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و بر اے چه آمدید  
شیخ احمد عرض کرد که پادشاهان من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج است بنیت نو کرمی ه نوم  
و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید  
این مرد باغبان برین طریق مرا بلازست پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار منو کرمی خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشیدم و نقدی بجهت خرچ داد و بجهت علوفه زمین کرد و خرچ  
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا کا  
 خیر کرد و فرزندانش آورد و چون پادشاه بکار میرفت ایشان را همراهی برد و چون بمیدان  
 چوگان می درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین منط پنجاب سال گذشته و شیخ احمد پیرے فرزند  
 و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاہ بٹاٹے درآمد و قدمی چند رفت تا از مائے بیرون  
 آمد دید که شیخ احمد خون دل سیه سیه گفت السلام علیکم و بالشیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید  
 که شما در گجرات کرا آمدید خون دل گفت گجرات اینجا گجاست این خود شمس آباد است ما و شما در خانہ را گفتن  
 ہستیم و ہمین زمان درین ٹاٹا رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشتہ است شیخ احمد فرمای را  
 یاد آمد کہ ما ہر دو جہت دیدن العجبہ آمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود آن پیری ضعیفی  
 و سپیدی موے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فر و ماند آن واقعات کہ برو بگذشت  
 یک یک پیرا خون دل بیان کرد و بعد از ان در تمام عمر حیرتش از دل زرفت کہ در یک ساعت پنجاب  
 سال چگونہ گذشت و در چہار دیوار این خانہ مسافت را ہماے گجرات باشہ گجرات چگونہ گنجید  
 و این واقعہ خود بر ذات شیخ احمد فرمای گذشتہ بود از ان سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل  
 و فکر اوراست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم نمیدہ بعقل و فکر تو چگونہ رہت آید  
 و لیکن انکار کن کہ در قرآن مجید مذکور است اما آنکہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان  
 و مکان میدارند و کیفیت و ماہیت آنرا نیکو سے شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی  
 حیرانند را بچہ را پرسیدند رضی اللہ عنہما کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من اورا بچون شناختم  
 یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالی نمی تواند کہ همچو خود خدا  
 دیگر پیدا کرد اند برین مجال قادر نیست و حقوق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز است کہ بجز  
 نقصان باشد در قدرت بلکہ نتیجہ از کمالات قدرت اوست او برادر مقدما تیکہ در خانہ عقل  
 در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مرود و مصروف صاحب عقل





و حق یکتا و نبود باقی و بد آنکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ  
 محققان بر آنند که صراط مستقیم نگر و دیگر میان بدایت و نہایتی و عارف دانند که بدایت ہمہ از کسبت  
 و نہایت ہمہ از کسبت و حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمہ اللہ در اعجاز البیان آور و کہ احاطہ حق سبحانہ  
 تعالی بہمہ اشیا ثابت است و آن احاطہ نہتہاے ہر صراط و نہایت ہر سالک خواهد بود چنانچہ فرمود صراط  
 اللہ الذی کہ فی السموات و ما فی الارض الا الی اللہ تصیر الامونہ رباعی ہر جا تھے  
 زویم در کویے تو بود ہر گوشہ کہ رفتیم بیا ہوسے تو بود ہر گفتیم مگر سوے و گراہے ہست +  
 ہر راہ کہ دیدیم ہمہ سوے تو بود ہر اینجا بود کہ سالک ہفتاد و دولت را در پستش معذور دارد  
 و گوید بیست ہمہ عالم چو منظر عشق اند ہر ہمہ را بر کمال سے نیم ہر قاضی عین القضاة گوید قدس  
 بدایت ارادت آن است کہ بایمان و کفر نستی می و مذہبے بر مذہبے بزرگتری و در میان ہفتاد و دولت  
 ملت هیچ فرق کنی و اگر نہ عالم باشی نہ مرید فارق باشی نہ طالب و این عدم فرق و احاطہ نور  
 نہ و ہر ظہور شیخ حسین معن فرمود رحمہ اللہ و من یقترف حسنة نزد له فیہا حسنا چون  
 زیادت حسن تراکشون گردد مطالعہ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنا رگبہ در گردن  
 جان بندگی و گوی بیست او کفر چہ چیزی کہ سنان از تو بیا فند ہر اسم تو پرستند ز عین تو  
 سعافند ہر چون صنعة اللہ رنگ عشاق آمد ہر گونہ کہ بر آید و من احسن من اللہ صنعة  
 جلوه و ہر بیست شرف در عشق او گشت آن قلندر ہر کہ ہفتاد و دولت یار دارد ہر باللہ  
 العظیم درین بودم کہ نشسته برادرے رسید بعد و این بیت ذوق و ادبیت کافر مگر کفر را  
 وارم قبیح ہر مشرک مگر آورم ایمان صریح ہر بد آنکہ در ہر کفرے ایمانیت و در ہر ایمانے کفرے  
 بیت درون ہر بتے جانیت نہان ہر بزرگ کفر ایمانیت نہان ہر ایمانے کہ در کفر  
 است کیے آنست کہ حق سبحانہ را تسبیح سیگوید بیت ہیشہ کفر و تسبیح حق است ہر دان من  
 شیئی گفت اینجا چہ حق است ہر دویم آنکہ خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار نیست و گرنہ  
 عبث باشد سوم آنکہ خلقت او از آثار افعال حق است و حق سبحانہ اور جملہ افعال خود ستودہ

و فرمود در حدیث  
 ہر جا تھے  
 زویم در کویے  
 ہر راہ کہ  
 دیدیم ہمہ  
 سوے تو بود  
 ہر اینجا  
 بود کہ  
 سالک ہفتاد  
 و دولت  
 را در پستش  
 معذور دارد  
 گوید قدس  
 بدایت  
 ارادت آن  
 است کہ  
 بایمان  
 و کفر  
 نستی می  
 و مذہبے  
 بر مذہبے  
 بزرگتری  
 و در میان  
 ہفتاد و  
 دولت  
 ملت  
 هیچ  
 فرق  
 کنی  
 و اگر  
 نہ  
 عالم  
 باشی  
 نہ  
 مرید  
 فارق  
 باشی  
 نہ  
 طالب  
 و  
 این  
 عدم  
 فرق  
 و  
 احاطہ  
 نور  
 نہ  
 و  
 ہر  
 ظہور  
 شیخ  
 حسین  
 معن  
 فرمود  
 رحمہ  
 اللہ  
 و  
 من  
 یقترف  
 حسنة  
 نزد  
 له  
 فیہا  
 حسنا  
 چون  
 زیادت  
 حسن  
 تراکشون  
 گردد  
 مطالعہ  
 جمال  
 محبوب  
 کنی  
 در  
 مومن  
 و  
 کافر  
 و  
 زنا  
 رگبہ  
 در  
 گردن  
 جان  
 بندگی  
 و  
 گوی  
 بیست  
 او  
 کفر  
 چہ  
 چیزی  
 کہ  
 سنان  
 از  
 تو  
 بیا  
 فند  
 ہر  
 اسم  
 تو  
 پرستند  
 ز  
 عین  
 تو  
 سعافند  
 ہر  
 چون  
 صنعة  
 اللہ  
 رنگ  
 عشاق  
 آمد  
 ہر  
 گونہ  
 کہ  
 بر  
 آید  
 و  
 من  
 احسن  
 من  
 اللہ  
 صنعة  
 جلوه  
 و  
 ہر  
 بیست  
 شرف  
 در  
 عشق  
 او  
 گشت  
 آن  
 قلندر  
 ہر  
 کہ  
 ہفتاد  
 و  
 دولت  
 یار  
 دارد  
 ہر  
 باللہ  
 العظیم  
 درین  
 بودم  
 کہ  
 نشسته  
 بر  
 ادرے  
 رسید  
 بعد  
 و  
 این  
 بیت  
 ذوق  
 و  
 ادبیت  
 کافر  
 مگر  
 کفر  
 را  
 وارم  
 قبیح  
 ہر  
 مشرک  
 مگر  
 آورم  
 ایمان  
 صریح  
 ہر  
 بد  
 آنکہ  
 در  
 ہر  
 کفرے  
 ایمانیت  
 و  
 در  
 ہر  
 ایمانے  
 کفرے  
 بیت  
 درون  
 ہر  
 بتے  
 جانیت  
 نہان  
 ہر  
 بزرگ  
 کفر  
 ایمانیت  
 نہان  
 ہر  
 ایمانے  
 کہ  
 در  
 کفر  
 است  
 کیے  
 آنست  
 کہ  
 حق  
 سبحانہ  
 را  
 تسبیح  
 سیگوید  
 بیت  
 ہیشہ  
 کفر  
 و  
 تسبیح  
 حق  
 است  
 ہر  
 دان  
 من  
 شیئی  
 گفت  
 اینجا  
 چہ  
 حق  
 است  
 ہر  
 دویم  
 آنکہ  
 خلقت  
 روحانی  
 از  
 حکمت  
 نیست  
 بر  
 سر  
 کار  
 نیست  
 و  
 گرنہ  
 عبث  
 باشد  
 سوم  
 آنکہ  
 خلقت  
 او  
 از  
 آثار  
 افعال  
 حق  
 است  
 و  
 حق  
 سبحانہ  
 اور  
 جملہ  
 افعال  
 خود  
 ستودہ

که الله المحمود فی کل افعالیه و هر که بین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع  
 شود و بصورت که گویند کافر را در قبیح بد و آنکه گفت ع مشرک را در ایمان صحیح +  
 ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی است پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک  
 طریقت باشد در لغات مذکور است که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سیر  
 سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب را گفت الک توالی ربک کیف مد الظل به و است ادا و مرایی  
 ع که خانه بگذرد ای مانده چیزی بود قل کل یعمل علی شاکلتیه و اعتبار کنی که اگر حرکت شمس نباشد  
 سایه تخرک نشود و گوئی بجلتاه ساکنان و اگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه  
 اثر نماند طیبت روی صحرای همه بر تو خورشید گرفت به نتواند نفس سایه بان صحرای شد به تحقیق  
 گویند نور حقیقی هستی حق است بجهان و تعالی که همه موجودات بد و ظاهر است و او از همه مخفی در رسالت  
 حق ایقین آورده که هستی خداے تعالی پدید اتر از همه هستیاست زیرا که او بخود پدید است  
 و پیدائے سائر هستیها بدست همه شیابله هستی او عدم محض است و سبب ادراک همه هستی است  
 هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگر چه از ادراک  
 این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند شومی همه عالم بنور اوست پدید آید بجا و  
 گرد از عالم هویدا بد زست ناوان که او خورشید تابان به بنور شمع جوید در میان به قوله تعالی  
 اقمین شورش الله صوره للإسلام فهو علی نور من ربنا و اطائف قشیره آورده و نور ال  
 من قبله بجهانه و تعالی نور الوائج بخوم اهل نور الطوالع لیان الفهم شر نور  
 اللوامع برایه الیقین ثم نور المسکا شفاه یعلم الصفات ثم نور المشاهده بیظهور الذات  
 نعم انوار الصمدیه فعند ذلک الانزب و الابد و الا فضل و الا صوب و الا اول  
 و الا نقل بل هو الله الواحد القهار ایجا مخدوم المله شیخ سعد بن قدس سره فرمود که  
 اکوان و مان همه خاک پاے استاد ابوالقاسم قشیری با چه پرده در می کرده و چه جمال سلطنت  
 عشاق بسحر انها و عروس مقصود مشتاقان را با همه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

عینی شدت محبت  
 علی انحال  
 نور و قوت  
 سوره تاغیوتی  
 بسایه بر سر  
 در سایه  
 در ظاهر  
 در صحرای  
 در عالم  
 در اول  
 در اول  
 در اول  
 در اول

است...  
 سادات...  
 انان...  
 در وقت...  
 در وقت...  
 در وقت...  
 در وقت...

قدس سره که در جمله کتب محققان این سخن بہت کہ ساکک بجائے رسد کہ دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا  
شود اول باخر انجامد و آخر باول رسد و علی ہذا کہ امام محقق باشد کہ رویت اللہ را در دنیا منکر شود چون  
اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمہ شود بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ گردد فرمود قدس سرہ  
کہ محققان رویت اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سرہ لاجول و لا  
قوة بجا افتادم آن فقیہ وجیہ اگر تو دیدار را منکری نزد تو حسرت حرمت با دعا طلب را کہ انکار کرد  
کہ ہمہ سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونہ کہے باشد او کہ این جہان و آن  
جہان محض ہر سہ خدا بگزارد و جز خداے تعالیٰ در دلش ہیچ نیاید اینچنین کہے را اور روزگار  
کتر زاید فلو کان کان محمد اقاہل بیتہ و من کان مثلہم معہم بیت و جنبش آمد قافلہ  
مایم و گرد کوے تو بہ ہر کس روان شد جانے بیچارہ عاشق سوے تو بہ بد آنکہ در راہ فقر  
دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خداے تعالیٰ و ہریدہ ماندن از ہمہ دوم  
در جہہ حرکات و سکنتا خود و کردار خود دیدن کہ این جہہ افعال حق ست من درین میان  
نشانیہ و منظورے پیش نہ ام اما گفتن این معنی شان نیست از زندقہ و صدیق آنست کہ این معنی  
بیعتین بدانند و بر جادہ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارند از اہل معرفت کے گوید  
علم الفناء و البقاء و علی احلاص الوحدا نبیہ و صحۃ العبودیتہ و ما کان غیر ذلک  
مفالیظ و زندقہ سبمان الملک القدوس الذی لا یتصل بہ شیء و لا ینفصل عنہ شیء  
انجا بدان امر موحد حقیقی اگر چہ پیدائی ہر ذرہ از ذرات کونیہ و ہر فردے از افراد امکانیہ از یک  
نور ست و لیکن در حد ظہور ہر یکے را نامے و نشانیہ و لونیہ و صورتے و گیر پیدا شدہ است کہ  
بدان از یکدیگر ممتاز سیکردند و این عالمے و گزشتہ است در شرح گلشن راز نبشت کہ ہر بین از اعیان  
فی الخارج را و باعتبار یکے من حیث الحقیقہ و آن عبارت ست از ظہور نور حق در صورت مظاہر  
مکنتات و این را تجلی شہودی گویند و اعتبار دوم من حیث الشخص و لتعین و ازین حیثیت ست  
کہ اشیا را ممکن سیکویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجہ منسوب سید

این محققان  
میں ہر کس  
بیت اور  
و اگر کسی  
باشد اسے  
ہیچے معلوم  
و علم بقرب  
اعلاص صریح  
و محبت عبودیت  
منجست و  
غیر این ست  
بیکان مخالفت  
و کتب ہر  
یا کتب ہر  
پادشاہ قدر  
آنکہ ہر  
متصل ہر  
و نہ منفصل  
است

مثنوی تو هر چیزی که بینی بالضرورت در دو عالم دارد از معنی و صورت در دو صورت جهان  
 معنی جهانیان در تفاوت نیست درستی یقین دان در نظر بودست و نمودست و اگر چیزی  
 نیست در حق است همه بود جهان جمله نمودست در شوق است ز وحدت همه ذوق است و کثرت  
 کثرت ز نمود آمد و در همه بودست در مخدوم شیخ سعد بدین قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ  
 مینا قدس سره که این راه را دید و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مشاهده  
 تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آمانچه در مرصدا و العباد میگوید که مشاهده  
 بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی  
 مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم مشاهده بے  
 تجلی نبود و باشد که مظهر من رنجانه رسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا  
 قدس سره بار بار این بیت میخواندند بیت در اے حسن بر روی تو چیز نیست در که آنرا پس  
 نمیدانند چه نام است در اینجا دل فتوی بر کشادن آن نمیدهد و در معنی قوله تعالی لِّلَّذِينَ  
 احْسَنُوا الْحُسْنٰی و زیاده در اے موصد نسبتی که خداوند تعالی را با نسبت از عقل و فکر شبری  
 هر گوی نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه داخل است نه خارج از متصل است و نه من فصل نزدیک  
 است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس در بے خدا  
 هیچ کس خدا را شناس در شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت با آن  
 جمع اضداد و در و این آیت خواند هو الاول والاخر والظاهر والباطن و گفت متصو  
 نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده  
 که اول است در عین آخرت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطن است  
 در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری در باطنی و هم دران دم ظاهری در تو  
 محیط بر همه اندر صفات در و ز همه باکی و مستغنی بذات در بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفه در که  
 عالم ربانی میخوانند و از بده عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

له انان را که نیکو کردی که در اعمال نیک باشد و در باطنی بران ۱۲ مع الرحمن



واداکمل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست اینجا  
 بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق است تعالی و تقدس <sup>له</sup> و الله خلقکم و ما تمکون  
 ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند قال لهم ما یجوز  
 و تقویها که بیست توالت فعلی و جز آن هیچ نه چون در نگری درین میان هیچ نه <sup>سطح</sup> و ابو بکر  
 فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته <sup>تین</sup> و ما لتتأون الا ان یشاء الله  
 نخواهی مگر بشیئت او و کنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او  
 پس تو چه داری و بکدام فعل می نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بیست ز سر تا پا همه پیچم و در هیچ  
 چه سر چه پا همه پیچم و در هیچ <sup>و</sup> و بدانکه جان را هیچ عضو ایضا فیه نتوان کرد زیرا که همه اندامها  
 قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست قسمت پذیر در قسمت پذیر فرو دنیا بدو گرنه آن نیز  
 قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو اضافت پذیر هیچ عضو از تصرف اخالی نیست چنانکه همه  
 عالم در تصرف خداوند عالم است و در کونوز و نامی ان الله خلق ادم علی صوره <sup>تیه</sup> بدان که  
 شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه  
 عالم چگونه پادشاهی میراند اولاً خویش را شناس و یک فعل خود در باب چنانچه خواهی مثلاً  
 بسم الله بنویسی نخست رغبت در تو پیدا آید پس حرکتی در دل تو پیدا آید و جسم لطیف از دل تو  
 بجنبه و بدماغ شود صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید اثرش از دماغ با عصاب پیوند و عصاب  
 انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم بجوانت چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال  
 بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت است و چنانکه اول  
 اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت  
 بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش نسبت صورت هر چیزه اول نقش بر لوح محفوظ  
 بند و چنانکه قوتی لطیف که در دماغ است عصاب را بجنبانند تا عصاب انگشتان را بجنبانند  
 و انگشتان قلم را بچینین جوهر لطیفه که بر عرش و کرسی سوکل اند آسمان را دستارگان را بجنبانند

و تقویها که بیست توالت فعلی و جز آن هیچ نه  
 فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است  
 نخواهی مگر بشیئت او و کنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او  
 پس تو چه داری و بکدام فعل می نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست  
 چنانکه همه اندامها قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست  
 عالم در تصرف خداوند عالم است و در کونوز و نامی ان الله خلق ادم علی صوره  
 بدانی که پادشاه عالم چگونه پادشاهی میراند  
 بسم الله بنویسی نخست رغبت در تو پیدا آید پس حرکتی در دل تو پیدا آید  
 بجنبه و بدماغ شود صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید اثرش از دماغ با عصاب پیوند  
 انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم بجوانت چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال  
 بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت است و چنانکه اول  
 اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت  
 بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش نسبت صورت هر چیزه اول نقش بر لوح محفوظ  
 بند و چنانکه قوتی لطیف که در دماغ است عصاب را بجنبانند تا عصاب انگشتان را بجنبانند  
 و انگشتان قلم را بچینین جوهر لطیفه که بر عرش و کرسی سوکل اند آسمان را دستارگان را بجنبانند

وزر واسطه کواکب و روابط شعا عات ایشان امهات طبائع بچینند و چنانکه عالم را در پراکنده کنند  
 تا صورت بسم الله نقش بند امهات طبائع چهار ارکان را پراکنده گردانند تا صورت موالیدت بمانند  
 نقش بند دسین همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن متوالی گردان ایزد سبحانه و تعالی بر  
 مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته سیند که استولی علی العرش بدو الا در او بدانکه این حقیقت  
 است که اهل بصیرت را بکاشفته ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانستند انده حقیقت که ان الله  
 خلق آدم علی صوره یاقه چه باشد هم از نیجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات  
 بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بار تفاعل حجب و سائط این معنی معلوم گردد و قطعه صورت کثرت  
 حجب و وحدت است و غیبت مانع نور حضور و دیده دل بازگشا و همین سرالی الله یقین  
 الا صوره بدانکه ذات خداوند تعالی صرف و وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی  
 موجودند اما نام و نشان نگیرند شکل و صورت پذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد  
 و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در او پیدا شد اما عالم ملک عالم احد  
 آمد شکل و صورت در او آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم ملکوت  
 و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و  
 لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بنهایت الطف است  
 و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات  
 عالم ملکوت نیست که جبروت بذات بان نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت  
 نیست که خداوند تعالی بذات بان نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست الا انهم فی  
 مریه من لقاء ربهم الا انهم ببکل شیء محیط و قوله تعالی یعلم سیرکم و جهرکم و یعلم  
 ما تکسبون حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت  
 از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جهرش از مرتبه خلق و در بحر حقایق  
 آورده که مراد از سر سر خلافت است که در انسان و دایت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوالی

سنت  
 اولی  
 بکنند  
 تعالی  
 صورت  
 از  
 سر  
 سر  
 سر  
 سر  
 سر  
 سر

و در حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت

انسانی است پس حق سبحانہ اسرار خصائص در مرتبہ غیب و شناسد و آثار تقاض و در عالم شہادت  
 میداند و میداند آنچه مایکینیم از اعمال کہ سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد  
 بدست حیوانیه زیرا کہ لطیف مطلق است و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق بود و ثنوی ظل ارواح حشر  
 ظل عیانند ارواح ہمہ بہ باز اعیان ظل سماوی حق اندہ باز اسما ظل ذات مطلق اندہ امی و وحد شرف و  
 کرامت تو نیست کہ تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بخت برنگزیند و بدستی  
 نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانہ را عکس محبت اوست ترا از مسمون محب پرسیدند  
 کہ محبت چیست گفت از محبت حق بانبندہ می پرسید یا محبت بندہ با حق سبحانہ درین ساعت  
 با حضرت علیہ السلام بودم و نگفتم از محبت حق بانبندہ می گفتم ملائکہ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند  
 و از باب حقیقت گویند کہ محبت حق تعالی قدیم است و محبت بندہ حادث الحوادث اذ اقولن  
 بِالْقَدِيمِ لَمْ يَبْقَ لَكَ اَنْزَلَا حَبِيبٌ چوں تجلی کرد او صاف قدیم بہ پس بسوزد و وصف محبت  
 را کلیم بہ پس چنانکہ محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات وصفات تو عکس ذات  
 و صفات اوست بیست تو بودی عکس معبود ملائکہ بہ از ان گشتی تو سجود ملائکہ بہ امی و وحد  
 در آئینہ بعبرت نظر کن کہ عکس آئینہ عین صورت شخص است بہ تفاوت و لیکن نمود بیست بہ بود  
 از اینجا ما بیست خود را در باب و آنکہ آن عکسش داخل است در آئینہ و نہ خارج نہ متصل است و نہ منفصل  
 از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکہ آن عکس منعکس است نہ منقلب بر آگه اگر شخص  
 دست راست خود بجنبانند از عکس دست چپ کہ مقابل دست راست شخص است بجنبند و اگر  
 شخص دست چپ بجنبانند از عکس دست راست بجنبند و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش  
 بین شخص بین عکس بجنبندے و از حرکت بسیار او بسیار این بجنبندے از اینجا معلوم کن دل  
 کہ در پہلوے چپ نماندہ اند در پہلوے راست است و نیز اگر عکس منقلب بودے او را با شخص  
 مقابلہ نماندے بلکہ نسبت عکس مقابلہ روے شخص مدے و آنکہ آہنہ رصقل زرد صفائی  
 حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاہر گشت اگر آئینہ قریب باشد آن عکس قریب نماید

عکس حیوانی عبادت بقدر میل کرد و هیچ اثر از او نہ باقی نماند

و اگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینہ را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس  
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در  
 مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینہ دل تو اگر متقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات در او منعکس  
 شود و در جمله ائینہ حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح جوپوری را قدس سرہ در ماہ ربیع الاول  
 بہت عرس رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام از وہ جا استدعا آمد کہ بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیر وہ  
 استدعا قبول کردند حاضران رسیدند مخدوم پیر وہ استدعا را قبول فرمود و پیر وہ ہر جا بعد از نمازین  
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن کہ کا فر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح وہ جا  
 حاضر شود و بہ عجب بعد از نماز پیشین از کیجا چو ڈول رسید مخدوم از حجرہ برآمد و بر چو ڈول سوار  
 و بہت باز از وہم جا چو ڈول آمد و همچنین از ہر وہ جا چو ڈول رسید مخدوم ہر بارے از حجرہ بر  
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجرہ حاضر میماند خرد مند تو این را تمثیل حل مکن یعنی  
 پندار کہ تمثیلاے شیخ بچندین جا با حاضر شدہ است کہ اللہ بلکہ عین ذات شیخ بہر جا حاضر  
 شدہ بود این خود در یک شہر و یک مقام واقع شد و ذات این موصد خود در اقصاے عالم  
 حاضرست خواہ علویات خواہ سفلیات نقل است کہ موسیٰ علیہ السلام بہتاد صورت همچو خود  
 دید کہ ہر یکے ربّ ادنیٰ انظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ام موسیٰ  
 این ہمہ تویی تو کہ خود را نمی بینی مرا چگونه خواہی دید بیت ہر جہ در طبع تو نیاید است بہ توند  
 کہ کہ خطاست بہ اکنون کہ چند در بران محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس سرہ  
 روح کہ محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن بر چهار مرتبہ نہادہ است از  
 جمع بجمع و آن شہود جمال ذات است در مرات ذات بے توسط کائنات رباعی معشوق کہ  
 ستر جالش شناخت بہ در ملک ازل لو اسے خوبی افراخت بہ فرط اس سپہر بود و فریضہ  
 ہم خود بخود این نزد محبت میباخت بہ و از جنج تفصیل چنانکہ از ذات یگانہ در منظر مجید و دو سیکہ  
 شاہدہ لمعات جمال خود میکند و مطالعہ صفات کمال خود می نماید رباعی جانان کہ در عشق

لعل پروردگار بپایان رساند نظر کم سوسے تو را فتح الکریم

ع  
دوستان  
میراث  
از ایشان  
در ایشان  
در ایشان  
سیدانه  
اسماء  
جمع  
س  
بنیان  
نما  
بیکو  
جمال  
اول  
میراث

زند با همه کس نه کس را نرسد بانش دست هوس به مرآت شود اوست ذرات وجود به بصورت  
خود عشق به باز و بس به و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مراکبات  
تفصیل آثاره مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و بندت وصال خورشید  
و محنت فراق در روند گردن در پاعمی از حسن تو کرده جلوها در پرده به صد عاشق و معشوق پدید  
آورده به از حسن تویلی دل مجنون برده به و ز شوق تو و امت غم عذر خورده به و از تفصیل  
بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و  
استارشیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق هم ایشان و قبله گاه تو حجاب دل ایشان  
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حد و کائنات است دلم به بر ترزا حاطه جهات است  
دلم به فارغ ز صفات صفات است دلم به مرآت تجلیات ذات است دلم به و حضرت قطب العارین  
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل و علا  
در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را  
لزات نیست بلکه از بهر مشاهده جمال خود است در حقیقت خود را دوست داشته است  
یَجْتُمِعُونَ مِنْهُ لِحُبِّهِ كَانُتَاتٌ هُجْرًا رَافِقًا ذَلَّ عَنَّا كَانُتَاتٌ هُجْرًا رَافِقًا ذَلَّ عَنَّا كَانُتَاتٌ هُجْرًا رَافِقًا  
است حدیث ان الله جمیل و محبت الجمال داخل است درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب  
جمال است و جمال صفت اوست دوست میدارد و جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این  
هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم است که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به  
بامیل صفت صفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود و الله اعلم بالصواب  
عاشق حسن خود است آن به نظیر به حسن خود را خود تا شما میکند به مرتبه دوم که از جمع به  
تفصیل است و مرتبه چهارم که از تفصیل بجمع است این هر دو مرتبه از یَجْتُمِعُونَ مِنْهُ لِحُبِّهِ كَانُتَاتٌ هُجْرًا رَافِقًا  
اگر چه هر چهار مرتبه داخل است در یَجْتُمِعُونَ مِنْهُ لِحُبِّهِ كَانُتَاتٌ هُجْرًا رَافِقًا ذَلَّ عَنَّا كَانُتَاتٌ هُجْرًا رَافِقًا ذَلَّ عَنَّا  
مرتبه سوم که از تفصیل بتفصیل است درین مرتبه بواجب بسیار واقع است باره دوست

واقعات با یہ نوشت حکایت یکے از یاران مولف شیخ نظام نام داشت دختر منفل را تعلیم میکرد  
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوئے را نظر بر جمال او افتاد شفیقہ شد و مبتلا گشت و حالت  
نامرادی و درد مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو ہر روز ہر روز من بیاسن اورا تعلیم  
میکند تو آنجا بنشین و درومی نگر برین ماجرا مدتی گذشت روزے آن جوان در و مندی با شیخ نظام  
آہستہ گفت کہ این دختر کرا بگوئید کہ قدحے آب بہن دہد شیخ نظام بان دختر گفت کہ یک قدح آب  
خوردنی بیار و قدحے پر آب آور دگفت بدست این جوان بدہ آن دختر ک قدح پیش آن جوان  
بر جوان قدح از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد مولف راست قطعہ جگر از و قہار  
عشق خون شد بہ نہ انم حالت آن خستہ چون شد بہ ز قرب نور خورشید جالش بہ ز قالب  
نور شمع جان برون شد بہ حکایت ہندوز نے را ہشوی خود مجتہ تمام بود شوے او نیز  
بازن خود میلے والنتے بر کمال داشت قضا را شوہر او نقل کرد زن در ماتم مصیبت خود را میگفت  
بچے دیدن روے یار حیات خود نمی خواست روز و شب اندوگمین بانے و از چشمہ چشم اشکبارا  
مادر و پدر آن زن اورا شوہری دیگر و او نہ تا مگر تسکینے یا بد شوہر ثانی اورا بطرف خانہ خود روان  
کرد و خانہ او در دیہی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوہر میرفت قضا را مردے ازان طرف  
سرو و گویان می آمد و این سورٹھ در سرو و میگفت سورٹھ ہم پر ہری کنکال سرس میت کرت  
کسی بہ جہتک سد اکال سب جہادین با چا ترین بہ حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی نیست  
قطعہ تو عمد با کس نوحیز و نوجوان ہستی بہ و ثوق عمد کہ با مات بود شکستی بہ بنقص عمد  
تا ہمیشہ خواہی زسیت بہ کہ خاطر من دل خستہ زین جفا خستی بہ زن آن مرد سرو و گور  
از سب خدا یک زبان استاد و شوا و استادہ شد و مردمان راہ را کہ ازین جانب میرفتند و از  
یا مہاں آمد و سبہ را استادہ کرد و نگاہ آن مرد معنی را گفت کہ باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز  
آن سورٹھ در سرو و بخواند زن نعرہ زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شعر ان کہ آمت  
ریم الوداع ناسفانہ لا محسبونی فی المودۃ منصفاً بہ مولف راست قطعہ جان عمد و قہار

لے یعنی لکرن برضو در لکرن خیرم در دور و در لکرن خیرم

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عمد بخوبی و مجالش به موت مست پل وصل حبیب بحبیبی چنگز  
 ز پل خفته بسنجا بصالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق  
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر سرپوشست و روان  
 بود اگر م بود زن بسایه درختی میل کرد و قدری با سیاد و برقع از روی برگرفت آنجا سافر  
 نشسته بود نظر آن سافر بر مجالش افتاد و بتلاش و مضطرب گشت زن دید که مرد بیکانه حاضرست  
 برقع بر روی فرود گشت و روان شد و شفیقگی و اشتیاقی آن سافر معلوم کرده بود چون سیومی روزه  
 از آنجا بازگشت باز نیز آن درخت رسید و دید جائی که آن سافر نشسته بود و قبری جدید نموده اند او را  
 پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن سافر مسکین که اینجاست بود او را نظر بر جمال شما افتاد  
 مضطرب گشت و چون شماروان شد دید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را  
 همین جادفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجنبید از او  
 فرود آمد و برقع از روی بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ رو  
 و شکافی پدید نیگشت علامت و کنیزان که همراه زن بودند غیر بر آوردند و زاریها کردند و قبر را شکافتند  
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا  
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب  
 او بود در لبهاست مرد دست او را در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب بسیار کردند سوایه نداشت  
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند  
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر حسن منظر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت  
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده است باید که این راز را در یاد مولف راست قطع بود لعجب  
 با بل بروی هر دو تن منتوج شده آن دو تن آیا چنان یک قالب و یک روح شد به گاه  
 عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق به جان قدسی پدید که عاشق بمرح شود بدو در منون قدس الله  
 سر و منقولست که محبت سخن می گفت و مرغ خوش در سواست هویت حیران من و در سرش او ایجا

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از سقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نار الله الموقد  
 التي تطلع على الافئدة بود پروبالش بسوخت و جان بداد بلیت بسکه مرغ سحری در غم کلمه از سوخت  
 جگر لاله بران دل شده زار بسوخت بد و رفوحات آورد که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فراموش نمود  
 سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بطور  
 بیت روح قدسی فدای عشق بود بد عشق اورا تو را یگان مطلب بد در کشف الاسرار آورده آتش  
 که بد لہا بر آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سرہ فرمود ہفتاد سال آتش نار اللہ الموقدہ در باطن  
 ماندند کہ تا تمام سوخته شدند ناگاہ سوز کے از مقدمہ انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکتون  
 سوخته باید کہ از سوزش ما خبر و بد بلیت ای شمع بیاتامن و تو را ز گبوئیم کہ احوال دل سوخته ہم سوخته  
 داند بد اہل طریقت گویند محبت حق با بندہ آن ست کہ بجزرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت  
 بندہ با حق آنکہ بر اے اول از غیر بردازد و در لولع آورده آن بواجبیدہا کہ عشق را در عالم نسبت  
 است در مملکت ملکیت نیست کہ ایشان سایہ پروردہ لطف و عصمت اندہ مرد سایہ پروردہ و محب  
 بے محنت و در در اقدرے و قیمتے نبود عشق را طائفہ در خوردند کہ صفت *ان يجعل فيهما*  
 سرمایہ بازار ایشان ست و سمت *انہ کان ظلوما جهولا* پیرایہ روزگار ایشان ست بیت  
 عاشقے را در دو بدنامی خوش ست بد عاشقان را سوز و نا کامی خوش ست بد ای موصد حق بجای  
 آدم علیہ السلام را کہ بخلافت برگزیدخت معصیتے وزلتے در و آفرید اگر این معصیت در کون بودے  
 علم اسما و صفات در بر وے او نکشودے و اگر او در وادی زلت نگذشتے *یجبہم بصورۃ الخیونہ و رویہ*  
 نہ گشتے و اگر تخم جراثیم در و نکاشتے بار امانت را بکدام قوت برداشتے معصیت آدم از عصمت ملائکہ سبقت  
 برد کہ اورا سجود ملائکہ گردانیدند و چون فرشتگان بر سر معصیت وقوف نبود بہ تعرض پیش آمدند و گفتند  
*ان جعل فيهما من یفسد فيهما جواب شنیدند کہ الی اعلم ما لا تعلمون* ۱۰ ہر ایک بن و عصیت انسان  
 میدانم شما ندانید بیت کمال صدق محبت بین نہ نقص گناہ بد کہ ہر کہ بے ہنرافتد نظر بعیب کند  
 و این معصیت کلید خزانہ رحمت و مغفرت ست و وسیلہ حسرت و ندامت و معذرت پیش

علی بن ابی طالب  
 درین کتاب  
 را کہ بنام  
 کند در کتب  
 شیخ الاسلام  
 صاحب تفسیر  
 دیلمی  
 در کتب معتبرہ  
 در کتب معتبرہ  
 در کتب معتبرہ  
 در کتب معتبرہ  
 در کتب معتبرہ





عنايت فرمود بر اشتغال از تو نگاہ داشتن از من بريت راه اورا بد و توان چيو و نه بار اورا بد و توان بريت

### سندہ ہفتم درستقرقات از فوائد

فائدہ بدانکہ از درون دل روز نیست کشاده بملکوت آسمان چنانکہ از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینہ است و مثل لوح محفوظ چون آئینہ دیگر کہ صورت حلقہ موجودات در ولایت و چنانکہ صورت از یک آئینہ در دیگر افتد چون در مقابلہ آن بداری همچین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود و از محسوسات فارغ گردد باو مناسب است گیرد تا محسوسات مشغول باشند از مناسب است بعالم ملکوت محبوب مانند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را محظّل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسب است و بدرون دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بینند و ارواح فرشتگان در صورت حواس نیکو پیدا آید و پیغامبران علیهم السلام را بینند و از ایشان فائدہ باو مدد با بیاید و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را کہ این راه کشاده شد کارهای عظیم بنید کہ در حد و صفت نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بودند و راه حواس مبیت گر حواس خمسہ گرداری کشاید راه دل بد پس بہر صورت کہ بینی ترمیمی حاصل است فائدہ ابراهیم ادم گفت قدس سرہ کہ حق تعالی را بفتنا و بار و دیدم و صد و بست مسالہ از او آموختم چهار سالہ اذ ان بر خلق گفتم بہنک نشند باقی را نگاہ شتم و گفتم من کہ کہ یصل الی ہذا المقام کم یعرف ہذا الکلام کہ اولیاء الشفیعہ رؤیة فی الدنیا و الاخرة بدانکہ دل چون آئینہ روشن است و اخلاق مرست چون دودے و ظلمت کہ دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوہیت نہ بیند و اخلاق نیکو نورست کہ ظلمت معصیت از دل بزاید و بدانکہ از عمر کہتہ سکتے کہ کبھی صفیے در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جہان آید کہ دوران جہان صورت بزنگ معنی خواهد بود و براسے این گفت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام شیعہ السیئۃ الحسنۃ الخما از بے ہر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و مردم چون بیدار با جوہرے باشند نورانی روشن آراستہ بہ معرفت حق تعالی و رفیق ملا علی فی مقعد صدق عند ملکوت مقرب کذبہ و ما تاریک

من  
عنايت فرمود بر اشتغال از تو نگاہ داشتن از من بريت  
سندہ ہفتم درستقرقات از فوائد  
فائدہ بدانکہ از درون دل روز نیست کشاده بملکوت آسمان چنانکہ از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینہ است و مثل لوح محفوظ چون آئینہ دیگر کہ صورت حلقہ موجودات در ولایت و چنانکہ صورت از یک آئینہ در دیگر افتد چون در مقابلہ آن بداری همچین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود و از محسوسات فارغ گردد باو مناسب است گیرد تا محسوسات مشغول باشند از مناسب است بعالم ملکوت محبوب مانند اگر کسی خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را محظّل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسب است و بدرون دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بینند و ارواح فرشتگان در صورت حواس نیکو پیدا آید و پیغامبران علیهم السلام را بینند و از ایشان فائدہ باو مدد با بیاید و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی را کہ این راه کشاده شد کارهای عظیم بنید کہ در حد و صفت نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بودند و راه حواس مبیت گر حواس خمسہ گرداری کشاید راه دل بد پس بہر صورت کہ بینی ترمیمی حاصل است فائدہ ابراهیم ادم گفت قدس سرہ کہ حق تعالی را بفتنا و بار و دیدم و صد و بست مسالہ از او آموختم چهار سالہ اذ ان بر خلق گفتم بہنک نشند باقی را نگاہ شتم و گفتم من کہ کہ یصل الی ہذا المقام کم یعرف ہذا الکلام کہ اولیاء الشفیعہ رؤیة فی الدنیا و الاخرة بدانکہ دل چون آئینہ روشن است و اخلاق مرست چون دودے و ظلمت کہ دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوہیت نہ بیند و اخلاق نیکو نورست کہ ظلمت معصیت از دل بزاید و بدانکہ از عمر کہتہ سکتے کہ کبھی صفیے در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دوران جہان آید کہ دوران جہان صورت بزنگ معنی خواهد بود و براسے این گفت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام شیعہ السیئۃ الحسنۃ الخما از بے ہر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را ناچیز گردانی و مردم چون بیدار با جوہرے باشند نورانی روشن آراستہ بہ معرفت حق تعالی و رفیق ملا علی فی مقعد صدق عند ملکوت مقرب کذبہ و ما تاریک

و مظلم و گونساں بو وزیر کہ روسے دل بو سوے این جهان بود و این جهان زیر آن جهان ست پس  
 سر وی بزیر بود و گونساں ماند و گوئی اذ الیومون ناکمور و ستم و ستر آنکه شریعت بکار ہائے نیکو  
 فرمودہ است نیست کہ مقصود کشتن دل ست از بیماری و ہلاکت بصحت و سلامتی لقولہ تعالیٰ  
 فی قلوبہم مرض و چنانکہ تن بیمار در خطر ہلاک این جهان ست دل بیمار در خطر ہلاک ان جهان ست  
 بیعت اکنون طلب و اگر مسیح تو بر زمین ست بدکانکہ کہ رفت سوے فلک فوت شد و او قائل  
 گوہے از عوام علم را بر عمل فضل نند و این درست نیست و گوہے عمل را بر علم فضل نند و این نیز  
 درست نیست صوفیان جہال کہ یا وہ گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دہند بل علم را حجاب اللہ  
 از غایت تن آسانی ست کہ چند کعبت نماز نقل گذارون کارے آسان ترست فائدہ از زمرہ  
 در ایشان بعضی باشند کہ نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بدگوئی و فکر و مراقبہ مشغول مانند انا  
 را از فر الصن حق سبحانہ فرود گذارند و از ان پیچ با کہ ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس اللہ  
 سرہ العزیز میفرمود کہ در خانقاہ پیر و سنگیہ حضرت شیخ عبدالصمد المعروف بہ شیخ صفی قدس اللہ  
 درویشے رسید کہ روز و شب در طاعت و عبادت مشغول اندے گاہ ذکر و فکر گفتے گاہ اوراد و  
 قرآن خواندے یک لحظہ خود را فرصت نداد و یک نفس پہلو بزیرین نہادے مراد چشم پسندید و  
 نمود وقتے تعریف جالش پیش پر دستگیر عرض کہ دم فرمود کہ لیس پیشچ چون مدتے مید اورا  
 بر بہان حال بدیدم بخاطر رسید کہ او اکنون بجائے رسیدہ باشد باز تعریف جالش پیش پر دستگیر  
 میگدایدم باز فرمود کہ لیس پیشچ من در شخص جالش افتادم روزے دریاہ رمضان بعد از ادا  
 نماز عصر بگوشہ رفت و من پوشیدہ در روی گاہ میگدوم دیدم کہ فیون از گاہ از اربند بکشد و در روین انداخت  
 و فرورد بعد از ان در مجلس شریف حاضر شد اگاہ مرا تحقیق شد کہ او بیعت نیست معلوم میشود کہ  
 این مذہب تمام صیام ماہ رمضان را ضائع کردہ بود بکہ صیام تمام ہر رمضانے ہمین طور باطل  
 کردہ باشد کہ فیونی بود و اکثر مردم فیونی و شخاشی الا ماشاء اللہ زندیقان باشند کہ از زندیقہ  
 خود خبر ندارند فی الیتیمۃ الخمر من المسکرات و البہر من الخبثات و الافیون من المہلکات

مظلم و گونساں  
 سر وی بزیر بود  
 فرمودہ است  
 فی قلوبہم مرض  
 بیعت اکنون  
 گوہے از عوام  
 درست نیست  
 از غایت تن  
 در ایشان بعضی  
 را از فر الصن  
 سرہ العزیز  
 درویشے رسید  
 قرآن خواندے  
 نمود وقتے  
 بر بہان حال  
 میگدایدم  
 نماز عصر  
 و فرورد بعد  
 این مذہب  
 کردہ باشد  
 خود خبر  
 فی الیتیمۃ  
 من المسکرات  
 و البہر من  
 الخبثات  
 و الافیون  
 من المہلکات

قال النبي عليه السلام والصلاة من استكمل لقمته من الخبز والخمر والافقون يدخل قبره على صموده الخنزير والكلب ولا يخرج من الدنيا مع الابلان ولا يدخل الجنة يوم القيامة ويدخل في النار مع المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصامحوه ولا تعابوه وهم مني بريئون وانا منهم بريء ومن انصاب الصوفية الافقون حرام لانه نوع من السم ولذا احلده احتشاش في هذه في افلاق صوفية سماع ورقص است اگر چه علی اختلاف کرده اند اما این طایفه اتفاق است که صباخر آنها سبلا والشبهین طفیلاً وشیخ مجتهد قدس سره عن السماع فقال كل ما يجر العبد بين يدي الله فهو مبارك قوله تعالى فبشر عباد الذين يستمعون اقول فيسمعون احسنه وبادا اهل سماع ودر سماع تفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا سوچ پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را جا و فرح و متبشارند آید پس خوشحال گردند و ورقص کنند و دست بردست زنند کما روی آن داود النبوی علیه السلام استقبل السكينة بالرقص فقالت له زوجته ابرقص وانت نبي فقال لها تخلين علي قلبي وانت ظالم وبادا که در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار است زلت و ضلالت هم بیشتر است کما قيل للنبي ابا دني اناك مولع بالسماع فقال نعم هو خير من ان تقعد وتغتاب الناس فقال له ابو عمر بن مجيد هيهات يا ابا القاسم زلة في السماع شر من كذا او كذا اسنة تغتاب الناس واگر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوئیم که دفع آن آفات واجب است و از امکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز است در حق بعضی موجب فلاح است قوله تعالى قد افلم المؤمنون الذين هم في صلاتهم خاشعون ودر حق بعضی سبب بل است قوله تعالى فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون پس با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب بل است ترک صلوة جازم نبود کذا لک السماع واگر متنگر گوید که استحضار قوالان واجتماع از بهر سماع بدعت است در عهد رسول صلی اللہ علیہ وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان اللہ علیهم نبوده است جواب گوئیم هر چند بدعت است ولیکن مزامنه نیست پس نه موم نباشد خصوصاً که مثل است بر فوائد و شایخ متقدمین

و فورا فرقت من الغفيرة  
سليم ليكن لغيره  
صواب و صوفيين في قوله  
صوت قول و  
درا عمل فوايه ضد و از طرف  
باربان بخواد از ان بود  
نابت و جنب اول فوايه  
بلا صدق  
در همان بود و اگر  
کند و نشان صفا و ج  
کنند بر زبان می آرند  
صوفی است از طرف  
از زود خیر است  
که سماع از زبان  
است و صوفی  
از بهر سماع بدعت است  
سبب بل است  
فويل للمصلين  
صلاة جازم نبود  
در عهد رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
صواب و تابعین رضوان اللہ علیهم نبوده است  
بدعت است ولیکن مزامنه نیست پس نه موم نباشد خصوصاً که مثل است بر فوائد و شایخ متقدمین

در عهد رسول صلی اللہ علیہ وسلم و تابعین رضوان اللہ علیهم نبوده است  
بدعت است ولیکن مزامنه نیست پس نه موم نباشد خصوصاً که مثل است بر فوائد و شایخ متقدمین

آنرا شمس استنداند و از جمله فوائد سماع یکے آنست که کلمات و ملائکے که طالبان را در طلب زروسے  
 طبع واقع شود و قبضے و یا سے کہ موجب قورا اعمال و تصور احوال ایشان بود شاخ متاخره برقع  
 این عارضه ترکیب روحانی از سماع اصوات طیبہ و الحان مناسبه و اشعار شوق بر وجهی کہ مشروع  
 باشد نہادہ اند و طالبان را وقت حاجت برتناول آن خصت دادہ تا کلمات و ملائکے مرتفع  
 شود و با از سر شوق جدید و معاملات آرنند و شک نیست کہ آواز ہائے خوش از جانبہ ساسی الہی  
 است قولہ تعالیٰ یزیدانی الخلق ما یشاء و ہوا الصوت الحسن از جنیب قدس سرہ پرسیدند کہ نسبت  
 کہ شخصے آرمیدہ با وقار ناگاہ آوازے میشنود خطاب و قلق در نہاد اومی افتد و از دور حرکات  
 غیر معتادہ ظاہر میشود گفت چون حق سبحانہ تعالیٰ درازل با ذریات آدم خطاب الکتبت بریکم  
 کہ در حلاوت آن خطاب کہ در سماع ارواح ایشان بانوہ است لاجرم ہر گاہ کہ آوازی خوش بشنوند  
 آن خطاب یادشان آید و بدوق آن در حرکت آیند قال ذوالنون المصری قدس سرہ الکتبت  
 الطیبۃ مخاطبات و اشارات الہیۃ استودعہا عند کل طیب و طیبۃ در رسالہ غوثیہ شیخ  
 عبدالقادر گیلانی قدس سرہ اللہ العزیز نبشہ رأیت الارواح کلہا یرقصون فی قوالہم بعد  
 قولہ تعالیٰ الکتبت بریکم نقل است کہ چون موسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ زمر مہ حکایات یزدانی  
 و نغمہ تکلمات ربانی شنید بعد از ان بیچ کلامے و آوازے خوش نکر دے و شنیدن نہ است  
 و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانہ بیاب گشتہ و جبریل امین علیہ السلام در سدرہ المنتہی سر  
 خوش و آوازے دلکش شنیدے کہ دال بودے بر کلام حق سبحانہ و تعالیٰ ہمیت حالت حیرت  
 یا د آوریال + بر کلام حق بہین صوتست دال + آو برادر ہر کلامے کہ اہل دل را در حالت و  
 طریے اندازد آنرا محالہ معانی ست موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ہست  
 البتہ مجربست باقرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے کہ نتیج اہل تحقیق ست عین معانی کہ از اب  
 و حدیث ست بے تفاوت بہر زبان کہ باشد مصحح حدیث عشقے باید چہ یونانی چہ ہرنانی ہر  
 و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لہجہ بقراءت آن شحبست تزیین معانی قرآن

باصوات حستہ تجب تر باشد و تحسن تر بود و سماع آن حسن الی حدیث کہ موجب رقت و اُنقت دل است  
 احسن الحسات باشد قوله تعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابها متشابها متشابها متشابها  
 جلود الذين يخشون ربهم ثم بلين جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و او برادر معانی قرآن  
 کہ در نقاب عورت و جلال متجب است درین جهان با پرده حروف و اصوات فرستادند اگر جمال  
 معانی حضرت قرآن بجا کلمات تجلی شود و حقا کہ کویها ریزه ریزه گردند و آفرینا هذا القرآن علی  
 حیل لآیتہ خاشعاً متصدّ عاتمین خشیة الله بلکہ بہ عالم از تاب انوار آن سوخته گردد  
 لو کشفها لآحرقت سبحات وجهہ کا انتہی الیک بصرة کایس اگر پر تو سے یا شہمہ ازان معانی  
 برد ماے مجھان آگاہ و مشتاقان حضرت آکہ تنزل فرماید ایشان را از خود بر باید و یاد رفاق  
 و اضطراب اندازد و بقرآن کہ معذور واری و زبان اعتراف از احوال شان باز کشی اسی  
 علم و دانش نہ بین مست کہ تو خواندہ و دانستہ بلکہ علم و دیگر ہم بہت کہ چند آنکہ بشیر خوانی و دان  
 تاوان تر گردی و چند آنکہ عامل تر باشی مقصد تر و مستغفر تر شوی این علم در ایمت سواج با  
 پایان کہ ہر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چند آنکہ عمیق تر بینی غریق تر شوی و چند آنکہ  
 غریق تر شوی باب تر گردی بہت آشنا یان غم عشق درین بحر عمیق بہ غرق گردند و نگرددند  
 باب آلودہ بہ الجور عن ذلك اذراك اذراك پس اگر غریق این بحر عظیم خرقہ ناموس از سر  
 برون کشیدہ دست و پائے سے زند عیش کن کہ الغریق يتعلق بكل حشیش نقل است  
 کہ امام شمس لایمہ کہ گانی باشی المشائخ شیخ مود و وحشتی قدس سرہ گفت کہ ابو شیخ مار وایت فقط  
 نمی گویم و مسالہ شری را بحث نمی کنیم ہم از اصول شما سے پر ہم کہ را سے شما بر صحت سماع بہتر یا  
 نماز شیخ فرمود کہ بر صطلح سلوک پرسی گفت آسے شیخ فرمود کہ شما از علماء سے دین اید نیکو  
 و امید کہ اگر شختہ دو گانہ نماز با شراط وار کائے کہ آمدہ است با خلاص تمام بگذار و قبول  
 من الله تعالى ما احتمال و اوان شاء آقبل و اوان شاء آقبل شیخ الایمہ گفت آسے شیخ  
 فرمود کہ آن در خطر قبول است و السماع جديبة فمن جذبات الحق و در عین قبول است

علم و دانش نہ بین مست کہ تو خواندہ و دانستہ بلکہ علم و دیگر ہم بہت کہ چند آنکہ بشیر خوانی و دان  
 تاوان تر گردی و چند آنکہ عامل تر باشی مقصد تر و مستغفر تر شوی این علم در ایمت سواج با  
 پایان کہ ہر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چند آنکہ عمیق تر بینی غریق تر شوی و چند آنکہ  
 غریق تر شوی باب تر گردی بہت آشنا یان غم عشق درین بحر عمیق بہ غرق گردند و نگرددند  
 باب آلودہ بہ الجور عن ذلك اذراك اذراك پس اگر غریق این بحر عظیم خرقہ ناموس از سر  
 برون کشیدہ دست و پائے سے زند عیش کن کہ الغریق يتعلق بكل حشیش نقل است  
 کہ امام شمس لایمہ کہ گانی باشی المشائخ شیخ مود و وحشتی قدس سرہ گفت کہ ابو شیخ مار وایت فقط  
 نمی گویم و مسالہ شری را بحث نمی کنیم ہم از اصول شما سے پر ہم کہ را سے شما بر صحت سماع بہتر یا  
 نماز شیخ فرمود کہ بر صطلح سلوک پرسی گفت آسے شیخ فرمود کہ شما از علماء سے دین اید نیکو  
 و امید کہ اگر شختہ دو گانہ نماز با شراط وار کائے کہ آمدہ است با خلاص تمام بگذار و قبول  
 من الله تعالى ما احتمال و اوان شاء آقبل و اوان شاء آقبل شیخ الایمہ گفت آسے شیخ  
 فرمود کہ آن در خطر قبول است و السماع جديبة فمن جذبات الحق و در عین قبول است

و تو مرد و نشنیدی و مجتهدی خود انصاف آن میکنی و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است  
 بجهت آنکه نماز از جمله مکاسبات و سماع و وجود از جمله مواهب اگر چه بعضی مواهب نتیجه مکاسبات  
 و بعضی امتنان محض است لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه است که در روایح شامیه  
 روایت در آداب المریدین نیست و قد یكون ذلك منهم على سبيل التقرُّج والتفسيُّ و  
 التَّطَائِبِ فِي حَالِ السَّمَاعِ وَ لَيْسَ مَحْظُورًا لِأَنَّه لَيْسَ مِنْ صِفَاتِ الْمُحَقِّقِينَ وَ اَيْضًا  
 فِي آدَابِ الْمُرِيدِينَ فَإِذَا اتَّفَقَ مَجْلِسُ السَّمَاعِ يُبَدَأُ بِالْقُرْآنِ وَ يُخْتَمَرُ بِهِ فَقَدْ عَنَى  
 مِمَّا شَهِدَ الدَّيْنُورِيُّ أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ فَسَأَلَهُ عَنْ جَمَاعِ  
 الْقَوْمِ لِلسَّمَاعِ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ إِبْدَأُوا بِالْقُرْآنِ وَ اخْتَمُوا بِالْقُرْآنِ وَ حَضْرَتِ پیر و سیکه مخدوم  
 شیخ صفی قدس اللہ روحہ در مجلسی کہ گئے تخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شد  
 خود را از سماع و رقص باز کشیدند و اصلاً بمرکت نیامدند و نیز بجهت سماع سرود و قوالان را  
 بتخصیص نه طلبیدند و بجهت عرس پیران اگر چه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند  
 و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت سماع سرود گشته نشدند و چون قوالان از جا  
 می آمدند بجهت انابت و یا بجهت پاسی بوس و سرود می گفتند آن وقت اگر کسی را از صوفیان  
 سماع در گرفته و یا حضرت مخدوم راقی و حطی حاصل شد می آن زمان مجلس سماع و سرود بود  
 و بتخصیص انکار نمی کردند که در سنن وقت و غموض علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت  
 علی و علی که ایشان راست هم ایشان دانند مؤلف راست قولی که کسان بر وجد مستولی ابوالوقت  
 که رقص شان بود بر صدق و اخلاص و نه خود بینند و لوز در انبیا می مقام معرفت را بنده  
 خاص و فائده روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام  
 رحمته اللہ علیهم روایت نیست قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر  
 بن ثعلب الاوفوی فی کتابه المسمی بامتناع السماع اما الامام ابو حنیفه عمنی  
 صاحب التذکره الحمد و نبیة انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقالا لا

یعنی این امر از ایشان بجا می آید  
 تفسیح صحیح در حدیث  
 منع باشد و این  
 منع نیست  
 انبیا از صفات محققین  
 بود و در آداب  
 مریدان آمده است  
 اتفاق بجهت  
 انکه از سماع  
 کرده نشدند  
 از سماع و رقص  
 بجهت آنکه  
 سماع در خواب  
 را در بیس سوال  
 که در آن حضرت  
 از اجتماع قوم  
 سماع بیس  
 حضرت  
 بجا می آید  
 بقرآن  
 در وقت نماز  
 منع می گفت  
 در کتاب امثال  
 سماع بکن  
 بیس

و گفتند که در این کتاب از امام محمد بن زکریا در حدیث آمده است





براو وسبک گرداند اور بجز کلمات عجیب گاہے شیشہ پر گلاب بید و آن بول شیطان باشد کہ چکاند بر او  
 و آن ضعیف را وسیله اغواء خلق کثیر گرداند و کاملترین معاملہ ماے شیطان بان جاہل آن باشد  
 کہ نخست او را گمراہ کند کہ بناید او را در صورت ہائے نیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورت ہا تجلی حق سبحانہ  
 است بر تو او یقین پندارد کہ آن صورت تجلی حق است پس در گروہ مجسمہ مشبہ در آید و در وادی ضلالت  
 ہلاک شود و بعد از ان منع کند او را از صحبت علماء محقق و مشائخ مدقق کہ حق از باطل جدا کنند  
 و بگوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بد و رجوع کنی و اقتد کنی زیرا کہ حق سبحانہ بر تو تجلی میکند بغیر خواہش تو  
 و حال آنکہ موسی علیہ السلام خواہشہا کرد و حق سبحانہ او را نمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوا  
 عالم و شیخے چه پنداری کہ او بمصالح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان  
 بکاهد و چون این شیخ جاہل چنین چیز با از شیطان قبول کند پیرا و شیطان گردد و اگر در روشے  
 کامل او را ازین گمراہی برسبیل نیکوای آگاہی دہد او را دشوار آید و مخالف نماید قولہ تعالی الخذلان  
 العزۃ بالانتم فحسبنا جہنم و اگر مردمان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از امانت نبی فرما  
 ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاہ و قبول پیرا رونق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل  
 حسد و عناد سخنا میگوید چہنین خلقے بسیار را بوسیله او گمراہ کند و گاہے و قوف بر نیات و خطرات  
 مردم القا کند تا این شیخ جاہل معاملہ با آن مردم بر حسب و قوف خود نماید و ایشان او را روضہ ضمیر  
 خوانند و رجوع و توجہ و صدق بر وجہ کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار غیبات برو القا کند تا این شیخ  
 پیش مردم آن احوال غیبات ظاہر کند و اتفاقاً بچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف  
 خوانند و تقرب و توجہ بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف و اندک کشف شیطانی را از کشف رحمانی  
 جدا نگردد و احیاناً در وصف کشف خود سخنا گوید ازینجا گفتہ اند بیست ہر کہ او از کشف خود گوید  
 سخن بہ کشف او را کشف کن بر سر بزین پہ و باشد کہ شیطان تحت خود را میان آسمان و زمین  
 نصب کند و بران نشیند و جاہل را بناید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند  
 نقل است کہ این واقعہ مولی را حادث شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم  
سبب پنجم

بر عرض نشسته پند است که پروردگار است و سجده کردم او را پس این واقعه را در نجد او پیش جماعتی  
از شایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفته اند که آن شیطان است بدلیل قول انبیا صلوات الله علیه و سلام  
للسیطان کوشا بین السماء والأرض وهو یجلس علیه الخدیث پس برخاست آن مرد و نماز باز  
کرد و انید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت و آنگاه  
کرد و این امر است که شایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان هر جا  
را و با حمت تجسیم و حصول آما در اباحت بیارید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است آن خود  
حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گناه باشد که القا کند بسوی ایشان که خداوند  
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز است و تکلیف و عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس مصفا می بایست  
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گناه باشد  
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کمسوت انوار کا ذبه و صورتها آراسته نماید و بگوید  
که اذ احبت الله محبدا الا یضوؤه ذنبا و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نایشها که بدن  
در گروه مجسمه و مشبه در می آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جملها پیدا شده است که  
شیطان در دلمات ایشان القای غلط کرده است چنانکه مثلا آنچه ایشان را بنماید از روحانیات  
و علویات از نظر بای باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی رب است زیرا که در خارج  
پیچ نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علو اکبر او گاه  
از ایشان خواری ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب است که در باطن است و طریق نجات از این  
ورطه غلط آن است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهده  
حقائق قومی تر و مقرب تر بودند مع بد اذره از عبادات و طاعات فرونگذاشتند و بتجاسر بر معاصی  
و ذنوب یک دزخه نگر و نیز در قرآن مجید و در احادیث صرفه نیست با باحت محظورات میچسبند  
بیچ و بعضی بکه قرآن و اخبار و اجاع علماء از احیر آن هر سه اشیا است عقائد و مذہب صحیح از اباحت  
و تجسیم و حصول با عیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت و اسیست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری۔ مؤلف راست قطعہ متدین شو و دیانت ورز بہ ثوب تقویٰ لباس ایست بہ  
 ہر کہ از بحال دین باشد بہ راست باز و درست پمانست بہ فائدہ ثمرہ معرفت کم آزار است و ثمرہ  
 محبت بسیار زاری و نہ ہر کہ زار زار گریست گریہ او بہ ہستی ست فرزند ان یعقوب علیہ السلام بدروع گریہ  
 بر پدر آمدند کہ یوسف را گرگ خورد۔ مؤلف راست قطعہ مردم بگنہ مسلمان را بہ تاجہ جور و جفا  
 کند حاسد بہ مرد را دین چو یوسف ست عزیز بہ می فروشد بدر ہم کاسد بہ حکایت رورک  
 ہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ بود فرمود درین ساعت یکی از اہل بہشت خواہد آمد جوانی نصیحت  
 بیاید باز و دیگر روز مسجد تہ بود فرمود درین ساعت یکی از اہل بہشت خواہد آمد ہمان جوان  
 انصاری بیاید عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہ در تفحص افتاد و دید کہ او بیچ وقت نماز میگذارد و کسب حلال  
 میکند نہ قیام شب دارد نہ صیام روز پرسید دو روز متواتر بزبان رسول علیہ السلام رفت کہ این ساعت  
 یکی از اہل بہشت خواہد آمد ہر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیادہ نمیکنم اما در دل  
 من اصلاحہ نیست عبداللہ بگریست و گفت کہ این جز ترا میسر نشود۔ مؤلف راست قطعہ حناد  
 حجیم آمد بہ تحقیق بہ دلا از آتش دوزخ بہر بہر بہ زوال نعمت مردم چہ خواہی بہ جنم بر تن مسکین کن  
 تیز بہ مؤلف راست قطعہ کسے کا نردوش بر کس حسد نیست بہ زحبت بر رخس ابواب نہ نیست  
 دلا مے رو بہراہ خیر خواہی بہ کہ در جہنم توحیل من مسد نیست بہ فائدہ از زبان مخدوم خود  
 شنیدم کہ مے فرمودند مردے از حج باز گشتہ بود غلامے دلنا ہمراہ داشت بمنزلے رسید چند آنکہ  
 تدبیر قوت کرد مقدارے نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت  
 بہاے نمک حاضر نیست خواہہ گفت نمک سہل چہ بہت بغیر بہا ہم قدرے میدہند بگو ما حاجی ہستیم  
 و از حج مے آیم نان ما تہی ست قدرے نمک بدہ غلام ہچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد  
 روز دوم چون بمنزل رسید انجام چند نانے تہی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا نمک آورد  
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تہ نان خنک مے شد باز غلام را گفت بربقال برو و نمک بیار  
 غلام گفت انہ خواہہ نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم کہ من مرد حاجی ہستم نان من تہی

در متفرقات

قدر کے تک بد روز دوم حج ترازو ختم و کفتم خواجہ من حاجی مست نانہاے او تہی مست قدر کے  
تک بدہ امر و زچہ فروشم و تک بے باچسان بدست آرم۔ مؤلف رہت قطعہ حاجی حج  
فروش راز طمع بہ تاچہ اینام زیر دلق بودہ کہ چہ خود در طواف کعبہ رسد بہ قبلہ او طواف  
خلق بودہ۔ فائدہ مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی در ویش کامل بودند گرسنگی و مینوا  
بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند و قے تند روز گذشتہ بود ہیج قوتے نہ رسید باعیال  
و اطفال بدگاہ رب متعال صابر و شاکر مے گذرانیدند در ویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت  
بلاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شباب بازگشت و طعاعے کہ در خانہ خود موجود  
یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آ و رو کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد  
و فرمودند شما سخت فقر و فاقہ مارا معلوم کردہ رفتید تا این طعام آ و دید و ما نعمت فقر و فاقہ  
خود را بعضی طعم نخو ایم فروخت و از بیجا فرمودہ اند ہمیت با یوسف خود مے فروشیم بہ  
توسیم سیاہ خود تکمہ۔ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند ما مے کا  
در شہر کے بود پادشاہ را آرزو سے ملاقات آن در ویش در سرافتا و با وزیر گفت فکر کے کن  
کہ آن در ویش بر ما بیاید قضا را و پیرا دگان آن در ویش در ملازمت پادشاہ مے بودند وزیر  
فرمان نبشت کہ <sup>سلف</sup> اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بردست پیرا دگان آن در ویش  
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل در ویش رسیدند در ویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط  
آداب بجا آورد و نگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ ما را بخت ملاقات پادشاہ مے باید آن  
کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است در ویش گفت اولو الامر کیا نند گفتند کہ پادشاہ  
و نیا در ویش گفت لولمکہ علماء سے دین کہ انبیا صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علماء  
امتی کا نبیاء بنی اسرائیل پیرا دگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند در ویش گفت بر یک معنی شما  
را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم  
آخر الامر در ویش بلاقات زرفت و پیرا دگان را وداع کرد و چون ایشان رفتند در ویش

لہ فرمان برداری کنیہند از و فریقین برداری کنیہند ظاہر را و فرمان را و از ان را از جنس شریفی است از الحسن علیہ السلام کہ ملامت سے است من ہجو انبیا سے بنی اسرائیل باشند ۱۲

باخادم گفت جائیکہ ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد همه را کندیدہ بیرون اندازو بخا  
 گے دیگر پاش مولف رست قطعہ صحبت اغنیا فقیران را بہ تراز برہر قائلش وانی بہ آن حضرت  
 بلاک جان و تن است بہ وین حضرت ہلاک ایمانی بہ فائدہ از زبان مخدوم خود شنیدہ ام  
 کہ در ولایت نیمروز پادشاہ ہے بود عظیم ایشان سبخر نام چیز او سیاہ بودے و در ان شهر کہ شگاہ پاد  
 بود درویشے سکونت داشت کاملی لعرغان جلد سیاہ پادشاہ رجوع بان ورویش و اشتدے  
 وکل سلاطین و خوانین در گاہ ورویش را نمیکذاشتندے و چون پادشاہ کسے را طلبید اورا  
 در حویلی ورویش یافتندے و از انجا حاضر میکردندے و در کجا طر پادشاہ رسید کہ جلد خوانین  
 سلاطین و سپاہ و جہ علوفہ از من میخورند و بلا زست درویش حاضر میمانند و صدق ایشان با  
 درویش چنان است کہ اگر پادشاہی از باستاند ایشان ہمہ را صنی گردند بدین خیال درویش را  
 از ولایت خود اخراج کرد درویش بر ناست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجادہ بر  
 انداخت و روان شد پادشاہ را در دوشکم در گرفت کہ از غلبہ درد مضطرب و بیقرار شد چند آنکہ حکما  
 و اطباء در امیکردند هیچ فائدہ نبود بعضے خوانین گفتند کہ امی پادشاہ شامے موجب درویش را  
 اخراج کردہ ایما و درویشی است کہ بنظر ہمیش شوکت پادشاہی شامہ قدرے و قیمتے ندارد اورا  
 باز گردانید تا بپرکت دعاے او شمارا صحت شود درویش را باز آوردند پادشاہ گفت دعا کنید کہ  
 از درد شکم خلاص یایم درویش گفت اگر شما پادشاہی خود مرا بدہید انگاہ دعا کنم پادشاہ بہ شنید  
 کہ من ازین درد البتہ خواہم مرد پادشاہی بردست دیگرے خواہد افتاد بہتر است کہ پادشاہی بدر  
 بدہم و ازین درد خلاص شوم و زندہ مانم بر فور گفت کہ پادشاہی خود شمارا دادیم درویش گفت  
 بنشستہ بدہید شتاب خطا بنشستہ و جلد خوانین مہر خویش بران کرد و بدرویش سپردند درویش  
 دعا بر آب دمید و گفت کہ این آب بخورید بچو کہ پادشاہ آن آب خورد بادے و شکم پیچید و فرو  
 رفت و پادشاہ صحت یافت درویش پرسید کہ شمارا صحت کلی شد پادشاہ گفت آرسے کہ من و شما  
 شمارا صحت کلی رونمود گفت قدر قیمت پادشاہی خود را شمارا نسید کہ بیک گوز فروختید برین

پادشاہی ترو و سپک و یکدہ بادا درویش بگیرد آن خط را پارہ کرد و این قطعہ بر خواند قطعہ چون  
 چتر سنجی رخ بخت سیاہ باد با فقر گر بود ہوس ملک نجوم بہ تا یافت جان من خبر از ملک نیم شیخ  
 صد ملک نیم روز یک جو نجوم بہ این گفت و از پیش پادشاہ برخواست و بمقام خود باز آمد نشست  
 و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از کرم الہیم بہ پشت من و لباس  
 نیست لباس شاہیم \* فائدہ سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوجہ  
 شد یکے را پیش فرستاد کہ بگو با خواجہ اگر دوستہ گام بہت استقبال من از زاویہ خود بیرون نمید  
 اطاعت اولی الامر کردہ باشید خواجہ گفت در اطیعوا اللہ چنان مستغرق و حیرانم کہ گاہ از طبع  
 الرسول شرمند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کہ تو انم سبحان اللہ این چه استغراق است  
 فائدہ چون خواجہ ابوالحسن خرقانی راقدس سرہ وقت موت قریب رسید مناجات کرد کہ خداوند  
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی کہ من روح خود را بدست او ندہم چنانکہ نخست خود روح  
 در من و میدہ همچنان خود بستان ازینجا گفتہ اند بہت در کوے تو عاشقان چنان جان بہند  
 کہ بجا ملک الموت گنجی ہرگز نہ گویند معاملتے کہ ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات  
 کہ اما کہ تبین ہم آگاہ نیستند بہت عجب ستریت با معشوق مارا کہ اما کہ تبین را ہم خبر نیست  
 بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بہت خوب رویان  
 جو پردہ برگیند بہ عاشقان پیش شان چنین میزند بہ فائدہ بہ آنکہ عطاوہ روح انسانی خواہ  
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چہ با  
 خاک شدہ باشد و اجزای او متفرق گشتہ باقی میانند و مثالش بطاہر آنست کہ برگ تنبول را از  
 شاخ او جدا میکنند و یک پیوندے معنوی کہ میان شاخ و برگ است باقی میانند ہم ازین سبب برگ تنبول  
 بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازہ میباشند و قضا را اگر سرمایے سخت تنبول را میزند و خشک گردانند  
 این برگ تنبول کہ در خانہ محفوظ نمادہ اند نیز خشک گردد و این از جملہ مہربانست حکایت  
 یکے از آشنایان این فقیہ کہ شیخ وجیہ الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد کہ در شانہ چپ او

و از سوختگی دیدم پرسیدم او یا این شانه تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو و  
 کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود باز گفت که مرا زحمتی حاصل بود قضا را سگتہ شد و جان  
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا نزد یک قبر  
 بردند اما انگشت خرد از یک دست من و چہنیش بود بدن سبب درگورنہ نہاوند و دفن نہیکردند  
 و روح مرا بقایے بردند کہ انجا حکم رسید کہ این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید برشتی و آمدند  
 و مرا گرفتہ بردند پرسیدم کہ مرا کجاے برید گفتند بد دوزخے بریم چون آنجا رسیدم آتشی بسیار  
 ملتبس بود کہ از سوختن آن آتش آواز ہائے بلندے برآمد پرسیدم کہ این چیست گفت کہ دوزخ  
 است و مرا گرفتہ در دوزخ برافتنند بشانہ چپ در دوزخ افتادم قضا را در ہسایگی من بیوہ رہا  
 بود او دخترے دشت بخت نجات آن دختر من یک پرکالہ جامہ و یک مادہ گاؤ دادہ بودم  
 آن پرکالہ جامہ بعینہ حاضر شد و در میان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن  
 آن مادہ گاؤ بعینہا حاضر شد من دم آن گاؤ گرفتہ تمام از آتش دوزخ بدر برد اما شانہ چپ  
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانہ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید  
 مرا گرفتند کہ علوفہ بدہ نان توشہ کہ در راستا و چپاے مردہ نهند و بفقیرے دیند مردمان  
 آن نانہا بفقیرے دادند ثواب آن در انجا مجرا افتاد کہ علوفہ ایشان شد و من زندہ شد مدم  
 گفتم کہ مرا انجانہ برید مقصود از نقل این حکایت آنست کہ روح و آفرت بود و قالب در دنیا  
 و پیوندے کہ در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شدہ بودے از سوختن شانہ روح  
 شانہ قالب بسوختہ فہم این اسرار کار عقل نیست و کسانے را کہ فہم شد نگذاشتند تا این سراسر  
 فاش کنند حکایت طالب علمے چند باہم شستہ مذاکرہ میکردند کہ بیچ معلوم نہیںو کہ مردم بعد  
 از موت کجا میزنند و چپاے بینند چندین خلق کہ مردند بیچ کیے از ان عالم خبر نداد و از انجا یک  
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء اللہ تعالیٰ از ان عالم خبر دہم قضا را بعد از مدتے آن  
 طالب علم فوت شد روز سوم صاحبان اوجع شدند کہ بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبرے

از ان عالم پر سیم کہ او وعدہ کر دہو و رفتند و فاتحہ بروج او خوانند و گفتند ای پارتو وعدہ کر دہ بود  
 اگر توالی خبرے از انجا باز گوی او حاضر شد و گفت یک طپانچہ بر استاسے من حاضرست و یکے بچہ  
 من اگر من ازین عالم خبرے بگویم این ہر دو طپانچہ پر روستے من چنان فرود آئند کہ گردن  
 بسکند گفتن نمیکنند از شد شاہم معذور دارید این گفت و غائب شد ای سراور بعضے چیز کا کہ در عالم  
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نے آید اسرا عالم آخرت چنان فہم خواہد شد حکایت مرد  
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتے حاضر شد و صفحات قرآن گشت چنانکہ الفاظ و کلمات  
 قرآن پوشیدہ گشت دست دواز کہ دتا آن صورت را بگرد دست را بان صورت مساسے  
 نمیشد بصورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد با دآن صورت حاضر شد  
 و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کیے ادا ال معرفت رفت  
 و با جراب از نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود با یکے گوش اورا گیری مرد  
 گوش را چگونہ گیرم کہ در دست من چیج نمے آید گفت گوش بدست تو خواہد آمد چون تلاوت شروع  
 کرد و آن صورت حاضر شد بچہ کہ مرد گوش اورا گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در  
 گوش خود یافت و دید کہ گوش خود را گرفته ام اینجا عقل سکین چہ داند کہ آن صورت چہ بود کہ در دست  
 نمی آمدے و چہ گوش آن صورت بدست آمد و بچہ کہ رفتن گوش چہ صورت غائب شد و چگونہ  
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این با جراب نامہ است و بر فرست آن مرد با فر تحسین و  
 آفرین بسیار دار و حکایت شیخ عبدالعزیز مخی گفت کہ من در مقامے بنجواب بودم و محبوب من  
 در مقامے دیگر سکونت داشت دو میان ہر دو مقام جوے آب بود بنجواب مرد دیدم کہ من بحبت  
 ملاقات محبوب خود میروم چون بہ آن جوے آب رسیدم خواستم کہ گذار شوم با پہاے من تاران  
 سقدارے جامہ تر شد چون از خواب بیدار شدم با پہاے خود را و ہامہ خود را تر یافتم حکایت  
 حاجی عماد پیش فقیرے گفت کہ من چہ ہمارا درت با مرے دشمن کہ او مداری بود بر من شفقتے  
 بسیار داشت مردمان ہر ابہ نفعے متسم کہ در پیرین و ملاحے امر و پیش من فرستاد کہ ازین مقام صحت



آنست کہ چند گاہ محرز شوی گفتیم کہ از من بیخ گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این تہمت بر من منکر گرد  
 و ہر چند کہ غلام کوشش بسیار کردن نہ فرتم و طپانچہ بر روسے غلام زدیم تا خون از دہن او روان شد  
 غلام با دہن خون آلودہ پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را بہ بستن من فرمود ہر دو بازو  
 مرا بہ پشت بستند و چار چوبک زن مرا چو بہا میروند تا مجروح شدم آخر مرا در چاہے خشک انداختند  
 و آن چاہ را بنجاک و گل انباشتند ہر مہہ دانستند کہ عمار درین چاہ مرد باشد و من در زیر چاہ تھا  
 جای گاہ یافتیم آنجا شستہ ماندیم نیم شبے بود کہ خود را بالای چاہ یافتیم با ہمائی من درون چاہ بماند  
 و من بر ہنہ ما در زاد بر سر چاہ رسیدم پیرن با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود بمقامے مقد  
 تہ کہ وہ ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راہ نہرے بود پیر از آب  
 از ان نہر میگذاشتیم جامہ زیر پای من درآمد آن جامہ را از زیر پای کشیدم دیدم کہ لنگوٹہ بہت بر کمر  
 بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود با دہن نمودم  
 چون چند روز گذشت پیر بروج من طعامے بخت وہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد  
 کہ بیاید بروج عمار طعامے بختہ ایم بحضور شما خرج کنیم و فاکہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مر شستہ دید  
 متعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعامے موجود کردہ اند و شمار بہت فاکہ  
 طلبیدہ اند و ایشان خود حاضر اند چہ میفرمایید درویش گفت من با حاجی عمار و با یاران دیگر  
 متعاقب مؤایم تو شتاب بسپار تا باز و خبر حیات عمار و باز گوی ما ہم شتاب خواہیم آمد او برفت و خبر حیات  
 عمار باز گفت ہر مہہ متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار و پیام خلق را حیرت بر حیرت افزود  
 و تعجب و تعجب بر او نمود و چون بہ طعام شستہ غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی  
 عمار گفت کہ من ازین صنوبر واقعات بسیار تجربہ کردہ ام و چنین بوجہ بسیار در عالم دنیا فر اولن محسوس  
 است و اگر تو پیش دیگرے بگویی کہ از تہ چاہ خود می بالار رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن  
 دو شیخ را وہ مناسبین ماجر بہت کہ او شان را بہ تہمتے گرفتار کردند و در تہ چاہ خشک محسوس  
 و نگاہ بیابان را بر گماشتند شیخ او گمان با نگاہ بیابان گفت کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راست ہر سو

کہ خواہیم برویم اما شمار خبر میکنیم تا بسبب ما خود نگردد و دیگر دیدن گاہبانان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند  
 کہ در فکر ایشان مجال سے نمود آن ہر دو کس در نہ چاہ بجانہ روان شدند و چند فرسنگ اہ وقتند  
 بعد ازان از زیر زمین بروے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی کہ از آثار فرط لطافت  
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است کہ در حصر و شمار نیاید و این ماجرا ہا کہ منبث شد آثار ارواح عوام  
 است تا آثار ارواح خواص و خاص خواص کہ روح خود را بدوام ریاضت و مجاہدہ علامت میدہند چہ  
 خواہد بود و مقصود آن است کہ روح را با قالب بعد از موت ریلے و پیوندے باقی میماند اگر چہ قالب  
 خاک شدہ و ریزہ ریزہ گشتہ باشد ہر چند کہ در فہم و فکر نمی آید چنانکہ چندین ظہور آثار روح کہ  
 مذکور شد در فہم و فکر نمی گنجد فائدہ خواجہ ابوعلی دقاق قدس اللہ روحہ مریدان را بسبب چہرہ صحت  
 کردوران ساعت کہ از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینہ و مخفقتن بہر شب با طہارت و یاد کردن محمد او  
 تعالی را در ہمہ احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے  
 بشہر ورون خواہم رفت روزے دیدم بر آب و کوشکے بر کنارہ او دوران روز فرماز شدم و طہارت  
 میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک فتادکنیز کے دیدم برکنگرہ ایستادہ سخت با جمال گفتم  
 اہو کنیز تو کد امی گفت او ذوالنون چون ز دور پدید شد دستم کہ دیوانہ چون طہارت کردی دستم عالمی و بعد فرغ  
 از طہارت چون پیش رفتی دستم کہ عارفی اکنون بحقیقت بگاہ کردم نہ مجنون نہ عالمی نہ عارفی کہ چون دیوانہ  
 میبودے طہارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنا محرم بگاہ نمیکردے و اگر عارف می بود بجز ذات  
 حق بیسبیل نکردے این گفت و ما پدید شد فائدہ حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب  
 کرم اللہ وجہہ چون نماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتمے وقت گذاردن امانتے  
 در آمد کہ آنرا آسمان وزمین برداشتن نتوانستند حکایت روزے ایاز پیش سلطان محمود نور  
 مضجع ایستاجہ بود نوک موزہ خویش از زمین برگرفت و پائے بجنبا نید و ہرگز چنین کار از او نظر  
 نشدہ بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانہ رو و فلان چیز بسیار چون ایاز رفت غلامے را از  
 وی فرستاد کہ پوشیدہ نظر کن کہ ایاز چہ کند ایاز موزہ از پائے بیرون کشید کثرتے سیاہ از موزہ بر

ایاز کہ دم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبرو سے من ترختی کہ نوک موزه از زمین بر گرفتیم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضہ کرد چون ایاز باز گفت ایاز امروز نوک موزه پیش ما بر گرفتی عذر کرد کہ بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمائید سلطان گفت حدیث کہ تو دم من رسیدہ است گفت او سفت بار مرا گزیدہ مشتمی با چون بی طاقت شدم موزه جنبانیدم **فائدہ** روی انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمعت رب العزیز سبحانہ و تعالیٰ یقول من احدث و لم یتوضأ فقد جفانی و من احدث و لم یصل رکعتین فقد جفانی و من احدث و توضأ و صلی رکعتین دعایہ و دنیاہ بما یشاء و انما احببتہ فقد جفوتہ و انا لکت رب جافی **فائدہ** در خبر است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در سفر و حضر روزہ ایام بعضی فطامہ کردند و فرمودند کہ این روزہ منست ہر کہ ہر دو فواب و ہزار سال طاعت و عبادت بیا بد و دلہا روشن کند و رویہا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران ہشتی سوار گردد و رو سے او از ماہ شب چارہ تابان تر باشد روایت است کہ یکے از ابن عباس رضی اللہ عنہ پرسید کہ چگونه روزہ دارم فرمود اگر روزہ دار و علیہ السلام خواہی بکیر و ز روزہ دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزہ پسرا و سلیمان علیہ السلام خواہی شہ روز اول ماہ روزہ دار و اگر روزہ خاتون جنت مریم رضی اللہ تعالیٰ عنہا خواہی دو روز روزہ دار و یک روز افطار کن و اگر روزہ پسرا و عیسیٰ علیہ السلام خواہی صیام دہر اختیار کن و اگر روزہ پیغمبر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم خواہی سیزدہم و چهارم و پانزدہم ہر ماہ روزہ دار کہ در خبر است ہر کہ یک روز از ایام بعضی روزہ دار و سوم بخش گناہان او مغفور گردد و اگر دو روزہ دار و دو بخش گناہان او عفو کنند و چون روز سوم بد از ماہہ گناہان بیرون آید چو آن روز کہ از ماہ متولد شدہ باشد و ابلیس علیہ اللعنتہ گفت دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزہ ایام بعضی و نماز چاشت و اگر ایام بعضی را بچیت ایام تشریح روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ چوستہ

یعنی روایت کرد از ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ فرمودند روزہ ایام بعضی را بچیت ایام تشریح روزہ نتواند داشت باید کہ روز شانزدہم بدارد و روزہ امام شافعی رضی اللہ عنہ چوستہ

چهارم و پانزدهم و شانزدهم است فائدہ از فتاوی صوفیہ ذکر فی توحۃ القلوب ات  
 المسبغات عشر امداء الخضر علیہ السلام الی ابراہیم التیمی و وصاہ ان یقول  
 عدوہ و عشیہ و قال الخضر اعطانیہا محمد صلی اللہ علیہ وسلم رومی ذلک عن یحییٰ  
 عن ابی طیبہ عن کرز بن وبرہ رضی اللہ عنہم قال وکان وبراہ من الابدال قال  
 اتانی اخری من اهل لشام فاھدی الی ہدیۃ و قال یا کرز اقبل صنی ہدیہ  
 الھدیۃ فانھا نعم الھدیۃ فقلت یا اخی من اھدی لک ہدیہ الھدیۃ فقال اعطانیقا  
 ابراہیم التیمی رضی اللہ عنہ قلت له اقلم تسأل ابراہیم من اعطاک قال سألته  
 فقال کنت جالساً فی قفاء الکعبۃ وانا فی التھلیل والتسبیح والتجید فجاء نزل  
 وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمان احسن منه وبعھا وھدیۃ و ثوباً و اسد  
 بیاضاً و اطیب ریحاً فقلت یا عبد اللہ من انت و من این جئت فقال انا الخضر و قلت  
 فی امی شیء حیثینی قال جئتک لا سلیم علیک و جئتنا لک فی اللہ تعالیٰ و عندی ہدیۃ  
 اریدا ان لھدیہا لیک فقلت ماھی قال ان تقو اقبل طالع الشمس و قبل نورہا  
 المسبغات عشر اوصفھا و قال لا تدع ذلک فقلت اخبیرنی بیواہا قال اذا  
 تجددت فسلہ من ثوابھا فانہ سئلک فذکر لبراہیم انہ رای ذات لیلۃ فی منام  
 ان اللایک لجاہ شہ تاحتملکۃ حتی ادخلتہ الجنۃ فرای ما بہا فوصفھا عظیماً ما رای  
 من صفۃ الجنۃ فقال فسالت الملائکۃ فقلت لمن ہذا اکلہ قالت للذین یعمل مثل  
 عملک و ذکر انہ اکلوہ من شمار الجنۃ و سقوہ من مہر ابھا فأتانی النبی صلی اللہ  
 علیہ وسلم و معہ سبعون نبیاً و سبعون صفا من الملائکۃ کل صف ما بین الشرق و المغرب

یعنی در وقت تکوین آدم  
 که سبوت من با صراطی السلام بود  
 در آن وقت که او را داد و زمین نورد  
 گفت خضر را مہر ابھیہا و ثوبانہ  
 عطا فرمود است این روایت از  
 سعید بن ابی طیبہ از کرز بن وبرہ  
 رضی اللہ عنہم روایت گفت و من  
 از ابراہیم التیمی پرسیدم گفت و من  
 او را سأل بود گفت برادر من کرز  
 گفت کہ او برہ این ہدیہ را از من  
 قبول کند زیرا کہ این ہدیہ خوبتر  
 است از ہدیہ ابراہیم است  
 و در وقت تکوین آدم  
 در آن وقت کہ او را داد و زمین نورد  
 گفت خضر را مہر ابھیہا و ثوبانہ  
 عطا فرمود است این روایت از  
 سعید بن ابی طیبہ از کرز بن وبرہ  
 رضی اللہ عنہم روایت گفت و من  
 از ابراہیم التیمی پرسیدم گفت و من  
 او را سأل بود گفت برادر من کرز  
 گفت کہ او برہ این ہدیہ را از من  
 قبول کند زیرا کہ این ہدیہ خوبتر  
 است از ہدیہ ابراہیم است

در وقت تکوین آدم  
 در آن وقت کہ او را داد و زمین نورد  
 گفت خضر را مہر ابھیہا و ثوبانہ  
 عطا فرمود است این روایت از  
 سعید بن ابی طیبہ از کرز بن وبرہ  
 رضی اللہ عنہم روایت گفت و من  
 از ابراہیم التیمی پرسیدم گفت و من  
 او را سأل بود گفت برادر من کرز  
 گفت کہ او برہ این ہدیہ را از من  
 قبول کند زیرا کہ این ہدیہ خوبتر  
 است از ہدیہ ابراہیم است

فَاخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ الْخَضِرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ أَنَّهُ قَدْ قَالَ صَدَقَ  
 الْخَضِرُ لَنَا هَذَا وَكُلُّ مَا قَالَ الْخَضِرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ عَالِمٌ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ تَابِعٌ الْأَبْدَالِ  
 وَهُوَ جُنْدٌ ثَمِينٌ جُنُودِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ يَعْمَلُ هَذَا أَهْلٌ يُعْطَى  
 شَيْئًا قَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ جَمِيعَ الْكَبَائِرِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُكَفِّرُ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ وَمَسْئَلَهُ وَأَمْرَهُ صَالِحًا  
 السَّمَالَ أَنْ لَا يَكْتَبَ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ السَّنِيئَاتِ إِلَى سَنَةِ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ  
 سَعِيدًا وَلَا يَدْرُكُ إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائدة** روایت  
 کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ ہر سہ ہزارہ و سوا سن دو بیت نو لکھ  
 وفات علی الکریم بغیر زادہ من الحسنات والقلب السلیحہ فحمل الذاد اقبل کل  
 شئی ہذا کا ان الوفود علی الکریم یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد و تو  
 وفالی از علمای شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیز باست و  
 رفتن نزد کریم باشد **فائدة** شمس تبریز راست شنوی

فَاخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ الْخَضِرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ أَنَّهُ قَدْ قَالَ صَدَقَ  
 الْخَضِرُ لَنَا هَذَا وَكُلُّ مَا قَالَ الْخَضِرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ عَالِمٌ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ تَابِعٌ الْأَبْدَالِ  
 وَهُوَ جُنْدٌ ثَمِينٌ جُنُودِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ يَعْمَلُ هَذَا أَهْلٌ يُعْطَى  
 شَيْئًا قَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ جَمِيعَ الْكَبَائِرِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُكَفِّرُ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ وَمَسْئَلَهُ وَأَمْرَهُ صَالِحًا  
 السَّمَالَ أَنْ لَا يَكْتَبَ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ السَّنِيئَاتِ إِلَى سَنَةِ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ  
 سَعِيدًا وَلَا يَدْرُكُ إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائدة** روایت  
 کہ حضرت امیر المومنین کرم اللہ وجہہ وصیت فرمود کہ ہر سہ ہزارہ و سوا سن دو بیت نو لکھ  
 وفات علی الکریم بغیر زادہ من الحسنات والقلب السلیحہ فحمل الذاد اقبل کل  
 شئی ہذا کا ان الوفود علی الکریم یعنی مہمان شدم نزد کریم کہ حق سبحانہ باشد و تو  
 وفالی از علمای شایستہ و دل پاک باین اعتماد کہ برداشتن توشہ بدترین چیز باست و  
 رفتن نزد کریم باشد **فائدة** شمس تبریز راست شنوی

<p>زبان در ذکر و خاطر جاے دیگر          شنیدستم کہ موسی در ساجات          ہی خواہم کہ خاصانت نامی          کہ از خاصان ما آنجا کیست          برقت آنجا کہ فرمان بودش از حق          بقدرت دوخته پیرایش را          از و آواز می آمد کہ یا ہو          بدو گفتا کہ اے مست آئی          دگر با حق ترا کارست بر گوسے          اند آمد کہ اے موسی چه دیدی</p>	<p>چونام دوست آید بر زبانیم          مگر روزی ز حق میخواست حاجت          ند آمد کہ اے موسی سفر کن          کہ سو عشق در کوندا کہ بست          کیے را دید در کوسے برہنہ          بومی سر پوشیدہ تنش را          برش رفت و سلامش کرد غافل          بدین بسیار گفتن ہو چہ خواہی          چونام حق شنید آن مست حیران          بدین مستی و حیرانی رسیدی</p>	<p>ادب نبود درین رہ او برادر          حیرت ست کہ در عقل و جہانم          کہ یارب یارب از فضل خدا          برو اندر فلان کوسہ نظر کن          چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق          کہ دروسے عقل را پہنچ رہ نہ          نظر نے کرد همچون وحشی آہو          از وجہ ہونیا مدیح آواز          اگر مقصود و دیدارست بر گوسے          کشیدہ آہ و داد از با و حق جان          مرا ز نیسان فراوان عاشقانند</p>
---	--	--

کہ نامم بشنوند و جان فشاند  
 چه اسرارست شمس لدین چه لیل  
 چون ز اول تاب آفر سافلست  
 می ندانی کز کرمے مانی تو باز  
 حب دنیا ذوق ریانت برود  
 ماند از فرعون جازم و د باز  
 سر کہ در یک ذره لاشو کم بود  
 چیست بیکاری گرفتاری  
 چو شیران چشم ازین آتش بدو  
 سوختن را شاید آن مغرورست  
 گر ترا دین باید از دنیا مناز  
 خان و مان تو بلا سی جان تو  
 چشم ہمت بر کشا و ر ہ بین  
 خود گمنجی تو ز عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین بنا  
 کہ رمزش میکند در جان دل کا  
 حاصل مالاجرم بے حاصلیست  
 ہر دو عالم در لباس تعست  
 آرزوی این من آن جانت برود  
 حق تاملے گفت لاشے نام او  
 کہ بود ممکن کہ او مردم بود  
 بہت دنیا آتشے افروخت  
 ورنہ چون پروانہ زین آتش بسوز  
 ہر کہ اور ارادہ زد گمہ بساند  
 ہر دو با ہم رہت نماید کثر مبارز  
 در گذر زین خاکدان پر غرور  
 پس قدم در رنہ و در گہ بین  
 تا نگرددانی ز ملک مال روے

سر آکس بہت عاشق بہت جانبا  
 قائدہ فرید الدین رزم عشق  
 ای ز غفلت غرقہ در باے آن  
 اشک بارند و تو در معصیت  
 بہت دنیا آشیان حرص و آز  
 تو چنین آویختہ در دام او  
 کار دنیا چیست بیکاری ہمہ  
 ہر زمان خلقے دگر اسوخت  
 ہر کہ چون پروانہ شد آتش پرست  
 پاسی لبستہ در درون چه بماند  
 ای سرا و بلع تو زندان تو  
 تا نمانی در عذاب و در نفور  
 چون رسانیدی بان در گاہ جان  
 یک نفس نہایت این حال روے

**قائدہ حق** بجانہ تعالیٰ کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را جامع الکلم گردانیدہ بود کہ علوم اولین  
 و آخرین بے پیچ و واسطہ دیگرے در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشتہ بود و در علوم ظاہر  
 و باطن چندین علوم دیگر کہ بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و مضاف بنود چون ازان  
 علوم سے پرسیدند غوامض آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان بیکرد کہ بعضے استادان آن  
 علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجدہ میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان  
 سے آوروند چنانچہ علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمودہ چندی علوم  
 طب در چند حدیث موجز بیان کردہ و یا آنکہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم امتی بود خواندن و

نئی دانت از فور علی کہ در باطن منور اور تہ بود کاتبہ را گفته است کہ در دوات سیاہی پاکیزہ  
 اند از و قلم را محرف کن و باے بسم اللہ را پیدا کردان و سین را دند انہا بیرون آرزو اسم اللہ را  
 خوب بنویس و میم محوف بنویس و کور کن و مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نہ پارس را دیدہ بود و نہ  
 حبشہ را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشہ از محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقل کردہ اند  
 و از پارسی ہفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عین آوردہ بودند و سی بہ بسیار حاضر بودند  
 پیغامبر فرمودہ صلی اللہ علیہ وسلم الغیب <sup>ہو</sup> و دوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام پرسیدند  
 کہ ملائکہ قوم لو طرا بکدام چیز جم کردند فرمود بہ سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 در جہ سعادیہ نقل را دید فرمود یا معاویہ ہذا پیش چہ ارم در جنگ حد میان مردگان غلطیہ بودند  
 کہ صحابہ آمدند چند شتر آوردند تا بر کی سوار شوند فرمود ہذا شتر پنجم سبب نو بر دست عائشہ صحابہ  
 رضی اللہ عنہا بود بزاج گفت لمن اعطیت ہذا فرمود کہ مرادہ ششم چاہان رسول علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام بخانہ فاطمہ برد رسید علی و فاطمہ رضی اللہ عنہما آواز دادند کہ من علی الباب فرمود کہ منم  
 محمد ہفتم شمرکان پرسیدند کہ اللہ و اجدانہم اثنان فرمود کہ او کیست فائدہ صلصائل فرستہ  
 ایست کہ تہ بازو در یک بازو در شرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالائے قبر حضرت رسالت  
 برائے اینکہ چون بندہ درود بجزرت میفرستد فرستہ نام آن بندہ و نام پدران بندہ پیش  
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم میگوید کہ فلان بندہ درود فرستادہ است حضرت فرمایند کہ این  
 درود را سیاہی و کاغذ نور بنویس و ما را بہ بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق بہشت  
 آرد فائدہ شبہ خواجہ جنید قدس سرہ بجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت من بلیم  
 فرمود کہ ترا برد رویشان حق دست رس بود گفت از چون خواہم کہ ایشان را بدنیالگیرم در  
 عجبی کہ نیند و چون خواہم کہ بعقبی گیرم در حضرت خدا گر نیند و مرا آنجا را نہ نیست فرمود تا بہر  
 سسر ایشان اطلاع باشد گفت نہ مگر وقتیکہ ایشان را سماع و وجہ درگیر میدانم کہ ایشان را چہ  
 پرسیدے آید این کیفیت و غائب شد خواجہ جنید متفکر و سجد در آمدند از گوشہ مسجد آواز سے آید

کہ اسی جنید از گفتمہ این دشمن فرافقیہ مشوک درویشان حق عمر نیز ترازانند کہ بجز بیل و سیکائیل  
 نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ او کلماتی مختصاتی لا بعد فہم  
 غیری فائدہ ای بر ادراعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و آیات فقہ موافق است  
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولیٰ تعالیٰ گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد ادا سے ہر عملے مزوہ قبول سے یا بند  
 پس مریدان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فریض باشد خواہ نقل اجازت و رخصت ازین  
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و  
 روایات فقہ موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید کہ بہ بہمت گفتار نشانی نقل است کہ  
 مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بجت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قلب عالم در مقام پنڈوہ حاضر  
 شدند چون ایشان را بمرقد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود رخصت  
 و با مخدوم جہانیاں اتماس کرد بندہ امیدوار است وقتہ بنزل من نیز بشریف قدم قدم  
 مبارک مخدوم مشرف گرد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روز سے بنزل پادشاہ رسیدند  
 پادشاہ با جملہ خدوین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمن سے بود و مجلس پادشاہ او گفت  
 پادشاہ چہیت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنید پادشاہ را بسیار بہ آمد پریدہ ایشان  
 چہ بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ التعلیف لکس شیخ و ایشان نہاد تعریف میکنند از  
 پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیاں گفت چہ خاموش ماندہ ای جواب باید  
 حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد  
 از بجا جواب گرفتہ گفتند کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر است میفرماید کہ سنت  
 منست آن عالم گفت بہ بینید یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر کہ گوید  
 روح فلان کس بر من حاضر است از غیب خبر میدہد او در شرع کافر گرد و مخدوم جہانیاں فرمود  
 عجب است کہ زبان تردد کام میماند سقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک



جان بجان آفرین داد پادشاہ با حاضران گفت کہ بردارید این گستاخ بیجا کہ را بوجانہ او برسائید  
 فائدہ در معدن الحقائق شرح کنز آورد دست التعمیر و هو ان یجمع الناس يوم ترفیقہ فوافی  
 مکان غدیر عقابت و یقیفوا و یدعوا او یتخرون ہوا تسیبیا بالحقاخر ان انی النہایة شکر المہدایة  
 التعمیر لیس بشئی ائی لیس بشئی واجیل و مسنون بل ہو مسیبت کذا فی الذخیرة و عنک  
 اابی یوسف و محمد رحمہما اللہ فی غدیر و آية الاصول انہ لا یکون لہما وی عن ابن عباس  
 رضی اللہ عنہ انہ فعلک بالبصری فائدہ و عزیز من نماز محبانہ و عاشقانہ و یکیرست امر و سید  
 رضائی قلب خود را اور بوتہ اعتقاد بہ بعدہ ہدم ندیم جد سے و جب سے بنامی انگاہ سکھ آن بزل  
 شکستہ خود زان تا این نقش درست بر آید کہ اولیاد کنت فی قلوبہم الایمان بیت در انکا  
 نماز او جان نظر بر قامت دارم ہد مگر چون قامت خوبت قبول فتد نماز من فائدہ مے آرد  
 کہ شبے سلیمان دارانی کہ یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت اگو خواجہ تو خوش  
 شہی و مرا چندین سال از براسے تو آراستہ مے کنند اگر سپاری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در  
 خواب ضائع کن اگر خفقان بداند کہ از ایشان چہ نعمت فوت میشو دہم از مرگ مفاجات بمیرند  
 بیداری شب و عبادت شب کار ہا دارد قطعہ شبی روز کن شب خود را ہد شام اقبال و لفر و ز  
 بود ہد وقت او خوش کہ اندرین عالم ہد شب و نغز تر ز روز بود ہد فائدہ مخدومی مخدوم شیخ  
 حسین قدس شدر و حہ میفرمود کتہ مطبوع کہ از قول و فعل فقر اسے نام را دو غرباسی بے زاد  
 مے یا بیم از درویشان عالیجاہ و مشایخ صاحب خانقاہ نمے یا بیم روزے صوفیان چند  
 بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر ہم حاضر بودند کہ افتاد و وزخ را چند انکہ از وعید پر کنند پرنشود  
 و نعرہ کل من قنا ید بر آرد و فوضع الجبار قد صیدہ آن زمان خداوند جبار دو پاسے خود را  
 در روزخ نمود درین میان یک نام را دے از خود برفت و نعرہ زد چون بخود باز آمد پرسید ندید ہد  
 نعرہ چہ بود گفت دوزخ نیز بر قدم مولی تعالی اشتیاقے دہشت کہ بے تنزل قدم پروردگار  
 شکننے مے یافت فائدہ در مقام سکندر ابا و بسجی جامع حاضر بودم قلندہ سہ آغا نماز او میکرد

در متفقہ  
 سند بہ نم  
 ۹۹  
 در متفقہ  
 سند بہ نم  
 ۹۹  
 در متفقہ  
 سند بہ نم  
 ۹۹  
 در متفقہ  
 سند بہ نم  
 ۹۹

او دو فوط جامہ داشت یکے درتہ خود لبستہ ستر کرده بود و فوط دیگر را چہارتہ کردہ بر سمت قبلہ انداختہ  
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاہے و دستارے داشت و تنش بر بہنہ بود متعلی بہ رشتی بران قلندر  
 افتاد کہ محذے کہ را ہے بخیرے و بے اکلاہے را بنگرید و جا بے غلیظ الطبع را بہ بندید کہ تن خود را  
 بر بہنہ گذاشت و جامہ در تہ پاسے کردہ نماز میکند این چہ فضولیت ازین جنس شتم و قذف بسیار  
 کرد آن قلندر فوط از تہ پاسے خود گرفت و برگلوے خود گرہ داد و اندام را پوشید و در نماز  
 مشغول شد و هیچ تغیرے و تفاوتے در روی ظاہر گشت متعلم از گفتہ تہ و پشیمان شد و چون  
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتہا میکرد کہ من بد کردم و باشما سخنہامی نامناسب گفتم مرا عفو  
 فرمائید و دل بندہ کنید قلندر گفت امر ولی نعمت ازین جنین سخنہا کسے دل بندہ کند کہ پرورد  
 پیرے و مرشدے نباشد شما پند فرمودید و مرا راہ نمودید جزا کرا اللہ خیرا مولف رست  
 ز مرد تربیت اربافت جو بہر قابل بہ سفاہت سفاہار ابحلم در گذرد بہ بدیدہ شفقت بیند اہل  
 غفلت اہد کرام وش ز سر لو و لغو بر گزرد بہ فائدہ حضرت مخدومی شیخ حسین قدس اللہ  
 روحہ را چون جذبہ ہدایت الہی کشش عنایت نامتناہی در رسید باطن ایشان از لذات و شہوات  
 دنیا می دنی سرد شد جاہ و دستگاہ دولت دنیا بر انداختند و ہجو ابراہیم ادہم قدس اللہ روحہ  
 با فقر و فاقہ در ساختند و برین فقر کہ بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند کہ  
 دیگران بر غنا لے کہ بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنکہ ایشان را در حالت توانگری  
 مددہ بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بیوائی میدیدند تعجبے کردند میگفت  
 کہ آن توانگری و دولت و آن جاہ و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و عظمت تیر انداز  
 در وقت گوی بازی و بدلہا و بخششہا تہہ را بر اندختہ این مرد بے نوالی خوشنودست  
 مخدوم بعضے مردم را جواب می گفت کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را  
 از ان مردار کہ رہانیدے و بی پایہ صبر و قناعت کہ رسانیدے و بعضے را جواب می گفت  
 بہدیران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست کہ نام من از دفتر

صلوات علیہ من اتبعہ فی الخیر و اللہ اعلم بالصواب  
 این سخن انبیا است از آن کہ آید کہ اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے  
 ہر کسی بر سر برآید

توانگران کشیدہ در جریہ فقر او مساکین شبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند کہ  
 الدنیا مملوۃ و ما فیہا الا ذکر اللہ فا حاصل مرد باید کہ قدم در راه فقر استوار بندد و از شدت  
 فاقہ و بیوائی نگریزد و نرہ نظم حسیت دنیا خاکدانے کتہ ویرانہ بہ غصہ جائے محنت آبادی مست  
 خانہ بہ ہر لئیے ناسرے ترک دنیا کے کند بہ سرفرازی رارسد دریاوے مروانہ بہ و حضرت محمد  
 را چون عمر باختر رسید در آخرین ایام گاہ گاہ میفرمودند کہ آرزوے من آنست کہ بوقت موت من خوش  
 احوالے این آیت را در پردہ کوری جیت بخواند آیت نیست رب قد امتی من الملک و علمتہنی  
 من تاویل الاحادیث فا طو السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الاخرۃ تو فنی مسلما  
 و الحقنی بالصالحین تا در کلمہ تو فنی مسلما و الحقنی بالصالحین جان دہم فائدہ حضرت  
 بوسنگیر محمد و شیخ صفی قدس را بشد و میفرمودند کہ راہ در روشنی راہ گریست یعنی رؤیای قبل  
 ان تموتوا و خلق ہم بزرنگانی گرفتہ درین راہ قدم می نهند و اکثر ہم در خود سکہ در روشنی راہ سید  
 جلبت رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفتہ مانند حکایت یک راجا بود کہ اوقات خود را بطاعت  
 و عبادتے کہ در دین ایشان مست معمور داشتہ طائفہ بازی گران برو آمدند مردمان پیرا جابخر ستا  
 کہ بازیگر این خوب رسیدہ اند تماشایے بازیچہ ایشان سے باید دید راجا گفت اوقات ہمہ بزہما شتا  
 با دیکھ صرف کردن کار خود مندان نیست ایشان را چیزی بد پانید و دواع کہ پدید با مردمان گفتند کہ  
 ایشان ہر تمثیلے کہ میکنند ہمیشہ درست میکنند البتہ ہم باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان  
 را کہ تمثیل جوگیان کنتہ یکے از ایشان تمثیل جوگی بر آمد و پوشلی انداشت و بران بجا سہ جوگیانہ  
 و چنان شغلے و فکرے گرفت کہ از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذرہ العاش بدین جہان نماند  
 حاضران ہمہ تحسین آفرین کردند و راجا نیز خیلے پسندید و در برابر راجا چادرے بود و مرقع سجود ہر روز  
 آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پارہ پارہ کرد و از خود دور انداخت راجا را  
 این حرکت از او ناخوش آمد گفت این کہ را اینگرید کہ عورت چادر ما نگاہ نہ داشت تو ادب را مطلقا  
 فرو گذاشت و چون آن جوگی تمثیل بیرون آمد راجا پرسید کہ چرا عورت و عورت چادر ما نگاہ نہ

مع  
 یعنی در دنیا و آخرت  
 در آن است  
 معون است  
 معجز کرد خدا  
 مع عجز  
 برابر در کلام  
 بن تو  
 کہ در آن  
 تا در ایام پیران  
 و اکثر ہم  
 در روشنی راہ سید  
 در زمین تو  
 کفیلان  
 در دنیا  
 آنکست ہستی  
 اسلان  
 پیران و  
 بعضی جان  
 لاف می کرد  
 \*  
 \*  
 \*  
 \*

جوگی گفت ای دراجا اگر من تمثیل جوگیا نہ متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن  
از و بر پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوید آن طالب صادق انصاف کن که تمثیل  
بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبہ دینداران با حرص دنیا چگونہ درست آید۔  
مولف راست شنو می خرقة زہر پروران کفن است بہ نہ باخذ متاع و مال فنتست بہ خرقة پوشی  
کہ در پو مزدست بہ نہ کفن پوش بل کفن و زدست بہ فائدہ وقتے کہ مخدوم شیخ حسین قدس  
اندروہ فقیر راجا نہ خلافت پوشانیدند دستے مدید در تحیر و تفکر بودم کہ لباس کا بردین نالائق  
نماقل را بچہ مصلحت عطا فرمودہ اند و مقدمہ شدہ آتم کہ پنجم دور خلاف حکم درویشان بگو شتم کہ محکوم حکم  
ایشان بودم دستے مدید در تفکر باندم آخر بخاطر رسید کہ شاید آثار خرقة اہل معرفت درین پیدا  
خواہد شد تمام عمر گذشت بیچ اثرے پیدا گشت ع سبزہ بر سنگ نرودید چ گنہ باران راہ عجب تر  
آنکہ مخدوم روزے مرا نے پرسیدند کہ کسے با تو انابت کرد گفتم تو باز پرسیدند کہ بیچکس رجوع  
نکردہ بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کردہ بودند و من بواسطہ نالیاقتی نتوانستم  
قبول کردن مخدوم بانگ بزمن زد کہ یکا لہ فبہ مودہ پیران بتوحوالہ کردہ ایم و تو در لیاقت  
و نالیاقت خویش مے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کارست و پیش حکومت و  
تصرف پیران چه اختیار زنیار و صد زنیار بعد ازین بخلاف گذشتہ اگر صادقے رجوع کند بانا  
قبول کنی بعد از ان بلینت فرمود کہ ای نیک نخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نہ  
از بہر آنست کہ نجات ایشان بر ذمہ خود لازم کنند بلکہ یاران دین بسیار میگیرند بہ نیت آنکہ از جملہ  
این گروہ آنا کہ اہل نجات باشند بطریق ایشان ما ہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد  
حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بحجت انابت رفت آن بزرگوار فرمود  
کہ فردا ترا کلاہ خواہم داد و بانابت قبول خواہم کرد ناگاہ قضا رسید و آن مرد در بہان شب فوت  
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اہل معرفت  
تاخیر و انہیدارند آہ ہرادر نماز کہ خیر العبادات است رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود کہ

خوردگان ہفت سالہ را بفرمایید تا نماز گذارند و اگر خوردگان وہ سالہ نماز گذارند ایشانرا پر بیجا  
تا پنج نماز سے فرود گذارند اما مریدی طفلان شیر خوارہ را ہمستہم سنست تا در و پدر را باید کہ طفلان  
خود را با پیرے و بزرگوارے بانابت پیوند دہند حکایت سید فتن ساکن مقام دید پور مرد  
صالح بود در خانہ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس اللہ روحہ  
آمد و فتوحے گذارنید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشیدہ است اورا کلاہ و شجرہ  
عطا فرمایند حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است کہ در خانہ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ  
خواہد شد و نیز حیات خود را می شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد  
و فرود کہ ہر پنج پسران شہادہ ام دید کہ بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانہ  
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز انابت  
و ارادت درست است و نیز چون مردم بہیر و تا آنکہ او را دفن نکردہ باشند مرید کہ فتن روست  
چنانکہ در سبلہ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش سے جنبیدہ بنشستہ شدہ است کہ مخدوم شیخ مینا  
اورا کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالہ سیر مشایخ بنشت کہ خواجہ قدس اللہ  
ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَوْلِيَ اللّٰهِ اَنْتَ خَلِيفَةُ  
مادر شیخ محمد رسیدے کہ ابو شیخ سلام کہ گفتی و خلافت کہ از ادوی شیخ ابو احمد چستی گفتے فرزندے  
کہ در شکم تست من اورا سلام گفتم و خلیفہ خود کہ فرم تا اور شیخ محمد گفتے ابو شیخ او ہنوز در رحم است  
پنج معلوم نیست کہ دختر است یا پسر و او ارادت شما قبول نکردہ است شما خلافت اورا چگونہ دادے  
شیخ ابو احمد گفتے ای پاکہ لمن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ بنشستہ دیدم و اورا محمد  
نام ست مرید و خلیفہ من است بہت رسانیدن بشارتے ایم فصل حضرت مخدوم شیخ مینا  
بن محمود بن سیدہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ روحہ ہمار سالہ در تعریف خواجگان  
چشت قدس اللہ ارواحہم بنشستہ است و ادیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آنرا سیر  
نام نہادہ و این فقیر اندک اندک مذاکرہ بہ پیرے از انجا بروجہ تبرک گرفتہ است سیر اول

بہ شیخ سلام بر تو از سید صاحب توحید سن سن

در تعریف مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ طالبان صادق را معلوم باشد کہ میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از محمد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضیٰ مرتضیٰ را سے آراستند و در بتکدہ سے پرزند و خود بت پرستی سے کرند و علی مرتضیٰ کہ توجیر الہ پرورد خود را سجدہ نمے کنی و اعتقاد را سخ بران نماینداری مرتضیٰ جواب دادے کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد کہ جمادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جمادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کودکی نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شمار می چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت ای علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مانود و جدما ابراہیم ضلیل اللہ بتان را شکست و دین مسلمانان بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمد پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو نے آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریبان سے یافتم امروز ترا خوش و خرم سے بینم سر صحبت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی! **لَمَّا آخَرِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ** این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و بر بیل بر من سوز **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** بسیار و پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر **بَلَوَانِ اسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** صدیق رضی اللہ عنہ با تو عهد کرده بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شوید یا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ گوید آمو علی توجہ کردی کہ فی الحال بجز ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال توجہ شدے

لے یعنی او علی توجہ کردی کہ فی الحال بجز ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے

ابوبکر و علی ہر دو بحضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و فی الحال کلمہ لا الہ الا اللہ  
 محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند اول کسیکہ میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین  
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما و علی در مجاہدہ در ریاضت جناب  
 بود کہ در بیان نیاید و در خانہ اوستہ گان و چہارگان فاقہ شدہ و نہ فاقہ نیز شدہ بہت و بہتر  
 فقر خود با کسے نہ گفتے و با محمد صلی اللہ علیہ وسلم نیز نکشادے و صابر و صادق بود سیر دوم  
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس اللہ روحہ آوارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت  
 ہم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بزمان کمال داشت مدت ہفتاد سال وضوی او جز در متوحشی  
 باطل نشدہ و خواجہ حسن بصری چون خرقہ امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقہ گلیم بود کہ رسول  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام مرتضیٰ را پوشانیدہ بود و نصیحت کردہ کہ علی این خرقہ فقر و درویشی  
 بپوش و فقر و فاقہ اختیار کن و چون مرتضیٰ کہم اللہ وجہہ این خرقہ خواجہ حسن بصری پوشانید  
 و بفقر و فاقہ و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود  
 و خرقہ خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کردہ بخانہ درآمد ہرچہ داشت ایشاں فقر اگر دچنانکہ قوت  
 یک وقت ہم در خانہ نہ داشت بعد شدہ روزانہ افطار کردے و گاہے پنج و شش روز ہم گذشتے پرسید  
 او خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گرد و از عبادت خداے تعالیٰ باز ماند  
 شمار پنج و شش روز میگزد و کہ افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری زور آورد چہ کنید گفت من متابعت  
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و علی مرتضیٰ میکنم کہ ایشاں راستہ فاقہ و گاہے چہار فاقہ و گاہے  
 پنج فاقہ و گاہے شش فاقہ بودے من خرقہ ایشاں پوشیدہ ام اگر متابعت ایشاں نکنم مرا از  
 ایشاں نگیرند و درویشاں بدر ویشی نپذیرند و گویند خود را ایست کہ خرقہ پوشاں کم خوردند  
 و این سیر منخورد ایشاں فاقہا کردند و این ہر روز افطار میکند خود را و رفتہ اک تو سن  
 ایشاں بہت ایم ہر لبتے کہ ایشاں رفتہ اند ما نیز ہمان راہے رویم خواہ ضعیف شویم خواہ  
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے کہ در چشم مغاک افتاد

۴

جناب

بزرگوار

ازان وقت

بول و نطق

و خواب

باشد

ازان

ازان جا

بیت

ہاز بسیاری گریہ بشارت کہ شد و گفتمے الہی حسن گناہگار است بر گناہگار رحمت فرمای چون حسن  
 فرقه ورویشان عطا کرده اور از روستے درویشان شرمندہ نگردان سیر سوم در تعریف  
 خواجہ عبدالواحد زید قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چہل سال پیش از ازا  
 مجاہدہ در ریاضت و کوشید و علم بہ کمال داشت مجتہد کے کلان بود ہجو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین  
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بجد داشت کہے کہ ترا در اول سلام کردہ است با برکہ ملاقات  
 شدے خواہ فرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبد الواحد اور اسلام گفتمے و پیش مردمان با و ب نشست  
 و گفتمے کہ شما بندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و بر بال لازم است ہر کہ رحمت با پادشاہ باشد او تعظیم  
 بندگان نشکاید و ما رحمت با خداست و شما بندگان خدا ہستید پس را و اہب است کہ تعظیم شما  
 بہ اریح کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبد الواحد زید در رات میگذشت دید کہ پرستے ضعیف  
 نحیف بیمار پر عیب در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ عاجز گشتہ است سایہ منجوا بہ شیخ  
 عبد الواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفتمے ای ابر سایہ کن فی الحال بر پید  
 بر سر بیمار سایہ کرد و پیر گفتمے شیخ مشفق دعا کن تا خداے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن بچہ  
 صحت یافت و فی الحال بر جاست و بیاسے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد بڑا میگذ  
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بصد زاری و گریہ گفتمے ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب  
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم زن و فرزند ما بگر سنگی ہلاک میشوند خدا بخواد تا ما را طعام قوت  
 برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امروز غنی خواہید شد و لیکن باید کہ بر جان  
 بمانید فقیران بخانہاے خود آمدند دیدند کہ زمان ایشان طعام ہاے خوب و لذت پذیر چختہ اند و بر دست  
 ہر یکے دینار ہاے زرست پر سیدند کہ این طعام از کجاست و این مال کہ داد گفتمے آئیندہ آمد در حلقہ  
 را بجنبا نید ما فقیر او یک طبق پر از دینار ہاے زر ما را داد و گفتمے کہ شما ہر یک برابر قسمت کردہ  
 بستانید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نعرے از دوست شیخ عبد الواحد آمد و ما را این دینار ہا  
 دا و شوہران گفتمے آرسے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شدہ بود احوال مینوائی خویش



بر گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زمان  
 شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید کردید تنها و نیا چو اطلبیدید اگر دین هم  
 میخواستید حق تعالی شمارا دینے کامل برکت شیخ عبد الواحد عطا کردے نقل است کہ شیخ عبد الواحد  
 زید همیشه از خوف خداے تعالی گریسته و دائم صائم بودے و دوکان سگان فاقه کردے  
 بوقت افطار دوسته نواله طعام خوردے از او پرسیدند کہ چو اطعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی  
 و علی مرتضی و پیرو دے کنم کہ ایشان گرسنگی را دوست داشتندے و در ویش کسے است کہ قولاً  
 و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیرو کند و گرنه او را در ویش نشمرند و حقارت کنند و  
 حقارت او حقارت پیرو باشد و حقارت پیرو حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت  
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداے تعالی بود پس در ویش را باید کہ متابعت  
 پیرو گذارد کہ متابعت پیرو متابعت محمد مصطفی است صلے اللہ علیہ وسلم نقل است کہ شیخ عبد الواحد  
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکہ من  
 امروز از گناه آدا دوشدم این علما مان خود را از بندگی آزاد کردم و ہر چه در خانہ بود از مال و  
 اسباب ہمہ بدر و ایشان داد فرزند کنند در بر کردہ بخدی مت خواجہ حسن بصری مشغول شد پس  
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد زید است چنین گویند  
 کہ فضیل عیاض رہزنی میکرد و سر قوم وزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندے و یاران  
 فضیل رہزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشتے  
 و گویند سبب توبہ او آن بود کہ شبے کاروانی میگشت و حافظے را بزد گرفتہ بود تا ہمہ شب قرآن  
 بخواند از آنکہ شنیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن است و در فضیل چون بر کاروان رسید  
 حافظ این آیت میخواند کہ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِنَّ تَحْسَرَ قُلُوْبُهُمْ لِذٰکِرِ اللّٰهِ اِنَّ اٰیٰتِہٖ  
 بر دل فضیل رسید بخود و بقرآں شدہ روسے بخواب نهاد کاروانیان خواستند کہ بروند یکے  
 گفت کجا میرودید کہ فضیل با یاران انبوه در رانہ خواہد بود و فضیل این سخن شنید گفت ای کاش

نقل است کہ شیخ عبد الواحد زید متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیرو کند و گرنه او را در ویش نشمرند و حقارت کنند و حقارت او حقارت پیرو باشد و حقارت پیرو حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداے تعالی بود پس در ویش را باید کہ متابعت پیرو گذارد کہ متابعت پیرو متابعت محمد مصطفی است صلے اللہ علیہ وسلم نقل است کہ شیخ عبد الواحد زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکہ من امروز از گناه آدا دوشدم این علما مان خود را از بندگی آزاد کردم و ہر چه در خانہ بود از مال و اسباب ہمہ بدر و ایشان داد فرزند کنند در بر کردہ بخدی مت خواجہ حسن بصری مشغول شد پس چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد زید است چنین گویند کہ فضیل عیاض رہزنی میکرد و سر قوم وزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندے و یاران فضیل رہزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندے و قرآن خواندن را دوست داشتے و گویند سبب توبہ او آن بود کہ شبے کاروانی میگشت و حافظے را بزد گرفتہ بود تا ہمہ شب قرآن بخواند از آنکہ شنیدہ بود کہ فضیل عیاض قرآن خواندن است و در فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند کہ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِنَّ تَحْسَرَ قُلُوْبُهُمْ لِذٰکِرِ اللّٰهِ اِنَّ اٰیٰتِہٖ

بشارت ہا و مرثا را کہ فضیل توبہ کرد و از شما میگردد چنانکہ شما از وی میگردد نیرید فضیل در راه میرفت  
 و میگردد سیت و میگرفت آئی فضیل گناہگار پر معصیت توبہ کرد و روئے بحضرت پاک تو آورده قبول  
 کن و فضیل را بیا مرزو خصمان او را خوشنود گردان ہر کجا کہ خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را  
 خوشنود میگردد مگر یک جہود خوشنود نمیشد و سوگند خوردن از زمین ندی خوشنود نشوم و زرا و  
 صد دینار بود فضیل گریہ و زاری بسیار کرد و اگاہ آن جہود صد سفالہ را بر نمونہ دینار تراشید  
 در میان کردہ بہالین خود نهاد فضیل را گفت برو آن ہمیان صد دینار را کہ بہالین منست  
 ترا بخشیدم بہن شمار کردہ بدہ فضیل آن ہمیان سفال را بیاورد و بکرت مساس دست فضیل  
 آن سفالہا دینار زر شد شمار کردہ جہود را داد جہود گفت کہ من از کفر بت پرستی باز آمدم  
 بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمہ طیب تلقین کن فضیل گفت چہ دیدی در من گفت من در  
 حورات خواندہ ام کہ در دست محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم مردان باشند چون بصدق توبہ کنند  
 اگر دست بر گل زر گرد و دوا این سفالہ گل بود کہ بدست تو ز گشت اکنون مرا یقین شد  
 کہ توبہ تو قبولست ازان حبت بدست تو توبہ میکنم کہ ہر کہ بدست مقبول توبہ کند او نیز مقبول گردد  
 چون فضیل عیاض بہ خصمان را خوشنود کرد بخت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصرہ آمد پس  
 کہ خواجہ حسن کجاست گفتند خواجہ حسن بخت حق پویست و دوست بدوست رسید انا للہ  
 وانا الیہ راجعون فضیل در گریہ شد و گفت آہ بر کہ روم و در خدمت کہ باشم کہ اصل  
 در راہ دروشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن بجا اوش صحبت  
 و خرقہ محمد مصطفی و علی مرتضی پوشید دست حبیب عممی یا را دست ہر ہفتہ بخدمت او منے آید  
 امروز در کار دروشی مثل ندارد و مردمان را دست معیت میدہد و راہ دین منے نماید  
 بیمار ان صحبت بخشید و از خدمت او بسیار ان مطلوب رسیدہ اند و شاہدہ انوار محبوب  
 خواجہ فضیل در خانقاہ خواجہ عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت انا  
 اللہ یحب التواہین بشارت مرثا را چون توبہ رضوخ کردی دوست خدا شدی سہا تر

لہ یعنی ادا آن حد ہستیم و ما بسوس و در توبہ کنند گانیم ایستہ یعنی توفیق خدا دست سید او توبہ کنند گان را

در کنار لیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض را در آرد  
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طالب صداق بر آستی قدم درین راه نهد نخست باید که  
 خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند انگاه در سپه پیر و مرشد باشد شیخ  
 عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله بخواند  
 و نام محصور بگوکار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع فضیل کردند و فضیل از آن  
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت از ویافت رومی اهل دنیا ندید و چیز دنیا وی برد  
 گرفت چرا که افطار بدان کرد و نقل است که شبے ہارون رشید مرید را گفت مرا بردار  
 بر آن مرد ہارون رشید را بر سفیان بن عیینہ آورد و او از داد کہ ہارون رشید بر تو آمدہ است سفیان  
 از درون گفت مرا چہ خبر نکر وی تا من بخدمت و حوئے آمدم ہارون رشید شنید و گفت این مرد  
 نہ است کہ من میخواهم سفیان گفت آن مرد کہ تو میخواهی فضیل عیاض است او را بردار فضیل آورد  
 او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود **وَأَمْحِطْ بِالَّذِينَ اجْتَرَحُوا الشَّيْءَ أَنْ يَجْعَلَهُمْ**  
**كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ** ہارون رشید  
 گفت اگر بنده طلبم این آیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تاروے او نہ بنید  
 و در نماز بایستاد ہارون در گریہ شد و گفت مرا پندے بدید فضیل گفت از خدا ترس و جواب  
 خدا نے را ہوشدار کہ روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف ہر  
 بطلبد ہارون گفت کہ ہزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند ہا کہ من کہ دم ترا ہیج سو و نکر و  
 وہم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا در ان کو غم کہ بخدا برسی تو مراد در ان کوشی کہ از محبت و عشق و  
 قرب خدا و رفتن شیخ در تعریف خواجا ابراہیم او ہم ملحقی قدس شد روح او مرید و خلیفہ خواجا  
 فضیل عیاض است سلطان ابراہیم پادشاہے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بکار  
 داشت پیش علما و درویشان خود را یکی از علما ان تصور کروے و کفش علما و مشایخ راست  
 میکرداگر چه او اول الامر بود ناگاہ دل او از محبت دنیا سر و شد محبت خداے عز و جل در دل او

در کنار لیرم  
 مرید شیخ عبدالواحد  
 خصمان را خوشنود  
 حقوق مردم ادا کند  
 انگاه در سپه پیر  
 مرشد باشد شیخ  
 عبدالواحد زید  
 فضیل عیاض را اول  
 مشغولی همین  
 فرمود کہ خلوت  
 گزین و ذکر لا  
 اله الا الله  
 بخواند و نام  
 محصور بگوکار  
 فضیل بجائے  
 رسید کہ کل  
 درویشان آن  
 عصر رجوع  
 فضیل کردند  
 و فضیل از آن  
 ساعت کہ  
 مرید شیخ  
 عبدالواحد  
 شد و خلافت  
 از ویافت  
 رومی اهل  
 دنیا ندید  
 و چیز دنیا  
 وی برد  
 گرفت چرا  
 کہ افطار  
 بدان کرد  
 و نقل است  
 کہ شبے  
 ہارون رشید  
 مرید را  
 گفت مرا  
 بردار  
 بر آن مرد  
 ہارون رشید  
 را بر سفیان  
 بن عیینہ  
 آورد و او  
 از داد کہ  
 ہارون رشید  
 بر تو آمدہ  
 است سفیان  
 از درون  
 گفت مرا  
 چہ خبر  
 نکر وی تا  
 من بخدمت  
 و حوئے  
 آمدم ہارون  
 رشید  
 شنید و  
 گفت این  
 مرد نہ  
 است کہ  
 من  
 میخواهم  
 سفیان  
 گفت آن  
 مرد کہ  
 تو  
 میخواہی  
 فضیل  
 عیاض  
 است او  
 را  
 بردار  
 فضیل  
 آورد  
 او  
 قرآن  
 میخواند  
 بدین  
 آیت  
 رسیده  
 بود  
**وَأَمْحِطْ  
 بِالَّذِينَ  
 اجْتَرَحُوا  
 الشَّيْءَ  
 أَنْ  
 يَجْعَلَهُمْ  
 كَالَّذِينَ  
 آمَنُوا  
 وَعَمِلُوا  
 الصَّالِحَاتِ  
 سَوَاءٌ  
 مَحْيَاهُمْ  
 وَمَمَاتُهُمْ  
 سَاءَ  
 مَا  
 يَحْكُمُونَ**  
 ہارون  
 رشید  
 گفت  
 اگر  
 بنده  
 طلبم  
 این  
 آیت  
 تمام  
 است  
 فی  
 الحال  
 در  
 آمد  
 فضیل  
 چراغ  
 کشت  
 تاروے  
 او  
 نہ  
 بنید  
 و  
 در  
 نماز  
 بایستاد  
 ہارون  
 در  
 گریہ  
 شد  
 و  
 گفت  
 مرا  
 پندے  
 بدید  
 فضیل  
 گفت  
 از  
 خدا  
 ترس  
 و  
 جواب  
 خدا  
 نے  
 را  
 ہوشدار  
 کہ  
 روز  
 قیامت  
 حق  
 تعالی  
 ترا  
 از  
 یک  
 یک  
 مسلمان  
 باز  
 پرسد  
 و  
 انصاف  
 ہر  
 بطلبد  
 ہارون  
 گفت  
 کہ  
 ہزار  
 دینار  
 پیش  
 فضیل  
 آرید  
 فضیل  
 گفت  
 پند  
 ہا  
 کہ  
 من  
 کہ  
 دم  
 ترا  
 ہیج  
 سو  
 و  
 نکر  
 و  
 وہم  
 از  
 اینجا  
 ظلم  
 آغاز  
 کردی  
 من  
 ترا  
 در  
 ان  
 کو  
 غم  
 کہ  
 بخدا  
 برسی  
 تو  
 مراد  
 در  
 ان  
 کوشی  
 کہ  
 از  
 محبت  
 و  
 عشق  
 و  
 قرب  
 خدا  
 و  
 رفتن  
 شیخ  
 در  
 تعریف  
 خواجا  
 ابراہیم  
 او  
 ہم  
 ملحقی  
 قدس  
 شد  
 روح  
 او  
 مرید  
 و  
 خلیفہ  
 خواجا  
 فضیل  
 عیاض  
 است  
 سلطان  
 ابراہیم  
 پادشاہے  
 با  
 عدل  
 بود  
 سخی  
 و  
 فقیر  
 نواز  
 صلاح  
 و  
 فلاح  
 بکار  
 داشت  
 پیش  
 علما  
 و  
 درویشان  
 خود  
 را  
 یکی  
 از  
 علما  
 ان  
 تصور  
 کروے  
 و  
 کفش  
 علما  
 و  
 مشایخ  
 راست  
 میکرداگر  
 چه  
 او  
 اول  
 الامر  
 بود  
 ناگاہ  
 دل  
 او  
 از  
 محبت  
 دنیا  
 سر  
 و  
 شد  
 محبت  
 خداے  
 عز  
 و  
 جل  
 در  
 دل  
 او

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روسی بخرابه نهاد تنها سفر اختیار کرد و قصه ترک  
او در سنبلہ سوم منبثہ شدہ است و سلطان ابراہیم ملک بلخ گذاشتہ در مکہ آمد و مسکن ساخت و مجاور  
خانہ کعبہ گشت از کسب خود و طعام پختہ و با فقیران خوردے روزے ابراہیم او ہم پر سید کہ در مکہ در نش  
ویند اراہل مجاہدہ و مشاہدہ کسیت گفتند کہ وراے فضیل عیاضن دیگر کسے نیست و او مرید و  
خلیفہ خواجہ عبدالواحد زیت و خرقہ خلافت مرتضیٰ علی اورا رسیدہ است و بجای شیخ عبدالواحد زیت  
نشستہ دست بعیت بمردم میدہد ابراہیم او ہم در خانقاہ فضیل عیاضن آمد و شرف پامی بوس او  
حاصل کرد و خواجہ لطف بچہ فرمود و گفت ای ابراہیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی  
بمقام ہاشمینی و خرقہ شلخ مادر بکنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر  
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بدہ گشت ابراہیم ارادت خواجہ فضیل عیاض آورد  
و خدمت خواجہ میکرد چند گاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقہ خلافت درویشی مر سلطان اینک  
او ہم را پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود ای ابراہیم باید کہ تو فقرا اختیار کنی کہ سرور ہست و در دنیا  
محمد مصطفیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ علی مرتضیٰ است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ اوجن بصری  
است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ ابو عبد الواحد زید است او فقرا اختیار کرد و خلیفہ او ہم انیک فقرا  
گردانام و دنیا را گذاشتہ ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراہیم او ہم بند و نصیحت  
فضیل عیاض قبول کرد و نقل است کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراہیم آورد قبول نکرد  
و گفت ای عزیز من خواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مردار فردا  
قیامت بر روی مصطفیٰ و بزرگان شرمندہ گردانی ابراہیم او ہم گفتہ است ہر کہ دل خود را  
در تلہ محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت برود و لبتہ اندیکے در خواندن قرآن دوم در وقت  
ذکر سوم در نماز سیم ششم در تعریف خواجہ خلیفہ مر عشی قدس شد روح او مرید و خلیفہ ابراہیم او ہم  
است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاہدہ بسیار کشیدے  
و فاقہ و بینوایہا بشمار دیدے سر فرم شلخ کبار بود و جملہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بر خلیفہ

لے ستر ارج بالضم متوضی و جاے آسایش و عزت که در از ان بول و خالی و خواب است ۱۲ سلک انزاق یعنی بر آن مرغ ۱۳

بودنی سال وضوخواه خلیفه جز در شرح باطل نشده است و گفته است و رویش خالی دست خالی  
شکم و خالی دل باید و اگر بر دست در رویش در مبنی قریب آن در رویش نشینی و نیز خواجہ خلیفه  
از اہل دولت و اغنیاء اعراض کروے و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روے  
و رویشان شمر منده گردم اما اہل دنیا اگر شما میخواہید کہ صحبت من بیاید و برابر من بنشینید پس  
دنیا را بگذارید و در رویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمار اجاد ہم نقل است کہ چون  
از ابنائے دنیا توبہ کروے و دنیا را گذاشته شیخ خلیفہ مرعشی تا چہل روز روے او ندیدے و گفتے  
ہنوز بوے عنائے آید بعد از چہل روز تا تب راطلبید و در کنار گرفتے و گفته بیا ای ولی اللہ سیر  
در تعریف خواجہ بہیرہ بصری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خلیفہ مرعشی است در ہفتدہ سالگی اہل  
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشتہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد و از ہفتدہ سالگی تا آخر عمر  
وضوے خواجہ بہیرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی سال  
عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد منہ گان روز یا چہارگان  
روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت فطار خود ہفت  
نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دنیا پیش بہیرہ آورد بہیرہ نعرہ زد و بہوش شد چنان  
کف در وہن آمد خلق جمع شدند آب بر روے شیخ زوندتا بہوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد  
باز نعرہ زد و بہوش شد خلق را گمان شد کہ انزاق روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر روے  
شیخ زوندتا بہوش آمد ولیکن بیلرزید و گریہ میکرد و زروندہ بود پرسیدند کہ ای شیخ ترا چہ رسید  
کہ نعرہ زد و بہوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین گریہ میکنی گفت آہ بیچارہ کسے  
کہ او جویان محبوب و خواہان مطلوب سب چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب  
و ہند اورامات بہتر است از حیات بیچارہ در رویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت  
اورا با دنیا چہ کار اہل دولت ہزار دنیا رہن آورد دل من خراب و جگر من آب شد در روے  
کہ لائق فقر نیست اورا درم میدہند و با اہل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدَّيَاوَالِ

بہتر است از حیات بیچارہ

۱۲ در شیطان ماندہ ۱۲ یعنی او دنیا بر کسان کنیزت ایشان را در خدمت میندازی ۱۲

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الزَّجِيمِ از بجاست که حق سبحانه با دنیا خطاب کرد یا دُنْيَا هُوَ عَلَىٰ أَحْبَابِنَا  
 كَمَا لَا تَفْقَهُهُمْ سِوَا شَيْخِمْ در تعریف خواجہ علودنیوری قدس اللہ روحہ اور پد و خلیفہ ہر دو ہست  
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علیٰ ہر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کہ زنی  
 صحبت شیخ علودنیوری بسیار بود و شیخ علودنیوری بسیار در و ایشان را دیدہ است و  
 خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار در و ایشان یافتہ و پیش از ارادت منی سال در مجاہدہ بود  
 بعد ہفت روز یک خرما خورد و مقدار پری و ہن آب نوشیدے نخست نغم حال بود و دنیا بسیار  
 داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقد اختیار کرد روزے کہ شیخ علودنیوری تارک شدہ و  
 دنیا بفقرا داد و اسباب دنیا وی ہمہ بخلق داد بر اسے افطار میچ کند شست چون وقت افطار آمد  
 توجہ بخدا کرد و گفت الہی عیال و اطفال تو سپردم ایشان را رزق تو ہی آوازے شنید کہ اسے  
 علودنیوری با من باش بیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلت شدہ بود کہ پس او آمد و گفت  
 مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار کسے خواجہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو  
 او را طلب کردہ پیار سپردت و طلب کردہ آورد آرنده خواجہ را پیش علودنیوری داشت و گفت  
 فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق  
 فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفرغ دل بعبادت خداوند  
 مشغول گشت ہر روز چند بار او خوف خدا گریستہ و بیوش شدے و چون بیوش باز آمدے  
 گفتے الہی بیچارہ علودنیوری گناہگار است اگر بسوزی طاقے نذارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ  
 گاہ بملاقات علودنیوری مے آمد روزے شیخ علودنیوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اگر  
 خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بشتق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چه خواہد شد  
 خواجہ خضر گفت کہ فاطر جمع دار ورتو ہمہ آثار نیک بختی است کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدوستی برگزید  
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا بیکت صحبت او کار ہاسے دینی بکشاید  
 و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رحیم محذووظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

درین وقت ہبیرہ بصری شیخے کامل ست کہ در کمالیت مثلہ در جهان ندارد و علو دنیوری حکم  
 بشارت در خانہ ہبیرہ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ ہبیرہ بصری نظر بر شیخ علو دنیوری کرد  
 و گفت بیا ای علو دنیوری کار تو ہمیشہ علو دنیوری ست از خداے تعالیٰ خواستہ ام کہ تو در مقام  
 من نشینی و خالق را دست بعبیت دہی شیخ علو دنیوری مرید شیخ ہبیرہ بصری شد شیخ فرمود  
 ای علو دنیوری در خلوت نشین و ذکر لا الہ الا اللہ بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا الہ الا اللہ  
 مشغول شد ہیچ حجابے در نظرش نہاند از فوق عرش تا تحت التری ہمہ مکشوف گشت این حال  
 را بر خواجہ ہبیرہ بصری عرضہ کرد خواجہ گفت کہ ہنوز کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست  
 از عرش تا تری دیدن سہل کار ست کہ مطلوب در ویش خالق عرش و تری ست و فرمود  
 و ہر گاہم از نظر بر عرشے افتد مجروح میشوم کہ خداوند امن ترا میخواند ہم و تو عرش و کرست  
 بینے نمائی در ویشی کار انبیا و اولیا ست بعد از ان فرمود ای علو دنیوری وضو تجہیز  
 بکن چون وضو کرد شیخ ہبیرہ بصری دست علو دنیوری گرفت و گفت الہی علو دنیوری  
 بمقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوری بہوش شد بعد ساعتے در ہوش آمد باز بہوش شد  
 باز در ہوش آمد ہمچنین تہیل بار بہوش شد و در ہوش آمد خواجہ ہبیرہ لعاب زدہن بہار  
 خود در ہوش شیخ علو انداخت فی الحال بہوش باز آمد نگاہ خواجہ پرسید ای علو دنیوری دیدے  
 مطلوب خود را و مقصود جان را معاینہ کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت  
 و اللہ شی سال در مجاہدہ و ریاضت بودم بونے ازین گنج سعادت نیافتہم از برکت صحبت  
 پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجہ فرمود کلیم در ویشی مر علو دنیوری را بجلالت پشناید  
 و گفت ای علو اکنون سکہ در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نوشتند خلق را او  
 بیعت برہ و راہ شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو  
 اہل سماع بود و اعراس پران میکرد و روز عرس سماعے شنیدہ پرسیدند ای شیخ روز عرس  
 سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر مصطفیٰ و علی مرتضیٰ پران سماع شنیدہ اندام روز عرس

پیران مارا وصال دست امروز است داده است که الکووت جسد یوصل الخیب را که شاید  
 مابرفشادی وصال پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید  
 که مارانیز بلطفیل ایشان دست دہشیر شہم در تعریف خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ  
 روحہ آورید و خلیفہ خواجہ علو دنیوریت شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار  
 شنیدے و چکس بر فسخ اعتراض کردن نتوانستے در آن وقت مجتہدان بودند ہر کرا دیشیا  
 سماع خواجہ اسحاق دیدے گفتے کہ سماع مباح است چون ابواسحاق در سماع آمدے حاضران  
 مجلس ہمہ در تواجہ میشدند و در و دیوار ہمہ در حرکت و جنبش بودے ہر کہ در مجلس سماع  
 خواجہ ابواسحاق شامی حاضر شدے ہرگز او بگرد معصیت نہ گشتے و خواجہ امر دے را و دنیا  
 را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اہل دول کسے بغیر رضا خواجہ در مجلس سماع حاضر شدے  
 فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایشیا رفقہ کردے در ویشرا ہل معرفت شدے و  
 صاحب نعمت گشتے و خواجہ ابواسحاق چون خواستے کہ سماع بشنودستہ روز پیش ازان  
 قوالان را خبر کردے و باران را گفتمے ساخته شوید ماسماع خواہیم شنید باران شیخ دو طومیکرد  
 و بعضے سہ طومیکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاہ میداشتند بعدہ خواجہ سماع شدیکے  
 نقل است کہ وقتے اساک باران شدہ بود خلیفہ توجہ خواجہ ابواسحاق کرد گفتم از خدا  
 خواہید تا نزول باران شود خواجہ گفت قوالان را حاضر کنید چون مارا سماع دست دہد  
 و آب از چشم ماروان گردد ہم بدان وقت فتح باران شو و خلیفہ فی الحال قوالان طلب کرد  
 خواجہ فرمود ای خلیفہ تو باز گرد خلیفہ با گشت فرمود کہ سماع در وہید چون سماع در وادند خواجہ  
 را سماع در گرفت و در گریہ شد و رقص میکرد ہم در آن زمان باران رسید و خواجہ ابواسحاق  
 و ایم در ریاضت بود بعد ہفت روز افطار کردے سہ خرا خوردے و گاہے بطریق مذرت سہ  
 لقمہ طعام خوردے و فرمودے لذتے کہ من در گرسنگی یا فتم در بیچ چیزے نمی یابم و گرسنگی  
 و تشنگی و برہنگی کشید ان کار انبیا و اولیا است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اجیعوا

عینی سوت بخوبی باشد کہ عیب بسوسہ بیسہ ہر اندازہ ۱۲ سہ عینی فرمود علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ در ۲



بَطُونَكُمْ وَأَظْمَنُوا الْكِبَادَ كَمَا وَعَدُوا الْجَسَادَ كَمَا لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ اللَّهَ يَقِينًا خواجه ابوسعحاق  
چون خواست کہ مرید خواجہ علودنیوری شود چہل روز استخارہ میگرد و میگفت ای ابو اسحاق میخوا  
کہ مرید شیخ علودنیوری شود آواز برآمدے ابو اسحاق علودنیوری دوست ماست پر مرید شو  
و در خدمت او باش خواجہ در خانہ علودنیوری آمد و پائے بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق  
در ویشی کار بزرگست کہ در ویش دوست خدا و رسول خداست خواجہ ابو اسحاق گفت بند  
خدمت مخدوم رسیدہ ہست و منظور نظر مخدوم شدہ امیدست کہ در ویش ہم خواہد شد شیخ  
علودنیوری خواجہ ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خداے تعالیٰ خواہم  
کہ تو و فرزندان تو در ویش کامل گردند و ہر کہ مرید تو و مرید فرزندان تو شود اہل نعمت گرد و خواہم  
ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودنیوری شد چون مرید شد شیخ علودنیوری فرمود  
ای ابو اسحاق باید کہ فقر و فاقہ را دوست داری و دنیا را قبول نکنی کہ پیران ما ہمہ النطاق از  
دنیا و اہل دنیا داشتند خواجہ نصیحت پر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین ہر کہ  
کمالہ الا اللہ مشغول شو کہ پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کردہ اند مدت ہفت  
سال ابو اسحاق در خلوت ہر کہ مشغول بود ہاتف آواز داد ای علودنیوری ابو اسحاق کار خود  
مرب کردہ شایستہ حضرت ماست ما اورا پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را فرقہ درویشی  
پوشان و بجای خود بنشان و تو بجزرت ما بیا خواجہ علودنیوری فرقہ خلافت ابو اسحاق  
را پوشانید و گفت کہ تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید کہ مقام من نگاہداری و  
چرخ پیران ما روشن کنی سیر و ہم در تعریف خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ قدس  
روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ ابو اسحاق شامیست خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد فرشانہ شیخ  
کامل بود ریاضت و مجاہدہ بسیار داشت بر ہر کہ نظر کردے او صاحب کرامت و در ویش  
شدے نقلست کہ خواجہ ابو احمد روزے در باد یہ رسید کہ آنجا کافران سکونت داشتند  
ہر مومنی را کہ وراں راہے یافتند میگفتند کہ مسلمانان میگویند کہ کلہ لآلہ الا اللہ محمد رسول اللہ

مشکلسا سے خود را و نشندہ در ایر علی گاہ سے خود را و ہر ہر کہ در ہر جہاں سے خود را شاہ شامی را بلیغین بنید ۱۲

گوئید ہر گز آتش و دوزخ نخواہد سوخت مگر آتش و نیا سے اندازیم اگر آتش و نیا ترا سنوزد  
 برانیم کہ این سخن درست است و گرنہ یقین شود کہ دروغ میگویند بہبت امتحان ہر روز چند مسلمان  
 را میسوختند چون خواجہ قدوق الدین ابو احمد حشتی در ان مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند  
 سوگندلات و عری کہ ترا در آتش اندازیم چون آتش و نیا ترا سنوزد بدانیم کہ آتش و دوزخ ہم ترا  
 نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت و اللہ آتش و دوزخ ہر گز ظفر بر گوئی  
 کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیا بد آتش مخصوص براسے گناہگار ان و مشرکان و بت پرستان  
 آفریدہ شدہ است گفتند پس در آئی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلحت فرما  
 کرد و بہماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہر چند کہ کافران روغن در ان آتش میسوزند  
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برمان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن باد یہ از مرد و زن کہ  
 نامعد و دہو و نہ ہمہ مسلمان شدند از انجملہ دوست نافر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یکے  
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثری بر ایشان کشف گشت روزے خواجہ ابو احمد ہر سرد  
 رسید بہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود و بفرمودہ خواجہ ہر یکے حلقہ کردہ ذکر میگفتند  
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر شد بست و چہار تن از مشرکان دیدند کہ خواجہ  
 بایران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند ای شیخ ما را راہ بنامی و صحبت پاک خود جائے  
 خواجہ آن روئے آب بود و کافران این روئے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ  
 ابو احمد حشتی بگوئید و بیاید گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبول  
 در گاہ خدا از خدای تعالی خواستہ ام کہ شما ہر یک در ویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک در ویش  
 نامدار صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستے پریستے  
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللہ گردد و تو چندین گریہ براسے چہ میکنی خواجہ ہا ہا  
 بگریست و گفت بر صیصا شیخے نامدار بود ہر کہ نظر کردے اورا بخدا رسانیدے ناگاہ تیر قمارے  
 بروی رسید او از جہان بے ایمان رفت و بمعمولی اللہ مستجاب اللہ عوات بود ہر کت دعای و

ہزار و ہزار کس از آتش و وزخ خلاص یافتند تا زمانہ قہر خدا بدور رسید مسلوب الایمان گشت  
 قصہ ہر دو ناموران مشہورست پس برادر گریہ و دوستان از خوف قہاری و جباری اوست  
 کہ کسی را بدرگاہ بے نیاز او مجال چون و چہ نیست و خواجہ ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علی  
 ہر کمال داشت خواجہ سہری سقطنی بجمت ملاقات او بسیار آمدے و در مجلس سماع خواجہ ابو احمد خواجہ  
 سہری سقطنی حاضر شدے و گفتے خواجہ ابو احمد در مقامے سماع میشنو و کہ اگر ازان مقام صدائے  
 غیر و حالتی سقطنی را دست ہر دو دلتے عظیم حاصل آید در انوقت ہیچکس از مجتہدان بر سماع خواجہ ابو  
 انکارے عمدت مگر یک مجتہد فضیل کی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کہے بر شیخ ابو احمد حشتی  
 رسانید شیخ گفت خداوند اتواعلم التو والخفتاکی اگر ابو احمد حشتی فعلے بیعت میکند اورا نہرا بد  
 و گریہ فضیل کی را او بے کن ہمان ساعت سرخ باد بر کی غالب مدینہ او فریشت ہوینسی شد۔  
 ہر چند کہ حکمات اومی میکردند مرض کی زیادہ میشد کی توجہ بخدا سے عزوجل کرد شبے رسول  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تا من از رحمت پینسی بہ شوم رسول فرمود  
 تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار  
 سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ماکند ہین بیند کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین رحمت  
 بہ شومی در مجلس سماع ابو احمد حشتی بصدق دل حاضر شو کی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و  
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود همچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر  
 بہ فضیل کی افتاد گفت او فضیل دیدی در جات سماع و اہل سماع گفت دیدم و معاینہ کردم  
 سماع کہ حضرت مخدوم میشنو داسرار آفرید گارست تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست  
 و خواجہ ابو احمد در ہفتم سالگی مجذوب شدہ بود تا روزے در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر ہو  
 خواجہ ابو اسحاق گفت در آدر سماع عاشقان او ابو احمد حشتی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از  
 عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیائے کہ خواجہ ابو احمد حشتی در ہفت سالگی  
 میکرد دانشمندان آن عصر متعجب سے ماندند و در سیزدہم سالگی مرید خواجہ ابو اسحاق شامی شد و ظاہر

گزید و مشغول بذکر لآله الا اللہ سے بود مدت ده سال گذشت انگاه خواجہ ابواسحاق شامی خواجہ  
 ابواحمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابواحمد چشتی تو مرا فرزند می  
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابواحمد گرفته سمت قبلہ ایستاده شدند و گفتند  
 الہی ہر نعمتی کہ ابواسحاق چشتی داشت ابواحمد چشتی را داد و او را بتوسیر در روز بروز درجات  
 ابواحمد ترقی کنی آواز سے شنید کہ ما ابواحمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول  
 نهادیم ہر کہ صحبت ابواحمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد و بیعت اسرار محبت را ہر دل نمود  
 قابل و در نیست بہر دریا در نیست بہر کانے ہر سیر یا زو ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین  
 ابومحمد چشتی قدس اللہ روحہ آدمیہ و خلیفہ خواجہ قدوۃ الدین ابی احمد چشتی است نقل است  
 کہ خواجہ ابومحمد در رحم مادر بود کہ اہل نعمت گشت مادرش گفت کہ شیخ ابومحمد چار ماہہ در شکم من  
 بود کہ وقت تہجد در شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لآله الا اللہ در گوش من افتادے  
 شیخ ابواحمد چشتی گفت شبے کہ شیخ محمد چشتی متولد خواہد شد من محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم  
 در خواب دیدم کہ میگفت ای ابواحمد مژدہ مرترا باد اشب مریدے از مریدان تو در جہان  
 خواہد آمد نام او محمد چشتی است بہت بار لآله الا اللہ وقت تولد باوازل بلند خواہد گفت کہ ہمہ فرا  
 مجلس خواہند شنید ہر روز بیدین وی ہر وی و در گوش او بگوئی کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ  
 وسلم ترا سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ تو ہم نام مانی خواجہ ابواحمد بیدار شد نفسے از مادر شیخ محمد  
 چشتی آمد و خبر کرد کہ این ساعت و این وقت فرزند نرینی تولد شد بچرد کہ از رحم مادر بیرون آ  
 ہر ہمہ نشستہ بودند کلمہ لآله الا اللہ بہت بار باوازل بلند گفت شیخ ابواحمد چشتی فی الحال وضو  
 کردند و در خانہ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابواحمد فرستاد ابواحمد چشتی  
 السلام علیک یا محمد ولی اللہ شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابواحمد چشتی قلنا ما  
 رؤیاک بہذہ اللیلۃ شیخ ابواحمد بہ شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم  
 رسانید بچرد کہ شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَىٰ آلِهِ وَآهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ ۝ شیخ محمد حشمتی ہر روز چند بار خندیدے  
 اور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللغۃ را حاجت  
 است کہ چند بار کو دکان را گوش میمالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو  
 مے آید فرستہ سیلے زنان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مادر زاد است این معاینہ میکند و میخندد و نقل  
 است کہ شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد ہر چند زنان شیر در دہن انداختند  
 اصلاً نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ اور روز عاشورا روزہ داشتہ است و  
 موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون بہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت  
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و باغریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را  
 آفتی عظیم دانی و پیران ما ہم فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت  
 دو از وہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرماسے ترا فطار کردی و در عمد  
 شیخ محمد حشمتی و حشمتی بیچ کافر سے بنو و وہر کافر کہ در حشمت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد  
 بعد دو از وہ سال شیخ محمد را خرقہ خلافت پوشانید و دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتادہ  
 شد و گفت الہی محمد حشمتی را خرقہ درویشی پوشانیدم اور اور کار دین استقامت بخشی و فردا سے  
 قیامت برکو محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آواز سے سنید کہ خاطر جمع و اراو کا  
 قبول کر دیم فردا سے قیامت محمد حشمتی را برابر محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون  
 محمد حشمتی یکے از دوستان است ہر کہ محمد حشمتی را دوست دارد اور انیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد  
 این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیا کے خداست  
 درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست پیرو و از وہم در تعریف خواجہ ناصر الدین  
 ابو یوسف حشمتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد حشمتی است ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین  
 ابو یوسف حشمتی سکر روز بودے و رویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب رو و  
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و موافقا دے بیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ گروہ

گشتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین رسید ہر بار کہ  
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسواع درآمدے پرسیدند کہ سبب صحبت کہ بدین روئے خواجہ  
 ناصر الدین بسواع آئی گفت آنچه من در جہتہ خواجہ ناصر الدین سے بینم اگر شما ہم سے بینید بجا  
 و بقرا یثوبید خواجہ علم بحال داشت پیش شیخ محمد حسینی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم  
 خدا علمیت کہ عقل نرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدا سے عزوجل خواجہ ناصر الدین علم سے داشت  
 چیزے پرسید شیخ محمد حسینی مقصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ  
 حروف نجی بیاموزد از وہم کہ تر یافت گفت بندہ ناصر الدین من خواہد کہ در سلک مریدان محمد  
 منسلک گردد و محمد قبول فرمود و مرید گردتس گفت او ناصر الدین ہفت بار نام من بگویی  
 و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگویی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان  
 کہ در نظرش ماتحت شری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد ہم عظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام آفتہ  
 خواجہ ناصر الدین را موخت بچو کہ او اسم عظم را یاد گرفت علم لدنی بکشد تورات و انجیل و زبور  
 و فرقان و صحیف انبیاء ہم یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء  
 اولیاست و سر ہمہ فقیران محمد مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود در خانہ پیچ  
 پیچے برے نبود و جلد پران ما فقیر بودند و فقر ادا دست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بچو  
 قبول کرد و خلوت گردید مشغول بذكر لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و ہ سال مشغول و ذکر لا الہ  
 الا اللہ بود بعد تلک فاقہ یا چہار فاقہ بسہ لقمہ طعام افطار کردے و چون روئے اہل دنیا دیدے  
 تغیرے در روئے او پیدا گشتے و گفت بوسے مردار دنیا در داغ من رفتہ است حضورے در  
 عبادت نمی یابم و اسے بران درویش باد کہ درویشی گویند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ  
 یکہ بگیر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد و چہ رسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ  
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شمار چندین احترام کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام  
 معصوم بود اور صحبت اغنیایا نے نہاشت و ما معصوم ایم گناہگارے بخود در ماندہ ایم

مار صحبت اغنیام حضرت شیخ محمد اور بعد از خلوت چہار ذہ سالہ خرقہ خلافت پوشانید و سچا  
 خود نشانید سیمین و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مود و وحشتی قدس اللہ روحہ او مریہ  
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف حشتی ست خواجہ قطب الدین مود و وحشتی نامدار و عارف  
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مود و وحشتی ہر کہ تکرار  
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیای خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است  
 ہر کہ مریہ خواجہ قطب الدین مود و وحشتی سے باول روز حجاب ماسومی اللہ را بر انداختے و از  
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کمانے مریہ ان خواجہ صاحب نعمت بودند  
 علی بر کمال داشت بیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شروع نبود ہر چہ کہے متوجہ  
 بحضرت عزت شدے انچہ ہاتف آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مود و  
 ہچوا و دیگرے نبود سماع بسیارے شنیدے بار ہا در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے  
 یک مرد صوفی پر سید چہ سرت کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے  
 حاضرے آیند فرمود تراہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست باہل سماع در مقام نور  
 اسود میرسد کہ بالاتراز و مقامے نیست در ان مقام از چشم ظاہر بنیان غائبے شود  
 و او در مقام قرب حاضرست اورا جبر محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنانکہ محبوبان محبوب اند  
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سیند مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کردے درو  
 سخ گشتے درویشے سزین ہر دو حالت از او پر سید فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و  
 جمال ست و نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ  
 قطب الدین چون مریہ شیخ ناصر الدین حشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ  
 کشایش کار و روشی ہمہ از فقرست چندانکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است  
 کہ خواجہ قطب الدین مود و بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج پیش  
 روز انظار سیکر و انگاہ شیخ ناصر الدین حشتی اورا جانہ خلافت عطا فرمود و گفت ای شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور امح و ذوم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ ناصر الدین  
 اسے کہ از سر خود شیخ محمد حشمتی یافتہ بود عطا کرد بچہ و خواجہ قطب الدین مودود ازان اسم را یاد گرفت  
 علم لدنی کشادہ شد ہر علمے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد تورت و نجیل و زبور و فرقان  
 بیان فرمود سیر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زندنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ  
 خواجہ قطب الدین مودود حشمتی ست خواجہ حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سہ  
 روز سبہ لقمہ سبزی بے نمک فطار کردے پس خورد وہ خواجہ ہر کہ بخوردے مجذوب گشتے نظر او اسے  
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشون گشتے  
 و او صد و ست سال عمر داشت از چہار دہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ جز در قضای حاجت  
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار ہا نعرہ زدے و آہ آہ کفے و ہوش و بی طاقت گشتے آ  
 بر روے او میزدند در ہوش سے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از صپیت فرمود ہر بار کہ ان  
 آیت مرآیادے آید کہ <sup>یا فریدیم بن و انسان را مگر برائے اینکہ عبادت کنند ۱۲</sup> وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مہوش و بی طاقت  
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ ما را بعبادت عبادت آفریدہ است تا شب و روز اورا پرستیم و مابعد  
 وز بہ مشغول می شویم سے ترمیم نباید کہ فردا سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند  
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در میان ما  
 صادق و رست نیست اورا در حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان خست  
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بچہ محبت خدا و رسول محبتے و گیر نہود نقل ست کہ چون  
 حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود حشمتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مریدیکہ خست  
 از خدا سے عزوجل خواستم کہ در مقام من بنشینے و خلق را دست بیعت دہی و ہر یک بریدان  
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے کشند  
 کہ او محبوب باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از سر خود یافتہ بود  
 خواجہ حاجی شریف را بیا موخت بچہ کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی بر و کشادہ شد



بعدہ فرمود اے حاجی شریف کسے کہ در مقام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و در مقام پیران ہائے شینید  
او ہرگز جاہل نباشد حق تعالیٰ پر و علم لدنی بکشاید و راہ ہدایت نماید او بدان کار کند بعدہ خرقة  
کلمیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجائے خود بنشانید و نصیحتہای اختیار  
فقروفاقہ و محبت با غریبا و مساکین انچہ راہ و روش پیر است اور املقین کرد و نقل ست چون خواجہ  
حاجی شریف زندگی خرقة خلافت پوشید ہاتف آواز داد کہ اے حاجی شریف پوشیدن خرقة کلمیم بسیار  
باشد ما ترا مزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ ہاتھ محبت گیرد اور اینز مقبول حضرت خود کردیم  
سیسرا پازہ و ہم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف  
زندنی ست نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خودش مستہ بود ہفتاد و نہ نفر از کافران  
اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر کیے را طعامی علیحدہ در  
صحنک نویدہ و ہر کیے طعام جنسے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود اے فرزندان  
آوم و خواہنشینید و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و  
پہ از طعامہای مختلفہ ہر جنسے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نہاد  
کافران میدیدند کہ صحنکھا از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت  
خداوند تعالیٰ بخورید و ایمان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اور رسول تو ایمان آرم و مسلمان  
شویم خداے عزوجل ما را بچو تو گرداند فرمود من بچا پرہ در چہ شمارستم خداے تعالیٰ قادر است  
کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت  
خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر کیے ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق عرش تا تحت  
کشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال وقتی نفس  
را آب سیرداد و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد سہ روز یا چہار روز افطار میکرد و بسہ لقمہ و گاہ  
چہار لقمہ و گاہ پنج لقمہ بسہ انگشت میخورد و می گفت واسے بران درویش کہ شب خواب کند و  
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقة درویشان پوشد نقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد بہت روز مقدر پرپی و ہن آب آشامیدے و گفے  
 الہی ما را از دست نفس بریان نفس بر من غالب می آید از من آب بخوابد پرپی و ہن اور آب  
 میدہم و خواجہ عثمان ہارونی در سماع بسیار گریستے و گاہے زرد شدے آب دیدہ خشک گفے  
 و خون در اندام مبارک ماندے نعرہ بلند میزد و در رقصے آمد نقل است کہ خلیفہ وقت در  
 خانوادہ سہرورد مرید بود سماع را منع کرد و چالی را بر خواجہ فرستاد و گفے کہ خواجہ جنید از سماع توبہ  
 کردہ است اگر سماع نیک بودے خواجہ جنید از سماع توبہ نکر دے و گفے کہ خواجہ جنید بہت سالہ توبہ  
 کہ بیایہ اجبتا در سید او توبہ کرد پس ما را نیز شاید کہ از سماع توبہ کنیم و گد سماع نگرددیم ہر کہ از سماع بازماند  
 اور ہر دار کنند و قوالان را بکشند خواجہ عثمان ہارونی گفے سماع سیرت از اسرار میان بندہ و  
 مولی اگر از سماع توبہ کنیم بزہکار شویم نیک را بد گفے ہاشیم و از پر و بے پیران بازمانیم ما توبہ از  
 سماع نخواستیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم پیہیم کہ علما سماع مارا قبول کنند یا نکنند خلیفہ حجاب فرستاد  
 کہ بیایند خواجہ استجارہ کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بجز دگر دے خواجہ عثمان  
 ہارونی دیدند ہیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تبھی ہم یادماند ہر یکے در پائے خواجہ  
 افتادند و فریاد بر آوردند کہ سماع مرثا را ماہست کہ اہل اللہ ہستید خواجہ عثمان گفے در عصرے  
 کہ خواجہ جنید توبہ از سماع کرد گفے کہ سماع مرا اہل سماع را حرام است آنوقت کہ خواجہ ناصر الدین  
 در حشیت بود گفے اگر جنید در حشیت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبہ از سماع  
 نکر دی پس پیران ما توبہ نکر دند و ہر یکے سماع شنیدند توبہ جنید بر حاجت نیست ہمہ علما سر بیای  
 خواجہ نہادند و گفے ما ہر ہمہ بندہ پس روان شامیم ہر لہے کہ شما دارید یہاں مطلوب است  
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشادہ  
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفہ چون این برہان بدید گفے خواجہ  
 را بگوئید کہ پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبہ کردیم خواجہ درخا  
 آمد قوالان را طلب کرد سماع درود اندیک ہفتہ شبارود خواجہ با صوفیان سماع شنید

خلیفہ خبر یافت گفت من خواجہ عثمان بارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنو و دیگر سے را چہ اندازہ چہ زہرہ  
 بود کہ سماع بشنو و خلیفہ قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی نہ بودہ گوئید شمارا بردار کنیم و ہر کج  
 را وظیفہ از بیت المال معین کرد خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بنجات خوب بخوانید  
 خواجہ عثمان بارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نغمہ میزد و تو را بعد منیود و مریدان گفتند مخدوم  
 چرا شما سماع از ہر نہا نمیکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری  
 در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست تمنع سماع از سہروردیان  
 است و بنا ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر چہتیاں بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین  
 ناگوری و دیان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان بارونی  
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زندنی رسید گفت بندہ عثمان  
 میخواہد کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چہارترکی عطا فرمود  
 و مقراض را ندانند و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہارترکی دانستہ اند و جملہ جہان  
 بحسب خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیدہ پس کسی کہ  
 کلاہ چہارترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر داند  
 و ہر کہ بکنند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است اہمیریت بلکہ اقطع الطریق است  
 لائق خرقہ مشایخ نیست و زودست اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از و ہر بزار اندکی  
 در ویشی او را حسرت آورانند کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہارترکی بر سر نہد و مرید بگیرد خواجہ عثمان  
 بارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذر لالہ الا اللہ شغول شد بعد از سہ سال  
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود کہ عثمان ترا بحضرت آفریدہ گزارند انیدم سپند  
 افتادی خواجہ حاجی شریف اسم اعظم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آسخت علم معرفت  
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ  
 عثمان بارونی نماز گزارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخواہی خواجہ

گفتی آئی من ترا میخواهم آواز برآوردے اے عثمان من جمال لایزال قرار روزی گردانم دیگر بخواہ  
 چه میخواخویم گفتی آئی گناہگار ان امت محمد مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بیا مرزا آواز برآوردے  
 سنی ہزار عاصی از امت محمد تو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت سے یافت شیر شاہ دوم  
 در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی است نقل  
 است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سبجہی علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین  
 در اطراف و نواح خراسان بسیار است مدت ہفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین  
 نہاد و ہفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میداشت  
 وقت نماز میگشاد و پیر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل است کہ خواجہ میفرمود  
 ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاسے در بہشت نہد تا او در بہشت  
 نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفاے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا  
 مانند تاروز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف  
 آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آرزیدیم و قتم خوش شد گفتی آئی  
 خواہشے دیگر دارم آواز برآمد بخواہ تا بدہم گفتی آئی آناکہ مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین  
 باشند ایشان را بیا مرزا ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مریدان است  
 تاروز قیامت ہمہ را بیا مرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق و شہت و سماع بسیار شنیدے  
 ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گنتے نقل است کہ  
 خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ است و بسیار شاہراہ را در یافتہ چون در شہر بغداد آمد پرسید  
 درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امرود درین شہر ہجو  
 خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد غلام  
 گفت کہ حضرت شیخ عثمان ہراسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ است خواجہ معین الدین  
 در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

طہ جزئی مشوب بہ بیستتان و آنکہ بخوبی گویند او غلط بود ۱۲

مشائخ کبار حاضر ہوئے خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دوکانہ نماز بگذاڑستقبل قبلہ شین  
خواجہ معین الدین پہچنان کر دیا فرمود کہ روئے سوئے آسمان کن آوروئے سوئے آسمان  
کر دے بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بخدا رسانیدم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین  
نہا دو گلیم خاصہ عطا کر دو فرمود ای معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان آو ہزار بار  
سورہ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ ہا یک شباروز مجاہدہ ست یک شباروز مشغول  
باش خواجہ معین الدین یک شباروز سے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بمقام شاہد رسید  
آنگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران ست اور ای معین  
کر دے بعد ازان دست گرفتہ گفت آہی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و ان  
بر آہ ای معین الدین تو مقبول حضرت مانی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشائخ  
گردانیدم مدت سبست سال در خدمت خواجہ عثمان ہارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود  
ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہر باکہ تم قرآن مرتب شدے ہاتف آوادادے کہ ماتم تو  
قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین  
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفحمانی و مولانا بہاء الدین  
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل سجری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد  
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفحمانی و شیخ او  
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشائخ بغداد  
و مشائخ کبار از جوانب و اطراف بجمت پائے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے  
از ایشان فائدہ میگردند سیر مہفت ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ  
آومرید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی ست نقل ست کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر  
نعمت بود ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتے خواجہ قطب الدین بختیار  
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب رون شکم

جنیب سے و آواز کروے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا یک پاس روز این آواز سے شنیدیم  
نیم شبے بود که خواجہ متولد شد تمام فغانہ نور گرفتہ بود مادر خواجہ را بہیت در گرفت خواجہ سر بر آورد نور  
آہستہ آہستہ کم شد ہائفت آواز داد کہ او مادر خواجہ این نور اسرار راست کہ در دل فرزند تو نمادہ ایم  
تا بنور اسرار ما نور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خوا  
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنویسد ہائفت آواز داد کہ  
معین الدین در فشتن تختہ قطب ما ساعتی توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب ما  
خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہد کرد در آن روز خواجہ قطب الدین در آوش بود و قاضی حمید الدین  
دناگور ہائفت آواز داد کہ او حمید الدین برود در آوش و تختہ قطب بنویس و او را تعلیم کن چنان  
حمید الدین چشم بست و بطرفہ العین در آوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین  
دید تعظیم کرد و برخواست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پر سپید  
کہ چه نویسم گفت بنویس سبحان الذی اسئلی بعبدہ لکیلا من المسجد الحرام قاضی حمید الدین  
پر سپید کہ سبحان الذی پانزدہم سپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ  
سپارہ یا دوار و مراد شکم مادر نظر بردل مادر افتاد از انجا یاد گرفتہم بتعلیم خداے تعالیٰ قاضی  
حمید الدین در تختہ نشست سبحان الذی اسئلی بعبدہ لکیلا من المسجد الحرام در میان چہار روز  
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود با با قطب الدین خداے تعالیٰ ترا ہمہ علم در  
ملفوظیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و  
گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین  
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود  
در رہت سیکہ نشست مرغ را دید کہ در نقاروی دو آزدہ سوراخ است و از ہر سوراخ آواز سے  
دیگر برے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بچو گشت و رقص میکرد و حضرت علیہ السلام حاضر بود  
چون قاضی در رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقص کہ تو کردی و سماع کہ تو شنیدی

۱۲ شب روزی در وقت شب از ولایت نغانہ میں مرقد و مین ۱۲ سالہ یعنی باکی پر بسے آن وقت است کہ بندہ خوراد ایک شب از مسجد حرام سیر کنانید

پیشینیان کردہ اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شد خضر گفت کہ قوالان را از جانی پید کنی  
 تا سماع بشنومیم خواجہ خضر گفت چون خواجہ جنید از سماع توبہ کرد و بر حمت حق پیوست از ان روز  
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود او را بر دار کنند و قوالان را کبشنند اما در حشت بعد خواجہ  
 جنید بغدادی و خواجہ ناصر الدین ہشتی و خواجہ قطب الدین مودود سماع شنیدہ اند و خواجہ عثمان  
 ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان غزلسا  
 خود تعلیم کرد آن غلامان غزلبصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید  
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی  
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنید  
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنید توبہ کرد و توبہ جنید بر حاجت نیست و جنید خود  
 فتویٰ بر اباحت سماع دادہ است چون او را پرسیدند ما تقول فی السماء گفت کل ما یجمع لعلہ  
 بکن یدکی اللہ فهو مباح چون دانشندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفہ سماع است سماع  
 بحکم روایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است  
 شمارا در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفہتہ مرد و دانشمند  
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانہ اہل  
 فرود آمدند حجرہ بود بستہ پرسیدند کہ درین حجرہ چه چیز است گفت دوستے ست نالی کہ نو مینوازند  
 بخوف کشتن درین حجرہ پنهان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شہدیتے  
 سماع ہستم آن نو نواز را از حجرہ کبش و بگو کہ نو نواز د از عہد جنید دوستے سال گذشتہ بود کہ  
 کسے در بغداد سماع نمی شنید نالی از حجرہ بیرون آمد و نو نواز است قاضی حمید الدین را سماع  
 در گرفت قاضی شہرا و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشنود حاضر  
 کنی کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم نربان را اند کہ این مرد  
 سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی گلو کہ فرزند حضرت کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین ہم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اہل  
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بردار کردید حمید الدین را ہم بردار کنید کہ قاضی  
 بزرگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد  
 ہر ہمہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ تو سماع میشنوی و باز این فتنہ فرو نشاندہ را از سر نہا میکنی  
 قاضی حمید الدین جواب داد کہ آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علمائے کرام  
 و بر قول امام عظیم خم کہ حرام است تشنہ را در غلبہ تشنگی چون آب نیا مباح است و اگر نخورد آثم شود و خود  
 ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظیم پرغان را و در مہند  
 مباح باشد و بید روان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکے براسے دفع خون  
 باطن سماع میشنود مباح است و اہل را خود ہر یکے مباح گفتہ اند چہ بر قول امام عظیم و چہ بر قول امام  
 شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین ہر چہ  
 شما فرمودید ہمہ او کتب معتبرہ است اما ما ایک برمان بنمایید تا ما بدانیم کہ شما در مہند یکہ در شما  
 بے سرو دشتانے پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قصار اور خانہ مرید قاضی  
 حمید الدین ہفتاد و دو مزامیر بود ہر ہمہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مزامیر  
 اگر مرض تابے نواسے شمایہ میشود پس بے سازندہ در ساز در آسید ہر ہمہ در ساز و نوا آمدند کل  
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین  
 گفت شماے گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض در مہند انرا  
 ہر یکے علما و مفتیان فتویٰ دادند کہ مباح لایلہ و بران کتبہ کردند انعرض درین سیر تعریف خوا  
 قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین چشتی رسول غلیہ  
 الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ ہمراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام بودند فرمود کہ ای معین الدین قطب الدین بختیار را کی دوست خدہ است او را  
 خلافت بدہ و حرقہ گلیم پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب دیدی فرمود کہ ای معین الدین



قطب الدین بختیار را خرقه گلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست عمر مصطفی است  
صلی اللہ علیہ وسلم تنویر خواجہ قطب الدین نوجوان بود و محاسن <sup>راہ بنده جویہ</sup> داشت که خواجہ معین الدین  
خرقہ پوشانید و خلیفہ خود گردانید و فرمود که در دہلی برو که ما ترا سرور و بہ مشایخ گردانیدیم و از خدا  
تعالی خواستیم کہ ہمہ درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجہ چون  
در دہلی رسید در آن مدت ہفتاد سالہ بود قاضی حمید الدین در خواب دید کہ آفتاب در دہلی رسید  
است و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمدہ است چون قاضی حمید الدین بیدار شد  
خواب با بابایاران گفتند و تعبیر کردند کہ آفتاب روشنی بخش جہان است اگر آفتاب نباشد جہان تاریک  
گردد درین شہر درویشی پر نعمت و باکرامت رسیدہ است کہ فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور  
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانہ حمید الدین خواہد آمد و ساکن خواہد شد و گفت  
دانم کہ آن درویش پر نعمت و باکرامت خواجہ قطب الدین بختیار است کہ در و باغ من بوی محبت  
خواجہ قطب الدین میرسد چون خواجہ در دہلی رسید در خانہ کاک پز فرود آمدند و مزدوری  
اختیار کردند آیام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاہ این کاک پز را آمد تا کاک پز و کاک پز کا  
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جملہ کاکما سوخته شد بفرمان پادشاہ کاک پز را دستار دگر  
کرده پیسختی و شدت کشیدند کہ در آیام قحط چندین ماندہ راضائع کردی خواجہ گفت ای پادشاہ  
این کاک پز را بگذاردید کہ من کاکما شمارا درست کردہ ہستم بفرمودہ خواجہ کاک پز را بگذاردند  
کہ کاکما مارا راست کردہ بدہ خواجہ کل کاکما را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جملہ کاکما  
پسید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاقات خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت ای عزیز من بیچارہ  
در کہام معرض ہستم کہ تو بہت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجہ تو سرور ہمہ درویشان  
ہستی خواجہ گفت چون ترا بر من اعتماد است از خدا خواستم کہ محبت دنیا از دل تو سرود شود و تو  
یکے از درویشان صاحب نعمت باشی ہمین کہ خواجہ این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک  
سرود شد و یکے از اولیاء اللہ گشت نظرش از عرض تا تحت التری رسید خواجہ قطب الدین را کہ کاکما

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجہ کا کہلے سوخته را راست کرد و مردمان گروه گردی بجهت  
 ملاقات خواجہ سے آمدند خواجہ از دکان کاکی گریخت و در خانہ قاضی حمید الدین ناگوری رفت  
 قاضی خواجہ زاد رکنار گرفت و خوش شد و گفت کہ مشتاق القابو دم چند روز شد کہ بشام جان  
 بو سے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجہ را سماع در گرفت خلق  
 انبوه حاضر شد ند چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجہ گفت خلق را طعام  
 ہم باید داد خواجہ هر دو آستین خود را افشانند پیش ہر یکے آن مقدار خلق کہ حاضر بودند دکان  
 دکان کاگ گرم باطوا ہم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا موج ہاجر میگفتند کہ شربت ہم  
 سے باید نیم سیر شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان برقیاندا  
 و بہت قدح آب بر روی تخت و گفت ہر یک بفرغ و خوشی بیاشامید ہزار در ہزار خلق شربت براد  
 خود خوردند و بہت قدح در ابرق باقی بود نقل است کہ چون سلطان شہاب الدین فوت شد  
 سلطان شمس الدین بجائے او پادشاہ نشستہ بہت ملاقات خواجہ قطب الدین و قاضی حمید الدین  
 آمد قاضی حمید الدین فرمود اے شمس الدین باید کہ با فقیران و غریبان و مسکیتان و درویشان  
 نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری ہر کہ رعیت را پرورد و با خلق نیکو کنی کند خدای تعالی  
 او را در دنیا دیر بدارد و جلا عدلے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل است  
 کہ روزے قاضی سادہ و قاضی عماد کہ دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی  
 حمید الدین سماع میگرد و خواجہ قطب الدین در حلقہ سماع دست بستہ ایستادہ بودند آن ہر دو  
 دانشمند گفتند آخر ذرا نشاید کہ در مجلس سماع حاضر آید خواجہ قطب الدین تبسم کرد و ہر دو  
 دست خود را پر رو سے خود فرود آورد و فی الحال محاسن برآمد قاضی سادہ و قاضی عماد  
 مستحیر شدند کہ این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است کہ خواجہ قطب الدین مارا نمود ہر دو  
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصہ برآمدن ریش خواجہ قطب الدین بر سلطان باز نمودند  
 سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین اہل سماع اند

سلا ابرق باطوا ہم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا موج ہاجر میگفتند کہ شربت ہم  
 سے باید نیم سیر شکر کسے برائے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان برقیاندا

ایشان را پنج مگوبند نقل است که خواہر زادہ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تہنولی ملک  
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کردہ پروردہ بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملک زادگی  
آمد و گفت بندہ میخواہد کہ در سلک مریدان مسلک کرد و قاضی حمید الدین گفت مادر ویشم و شما  
ملک زادہ اہل دولتید مارا با شما نسبتی نیست باز گردید کسانیکہ ملوک را دوست میدارند مرید  
ایشان شوید اوفی احوال باز گشت بعد ساعتی تنہا با یک غلام در خانہ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی  
حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوسہ دنیا سہ آید شیخ سعد الدین تہنولی باز گشت بعد ساعتی پیادہ  
گلہ سبہ بردست کردہ در خانہ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی  
بیابوت خوب رسیدی امی سعد الدین دست بردست من بدار و مہنت بار سورہ اخلاص بخوان  
و سوسہ زمین بنگہ نظرش تا تحت اثر می رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوسہ  
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امر وزہدین قدر است  
ان شاء اللہ تعالی بمقام مطلوب خواہی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نهاد و کلیم ہفت  
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در بر کرد و دانش از دنیا سرود شد  
و بدرجہ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہر زادہ مرید قاضی حمید الدین ناگہی  
شدہ است باد بر بہ پادشاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ  
ہر دو وضو کردہ تہمت وضو میگذازدند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و کسین اوب  
نشست گفت بندہ گزینہ است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیار  
سلطان گفت بندہ را طعام از غیب بدہید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ  
سلطان را طعام از غیب بدہید خواجہ قطب الدین دست راستین کرد و دو کاک گرم پدید  
کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جاسیکہ وضو کردہ بودند ازان جاسیکہ  
بر گرفت حلوا شد پادشاہ را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد  
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری و رنگ و سپیدی بردست

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

سلطان داد و آن برگ ز عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من ہگاہ شہما ہستم اگر  
کل لشکر کا ک جلو او تنبول یا بند خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود دستہا سکا آسمان کنند  
بفرمودہ سلطان ہمہ لشکر دستہا سوی آسمان کردند خواجہ قطب الدین ہر دو آستین خود را نشانند  
بر دست ہر یکے دوگان کا ک سید و آزان غلیش حسلو آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستہای  
خود نشانند بر دست ہر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را کہ  
تنبولی میگویند ازین وجہ میگویند سلطان کلاہ زرین از سر فرود آورد و گفت بندہ شمس الدین  
میخواہد کہ مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود کہ حمید الدین باز گیرے نیست کہ بازی نماید  
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آزمائش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد  
کہ بندہ گناہ ہے کہ کہ و عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت ششماہ  
خدمت درویشان خانقاہ کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاہ خواجہ  
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین  
کسے اطا کند دفتر با پر کرد و اما در وقت رحلت خواجہ نقل کردہ اند کہ روزے در خانقاہ قاضی  
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمائے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند  
بیت کشکان خنجر تسلیم را بہ ہر زمان ادغیب سچا دیگرست ہہ این بیت خواجہ قطب الدین را  
در گرفت مست شد خواست تا نعرہ زند قاضی حمید الدین دہن خواجہ گرفت و گفت منی خواہی کہ  
جہانی را بسوزی خواجہ دہن بر بست تمام وجود خواجہ سوختہ شد چہار دہم ماہ ربیع الاول روز  
دوشنبہ وقت چاشت برود آتوق وقت پیشین سہہ و ششمین و شہانہ خواجہ قطب الدین جان بحق  
تسلیم کرد و از وارفتنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامہ خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین  
منقول است کہ فرمود و دیدم کہ منکر و نکیر آمدند و بحسن او بنشستند بہرین میان دو فرشتہ  
دیگر رسیدند سلام حق بخواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سیر نبشہ کشیدند و خواجہ  
قطب الدین دادند دوران کاغذ نبشہ بودند ای قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من عذاب زہم قبور گناہگار ان است محمد مصطفیٰ برداشتم صلے اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدرت تو بداند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجہ قطب الدین اسلام حق تعالی رسانیدند و نکر و نکر را گفتند کہ خدای تعالی گفته است قطب را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال دادہ است شما باز گردید حمد خداوند عز و جل را کہ رسالہ سنابل بر ذکرتاب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ تاجہ خواجہ قطب الدین بختیار کالی قدس سرہ قدرے قدرے تعریف نمبشتہ ام داد مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدرے قدرے مناقب در سنبلہ دووم نمبشتہ ام امید وارم چنانکہ حیات من بر یاد پیر است عات من نیز بر یاد پیران باشد اللہم تور و جوءہ مشا ائحنا و ساد ائنا بنور و جہک الکريم اللہم ادم قرۃ اعینہم بجمال ذاتک القدیم اللہم اعل درجاتہم فی اعلی علیین اللہم اوجدہم حقیقۃ حق الیقین اللہم اجعلہم فی نظم النبیین اللہم بلغہم رضوانک الا کبر فی مقعد صدق عند ملکک مقدر اللہم ارض ارض ارحم المقداسۃ العزیزۃ عنا اللہم بلغہم حجیۃ و سلاما منا اللہم او بر کاتہم الینا اللہم ادم فتوحاتہم علینا و فائدہ آن است کہ چون صدق معاملات ایشان باسولی تعالی مطالعہ کنیم و بر ریاضات و مجاہدات دیدہ و نگردیم و درجات و مقامات ایشان معلوم کنیم بر محرومی و بس نصیبی خود اطلاع یابیم و بر خود پسندی و خود ستائی نشکیم و ما تو یعنی الالبانہ و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ و اصحابہ اجمعین

**مناجات**

این دعا را در هر وقت که بخواهید بخوانید  
 بسیار مبارک است و در وقت حاجت و  
 غم و اندوه و در وقت بیماری و  
 در وقت سفر و در وقت جنگ و  
 در وقت صلح و در وقت وفات  
 بسیار مؤثر است و در وقت  
 غم و اندوه بسیار مؤثر است  
 و در وقت بیماری بسیار مؤثر است  
 و در وقت سفر بسیار مؤثر است  
 و در وقت جنگ بسیار مؤثر است  
 و در وقت صلح بسیار مؤثر است  
 و در وقت وفات بسیار مؤثر است

این دعا را در هر وقت که بخواهید بخوانید  
 بسیار مبارک است و در وقت حاجت و  
 غم و اندوه و در وقت بیماری و  
 در وقت سفر و در وقت جنگ و  
 در وقت صلح و در وقت وفات  
 بسیار مؤثر است و در وقت  
 غم و اندوه بسیار مؤثر است  
 و در وقت بیماری بسیار مؤثر است  
 و در وقت سفر بسیار مؤثر است  
 و در وقت جنگ بسیار مؤثر است  
 و در وقت صلح بسیار مؤثر است  
 و در وقت وفات بسیار مؤثر است

ترجمہ کراستہ شمال و تذکرہ بکیت اتصال عمدہ ارباب فضل و کمال بدوہ صاحب  
وجد و حال قطب الاقطاب اللابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب حمد اللہ علیہ  
واسعہ فی کل باب کہ از تواریخ معتبرہ خصوصاً از نسخہ ماورہ موسوم بہ اثر الکرام  
تاریخ بلگرام مصنفہ علامہ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سرہ السامی نوشتہ

مخفی مباد کہ مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عرف واصل میر عبد الواحد بن  
سید ابراہیم بن سید قطب الدین بن سید ماہر بن سید شاہ بد با قدس سرہ است کہ قطب فلک  
ولایت و مرکز دائرہ ہدایت صاحب یات ظاہرہ و کرامات ماہرہ بود و از اجداد ایشان سید ماہر و جوہ  
تعلق حکومت از بلگرام قبضہ سرہ رفت و در انجا رحل قامت افگند سرہ مع نسبت و چہار موضع از  
پادشاہ وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے باز میند اران آنجا مخالفت روداد و مقاتلہ در میان  
آمد سید بالعبضے اولاد خود شربت شہادت چشید و مرقد او در قبضہ سرہ است و کثرہ ماہر و تحصیل سرہ مشہور  
و آثار قلعی بنا کردہ سید در انجا باقیست بقیہ اولاد او با دیگر متعلقان در قبضہ سرہ در مکان گویگاہ  
در آمدہ سکونت گرفتند و آنجا ہم پاسے اقامت افشرون نتوانستند ناچار از انجا بر آمدہ در قبضہ سرہ  
کہ از بلگرام چہا رکروہ است بار اقامت کشادند کہی از احفاد ماہر و تحصیل علم پر وخت بعد فراغ  
تحصیل سند منصب قضاے قبضہ باڑی از پادشاہ وقت حاصل کرد سید ماہر و سہ سپہر گنداشتہ  
فوت نمود از انجملہ دو سپہر کہ بتقریب منصب قضاے قبضہ باڑی رفتہ در انجا رخت اقامت انما  
و در عہد اکبر پادشاہ تمام قبضہ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد سپہر سوم است کہ  
در قبضہ ساندھی ماند و کہ فدائی صاحب ایشان با سید محمود و صغیر جلای بن فقیر از او اتفاق افتاد و بنا بر  
کہ با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در موطن آبائے کرام تشریف آوردہ اول  
در محلہ میدان پورہ قریب خانہ سید محمود ساکن شد بعد چندے بر کنار آبگاہ سلیمہ رفتہ قدم اقا

افشرد حق تعالی در فریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او اولاد و در آن محل کبوتر زمانه محله  
 عظمی معمور شد و او اول معیت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سانی پوری بجای آورد  
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعید الدین خیر آبادیست و ایشان فرمود  
 خلافت از محمدوم شاه مینا پوشید و میر بیچده سال بود که شیخ صفی ازین عالم حلت فرمود بعد واقعه  
 شیخ نجف دست شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در رسائل گوید که این  
 فقیر مرید محمدوم شیخ صفی است و خلافت از محمدوم شیخ حسین دارد و محمدوم شیخ حسین را بابد پر این فقیر  
 آزادانگی و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب  
 این فقیر رجوع بخدمت شیخ حسین نمود و محمدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند  
 که یارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الیوقت این جامه نبود اما شکرانه و رگانه  
 باری تعالی میکنم که چون بیعت با ایشان دارم سه عهد من با همه شیوخ و بهمان نسبت خداوند  
 ما همه بنده و این قوم خداوندانند به انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مینویسد  
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و خلافت  
 سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بند  
 می بست و سگت و حال مورزید درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرع برین همه الارواح  
 محققان نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیر رسائل نوشته مسیح سنابل نام و نیز ان و دیگر  
 تصانیف را نقل نیزه ارد اگر چه مرید بجای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال  
 از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لکن برای عرس بنیرفت  
 و در قنوج توطن میداشت و در سال نه صد و هفتاد و هفت که فقیر از کنتو بلگرام رسید شب بیست  
 آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه کلمات عشق است و محمدوم  
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقا چون رجال الغیب از بدایون بهمانجا تشریف آوردند و یقین  
 که اگر شب قدر در یافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتی عبارتة منتخب التواریخ

منشی بلخ می باشد از سر و در سال ۱۱۱۱ هجری قمری وضع کرده و فراموش است

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار شیخت و بزرگی چنانکہ شیخ عبد القادر جیلانی  
 گویند آوند و مینویسد کہ شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ کہ آن ملاقات اول بار بود ولالت  
 میکند کہ ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین  
 بود و حسین خان یکی از نوکران و رگاہ اکبر سیت چندے در لکنئو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر  
 در لکنئو ہمراہ بود و ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶  
 سنوات و وقائع سال مذکور و مکارو کہ درین سال برگئے لکنئو از حسین خان تغیر شد و خان  
 مذکور بتقریب از ولایت درحد و کوه سواک و آمد و با کفار کوہستان جنگ نمود اکثر رفقای  
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصت از حسین خان گرفتہ از لکنئو بید ایون آمدنتی  
 کلامہ مخصوصا کسیکہ قصد بید ایون کند بلگرام در عرض راه موفقتا ظاہر از حسین سفر در بلگرام با میر عبد  
 ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعبادت آمد میخواست کہ بیمار باشد و نیز عبارت او کہ حکم مریم  
 داشت این ہمہ گلماسے عشق است میخواست کہ زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است  
 بر اینکه با حسین خان در کوہستان زلفت و از لکنئو بخصت حسین خان متوجہ بید ایون شد درین  
 صورت از خمیان جنگ کوہستان نمیتواند شد و در وقائع ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱  
 بیان میکند کہ فقیر از کانٹ کولہ بتقریب بارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاہ مدار قدس  
 سرہ بہ مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت آہی چندے را از قوم معشوق مسلمات  
 و نوزخم شمشیر پیا پو بر سر و دست و دوش خورد و ہمہ مند مل شدند مگر زخم سر کہ استخوان سر شکستہ  
 بمنز رسید و تنی مغزی بار آورد و رگ تبصر ہم اندک بریدہ شد جراسے حاذق و رقبہ ہا مگر پیدا  
 شد و در عرض یک ہفتہ ہمہ زخمها فراہم آمدند انتی کلامہ مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مریم  
 داشت اینہمہ گلماسے عشق است باین واقعہ مناسبت تمام دارد و اما اختلاف سال ازین  
 ابامیکند و شیخ عبد القادر ملاقات میر عبد الواحد از بید ایون آمدہ بشریک صحبت شد و در نسخہ  
 بجای شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمدہ غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و میر



علاء الدولہ بن میر بکھی سیفی قزوینی در نفال السن المآثر آوروہ کہ میر عبد الواحد از اکابر سادات  
 قنوج ست خالی از نشہ فقر و دروشی نیست و سلیقہ بفقیر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوی  
 در کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاہد و مشاہدہ صاحب  
 عسجت حال و قال بر نزہتہ الارواح سید حسین شریح لائق و متین نوشته فرادان توجیہ تامل  
 بکار برودہ و جمیع مقاصد عبارات استوجہ سمت حقیقت گردانیدہ است اسی کلامہ پوشیدہ نامہ  
 کہ حضرت سید و قنوج کہ خدا شدہ چندے در ان شهر اقامت داشت بنا بر ان درین ہر دو کتاب  
 اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشود و از  
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق ہندی و شرح قصہ چارہ برادر و حل شبہات و شرح مصطلحات  
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشہر تصانیف او سبع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته  
 آفتی در شہر رمضان المبارک ۱۰۳۵ ہجری و یکصد و یکزیر مؤلف اوراق و در دار الخلفہ  
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ چشتی قدس سرہ زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان  
 آمد شیخ مسطور مناقب و آثار میر قویم تا دیر بیان نمود فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہ پست  
 خواب گذارم در واقعہ دیدم کہ من و سید صبغۃ اللہ بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم حججہ از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند درینا شخصے  
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با ولب تبسم شیرین کردہ حرفہا میفرماید و التفات با و  
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغۃ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم با و التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ استیت و باعث عزیمت  
 احترام او نیست کہ سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر و  
 سبع سنابل میگوید کہ روزے ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را در راہ خداوند  
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلفت لبعثک فقال اللہ و رسول اللہ  
 جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ فرمان خداے تعالی است پس از ابو بکر

کہ من تنہا بسند نبی و دم کہ بانام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بجدی گنجد این کلام  
منزلت و این چه رتبه و قربت است کہ حق سبحانہ تعالیٰ برگزیدہ نام رسول خود بنام خویش  
غیرت سے برود انشہا و بندشہا سے این انچه بخاطر یک ایک این ضعیف رسیدہ بیان سے کند  
کہ سیر عتاب بر ابو بکر رضی اللہ عنہ ہست کہ پایہ معرفت تو بجائے رسیدہ ہست کہ رسول ما را از من جدا  
نہ بینی زیرا کہ او در ماحوست و ما در و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی کہ گفتہ اند از عرض  
تافرش محمد را غلام چون حق تجلی شد محمد کہ ام و نیز بخاطر برسد کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ جواب بر قدر  
مقام عیال و اہل بیت خود گفتہ نہ ہر فوق مقام خود چہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم از ما خلفت  
لعبالاک پرسیدہ ہو اگر ما خلفت لذفسیک پرسیدے جواب از مقام معرفت خود و او کہ  
یعنی اللہ و خدا گفتمے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت  
و دختر معلیٰ را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود جوآنے را نظر بر جمال آن افتاد شیفہ او شد  
و حال نامرادی و در و مندی خود و شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو با من ہر روز در انجا بیا  
کہ اورا تعلیم میکنم و تو انجا بنشین و او را بنگر مدتے ما جہا برین گذشت روز سے آن جوان در و مندی  
باشیخ نظام آسبہ گفت کہ این دختر را بگوئید کہ قدرے آب بہن وہ شیخ نظام دختر را بگفت کہ قدح  
آب خوردن بیار خستہ قدح آب آور و گفت کہ بدست این جوان بدہ و دختر قدح آب پیش  
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از نو او را نصیحت  
او شرح کافیہ ابن حاجب است بطور حقائق تا بہ بحث غیر منصرف و درین مقام بندے از  
او اہل آن نسخہ بطریق اختصار ایراد میرود و الکلیمة لفظاً و کلمۃ التوحید محفوظہ علی  
السنینا و محفوظہ بقلوبنا و محفوظہ بواطننا یعنی کلمۃ توحید در مرتبہ اقرار برز بانہا سے محفوظ  
ہست و در مرتبہ تصدیق و رولہا سے محفوظ است و در مرتبہ اعمال و احوال بباطنہا سے ما  
چنان محفوظ است کہ ہر بن موسے ذوق و شوق ما از ان محفوظ است مصنف رحمہ اللہ  
اکتفا بند کہ مرتبہ اقرار کرد و دو معطوف محذوف فرو گذاشت بکہ آنکہ حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بہ مرتبہ اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف  
 است کہ میگوید وَضِعَ لِمَعْنَى مُفْرَدٍ نمانده شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است  
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بہبت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد  
 از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبہ الاقوار و الافراد من النفاق فی مرتبہ الا  
 التصدیق و الافراد من المعاصی فی مرتبہ الاحوال لان من لقی رَبَّہ تَعَالَى  
 مَوْحَدًا یبدل اللہ تعالیٰ سیئاتہ حسنات و ہی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکے  
 اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فِعْلًا دوم فعل توحید و عمل اوست  
 و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ استعدا  
 انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف است کہ  
 علامۃ الحرف خلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند کہ دو شرح دیگر عبارت  
 فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی میر ابو البقا  
 ظاہر امعاصر میر باشد و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صحبت  
 بزرگی میر سامعہ افرازا کبر بادشاہ گردید معتد سے رانزد او فرستاد و بحال متنا در خواست  
 ملاقات نمود میر قصد ارووسے معلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و  
 اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیاز نشان کرد شبے وزدے  
 در خانہ میر در آمدنا بینا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ تعالیٰ  
 حاسے بصر اورا بدعا سے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز  
 بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجائے آورد اورا  
 عمر گرامے از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان  
 ۱۰۱۷ سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد و عزیز سے در تاریخ شان میگوید

ہزار و ہفتہ شب جمعہ ماہ سوم سوم

چو رفت واحد صوری و معنوسے گفتم

مصرع ثنائی تاریخ صورت و معنوی سے است اما بہت عدد بحساب حمل زائد مع شود اور ابہ تعمیمہ لطیف خارج کر دینے واحد صورت کے نوزدہ بہت و واحد معنوی کہ یک بہت مجموع بہت عدد برآمد مرقہ منور میرور بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبد الواحد چار پسہ والا گہر بوجہ آمد ندینے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید تیجے و میر سید طیب قدس اللہ سرار ہم و حال ایشان کہ ہر یک شیر بیشہ مقامات علیہ و صاحب کرامات جلیہ بود در آثار الکریم تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرت شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبد القادر بدایونی و سید صبغۃ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و ملا موہن بہارے رحمہم اللہ تعالیٰ کہ اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمدہ بہت در کتاب مزبور مشر خانہ کورست

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ لِيَوْمِ الدِّينِ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ اللَّهِ تَعَالَىٰ

قطعہ تاریخ طبع از تاج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب صحیح مطبع نظام

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بہر پنج فقہ فتح البیاب شد
رنجہا برداشتمہ گنجویہ او	گنجہا پر گوہر زایاب شد
زان گہ کاراستہ سلک السلوک	منسک ہر یک باب تاب شد
میر عبد الواحد آن کو نطق او	واد گنجینہ و تاب شد
رہنما سے اورہ آل نبی	ہا دے او سنت اصحاب شد
از دم تا دیب او ہر بے ادب	گام فرسایہ رہ آداب شد
تاز کلکش گشت جاری فیضہا	کعبہ توفیق را میراب شد
ایر نیسانی ست گویا نطق او	قطرہ کافشانہ در تاب شد
خاموش مہلبے کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز ادنا دو ہم اقطاب شد

نامہ اش بجز کے کہ ہر یک قطرہ اش رمز با از وصل در ہر فصل فیت خستہ دل از لطف او تیمار یافت چشم بد و در از صفا ہر صفحہ اش بہر طالب و طلب رہبر رسید در طریق علم باطن سطر گوہر تاریخ طبعش یافت طبع	ز ورق افلاک را گرداب شد نکتہ از عشق در ہر باب شد تشنہ لب از فیض و سیراب شد عینک چشم او لوالالباب شد بہر سالک در سلوک سیاب شد جاوہ تعلیم شیخ و شاب شد گرچہ بر عکس زدومی در آب شد
---	---

ساختند آویزہ گوش فروغ  
سنج سناہل چاپ شد

ایضا از طبع فاتر کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاہ

کو خوش آمد چشم بد و در از سواد این کتاب بہر طبعش حکم کرد اچہ میا نصفا کہ بست این شیخ تعلیم عرفان آن شہنشاہ سلوک جلوہ گر شد در جہان خورشید فقر و منت عالمی آمد فیض نکتہ مائش خوشہ چین اندازند بچو جان دارندش اہل اہل عوز خامہ شاہ رقم زد صریح تاریخ او	چون بیاض صبح روشن گشت اسرار ابن حضرت فضل جہن پیشو اساکان این قرآن آفتاب این گوہر آن بحر روان پر تو انوار وحدت گشت در کثرت عیان یار باین سنج سناہل انگہ در از خزان میرسد گر خوانم این را جز جان رفان وہ چہ این سنج سناہل گشت مطبوع زمان
---	--

ایضا از راہ افکار طبع سعاد الوفا فطامہ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق بن حبیب

وہ چہ زیبا طبع شد این نسخہ ز در رقم تاریخ او کلک سمعیدہ	شد ہوید افقر رازان رسم و راہ کاشف اسرار عیان آن کہ
--	---

اگرچہ نام این کتاب  
درین شعر حسن اشارت  
بغیر انکار دوران  
دومی از محبوب قادی  
است کہ در دست سودا  
یا نیکو نثر و قوی بیخ  
مختلف باشد چون  
صیاح مسیابہ در آن  
و در اول و سگ و قلم  
و در آخر یکین قادی  
با نغز می با با قادی  
بنا کرد در نجاست بیخ  
زیرا کہ در بولی درج  
و نفیست و نفوذ قفا  
صفائی در از کبریت آن  
این بیت بوستان کرد  
باید و معارف شد کاف  
کسان نام داد و  
و سبب و کتب و کتاب  
را در کتب و کتاب

کنز الایمان  
ترجمہ قرآن

المبین

سنی، ہشتی  
زیور

اسلامی زندگی

جبار الحق

ہمارا اسلام

فتاویٰ عالمگیری (جلد ۱)

تذکرہ المحدثین

فتح القدیہ عربی،

۶۰۰/-

مدارج النبوة

تذکرہ اکابر اہل سنت

تعارف علماء اہل سنت

احکام شریعت

فتاویٰ رضویہ جلد

باغی ہندوستان

فتاویٰ نوریہ جلد

سیر رسولِ عربی

بہار شریعت

# فہرست

ملفوظات اعلیٰ حضرت

مقام سنت

ذکر بالجہر

انوار الحدیث

اغثنی یا رسول اللہ

مکتبہ قادریہ لاہور

حدائق بخشش

کوثر الخیرات

اقامة القیام

تحریک آزادی  
ہندوستان اور عالم

خطبات  
آل انڈیا سنی کانفرنس

رکن دین

سنی کانفرنس ملتان  
پس منظر

سنی کانفرنس ملتان  
رونداد

تمہید ایمان

جلال الصدف

میلا دہنوی

افکار حق

شرح الصدر

امتیاز حق

زلف و زنجیر

زیر وزیر

زلزلہ

جامعہ نظامیہ رضویہ لاہور کے شعبہ تصنیف و تالیف  
کی طرف سے

تیرھویں چودھویں صدی ہجری میں ترتیب پانے والے اسلامی ادب کا آئینہ  
پاک و ہند کے ۸۶۹ اہل قلم کی ۵۶۳۳ تصانیف کا اجمالی تعارف

# مرآة التصانیف

جلد اول

پندرہویں صدی کے اہل تحقیق کیلئے علمی پیشکش

تاریخ اشاعت ۳۰ ذی الحجہ ۱۴۰۰

مرتبہ

مولانا حافظ محمد عبدالستار قادری حشتی  
(رکن پاکستان سنی رائٹرز گلڈ)

مکتبہ قادیان، سید جامعہ نظامیہ رضویہ، لاہور  
اندرون لوہاری دروازہ، لاہور

پاکستان کے موجودہ ایک سے زیادہ علماء کا مفصل تذکرہ

## تعارف علماء اہل سنت

ترتیب : مولانا محمد صدیق ہزاری

خطہ پاک سے تعلق رکھنے والے پورے دو صد علماء و مشائخ  
قدست اسرار ہم کے مستند حالات اور قابل فخر خدمات

## تذکرہ اکابر اہل سنت

ترتیب مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

مسد شفاعت اور فضائل مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

## تحقیق الفتویٰ فارسی

تصنیف : عاشق رسول علامہ فضل حق خیر آبادی  
ترجمہ و تقدیم : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

فضل حق خیر آبادی اور اسماعیل دہلوی کے سیاسی  
کردار کا تقابلی جائزہ

## امتیاز حق

جسے تاریخ کے پروفیسروں اور دانشوروں نے زبرد غرارج تحسین پیش کیا  
تصنیف : جناب اجا غلام محمد صد ادارہ ابطال باطل لاہور،

صحابہ و اہل بیت رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے فضائل و برکات  
قرآن و حدیث اور ارشادات سلف کی روشنی میں

## برکات اہل رسول

تصنیف : علامہ یوسف بن اسماعیل بہمانی  
ترجمہ : مولانا محمد عبدالحکیم شرف قادری

بارگاہ رسالت میں نامور شعرا کے استغاثوں کا  
ایمان افروز مجموعہ

## انعتنی یا رسول اللہ

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَسَلَّمَ

ترتیب : مولانا احاج محمد فشا، بخش قسوری

جنگ آزادی ۱۸۵۷ء کی خونچکان داستان

## باغی ہندوستان

تصنیف : بطل حریت علامہ فضل حق خیر آبادی  
ترجمہ و تقدیم : عبد الشاہد خاں شروانی

بے مثال خواص کی بنا پر دنیا کی تمام زبانوں پر  
عربی زبان کی فوقیت پر منفرد کتاب

## المبین

مولانا سید سلیمان اشرف بہاری

مکتبہ قادیانہ، بانٹھارہ، ضلع سوات، پاکستان



